

ف- ۱۵۱۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجموعه دست‌نویس شرح لسان طاهر
مؤلف: شیخ طاهر بن محمد بن علی - چهارباغی
موضوع: مولانا محمد بن علی - چهارباغی

شماره ثبت کتاب

۷۲۲۴۵
۸۸۹۴



کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۰۰۴۶

کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۰۰۴۶
فصلنامه تاریخی
۱۳۱

بازرسی شد
۶-۳۲

۷۱۵۱-ق

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجموعه دست‌نویس شرح لسان - برائی
مؤلف: شیخ طه بن لادن سمرقانی - جدم‌های ری
موضوع: مولانا محمد سیرینی - طارقه فقهیه
۱۰۰۴۶



شماره ثبت کتاب

۷۲۲۴۵
۵۹۹۹۲



شرح الحقايق

ارواح ایشان از گوشت و عرق و تن و تنوی است لاجرم ضیاء ارضی
علوم و منازلات و رشتہ از اداج مشاہدات و مواضعات بتقدیر مکان
صادق و مریدان عاشق رختہ خلاصہ انرا بر زمین استعداد طالبان مجرب و مجربان
مستعد پختہ اند **مصرع** و لئارض من کاس الکرام نصیب و سرکی از ان معارف
حقیقی و عوارف یقینی رخی بطریقی گفته و در املش اشارت بالماس عمارت
منفعتہ جنات بعضی بعبارت شرافت نموده است و بعضی باشارت نظم انصاف
فرموده لیکن لسان حال همه و زبان مقال جمله این بیت بوده که
بجارتنا شتی و صنگ واحد و کل الی ذاک الحال شیر
و چون بیان اسرار و علوم در دو قسم منشور و منظوم محصور است لهذا شیخ بزرگ
و یکانہ احوار عالم عامل ربانی و عارف عاشق همان شیخ نور الملتی و الدین
ابریسم بن محمد بن العزاق رحمه الله علیه بعد از تعلقات در احوار قرب
و اتحاد محبت و تطورات در اطوار حب و اطوار معرفت قدم اول
اقتیار کرده است و در سال المعاش را که لغہ از ان بحر است شتین چنانکه گفت
ولائی و حدان و حقیقه است مثل بر از نا علم و انجا عرفان و اگر چه در اداج
رشتہ است از بجای معارف و شمه از حدائق عوارف شیخ اکبر و شیخ کبیر و شیخ
عزاد از انرا غشہ و محبت رسته و سخن و ذکر و ذکر

توحید و معرفت بر عقلی غریب برداشته است و برای دفع چشم اعیان ربیل
 کفر و طامات را بر خوار سازد کشیده چنانکه وجود مطلق و واجب و ممکن را
 در لباس عشق و معشوق و عاشق پوشیده است و چون با خود و مشارب این سر را
 از ادوکاران جدا در تنگ و مدارک و ماریب این عجا که اگر عقل و انعام را و انما
 متع است باجم بجا را با بپیش از ادراک آن کلیل و عقل اصحاب دانش
 از دریافت از علیل مانده است و الی یومنا به المحققان متوقفه لعل التعالم
 الی فیها بجل آن پیر افته اند و موفیان متکلفه لصعوبة ادراک معاینه شری
 نساخته اند اما چون ارفیق حقیقه را که در انشای اشغال بطلان علوم حقیقه
 و ملاحظه معارف یقینیه اتفاق نظر بر آن فرین و زیامی افتاد و افرع آن
 فرین حسن است می آید و جنید با بعضی از خلل جناب که در پیدا اطلب
 از شغفشان متماثل صفو شود و موارد عین وجود بود و اندک ششاع مشکلات
 آن میکردند و روحی از مستعدان اصحاب که طالبان ادراک حقائق توحید و دریافت
 و قائل تقریر بود و اندک مشکلات او را میخواستند و آنچه از افزوده حال
 حال و اشغال بطلان کتب اهل کمال محوره حصول آورده بود و با ضماغی جنید
 از فتوحات که در انشای تقریر و سخن می شد میگفت و بعد از امکان هر دری که از آن
 سفینه عوارف که در حقیقت بر معارف است بیکدیگر افتاد بیکدیگر تا به معرفت

حسن ظنی که طائفه مستمعان را بود التماس تدوین آن حقائق و تسطیر آن فائق
 میکردند لیکن چون ضعیف بخف بعقود رباع و ذماب کشت و اطلاع
 معرفت بود و بوقت بفاعت بتر و اصل از صناعت مصنف ازین معنی
 انجام می نمود و احیاح خلان صفا و اخوان و فادرسال سبب اندک گشت
 و مدتی در میان انجام و اقدام متردد مانده بود که ناگاه با تفت غیب
 که منفی وقت کار یب است این پت را بگوشت بوش فرو خواند **پت**
 چون فیاض عنایت کرد یاری **یا** بیارای کمان کو هر حاجه داری
 بعد از آنکه یدیم استحارث علی مقتضی السنه نبویه و استجارت عن الحقه الالهیه
 در شرح لمعات شروع افتاد و نام او را لمحات می نرح اللغات
 نهاد و در بیان لطائف و دقائق که مصنف علیه الرحمة در تقریر معارف
 و حقائق درج کرده است ظاهر استعانت از کتب و مصنفات شجین
 اعظمین و اما من مخفی عن رضی الله عنها کرده و باطن او استمداد از نیم عالمیه
 ایشان نموده و مقدمه شمل بر جند لمح که موقوف علیه ایجاب اثر بود
 مقدم داشت و بعد از آن تمت بشرح این رساله کاشت توقع از کرم
 اصحاب دانش و التماس از لطف ارباب پیشرفت که اگر بر مواضع
 خطا و خلل و مواقع سهو و زلل مطلع شوند تشریف اصلاح از آن فرمایند

مجموعه دست از مادی شکسته و اینجا جوهر لفظی ادیب آید ادیبی سواد طبع
مقدمه مشتمل بر چهار مجلد **اول** در بیان موضوع و مبادی و مسائل
این علم بیاید دانست که علم الهی را احاطتست جمیع علوم که متداولست
در میان مشایخ و علما چنانکه متعلق او را که ذات حق تعالی است احاطت
جمیع اشیا و این علم را چنانکه سائر علوم را موضوع و مبادی است
و موضوع و مبادی و مسائل جمیع علوم فرع موضوع و مبادی و مسائل
این علم است و موضوعی که باین علم الهی تحقق است وجود حق است سبحانه
و تعالی و مبادی و احوالات حقایق آنکه لازم وجود حق تعالی است
و آن حقایق عبارت از اسماء ذات و اسماء صفات و اسماء افعالند
و مسائل او عبارت است از آنچه بدو مبتنی شود حقایق تعلقات این
اسماء ثلثه و مرجع این همه بدو جبر است و **سما** معرفه **ارب** باط العالم **بالحق**
و الحق با العالم **و با** یکن معرفه **من** المجموع **و ما** یستعدر **و لا بد** است هر کس بخواهد
طالب معرفت این مبادی و مسائل باشد مسلم داشتن این ظایف اسل الهی عارفان
علم الهی اند تا وقتی که حقیقت علم الهی بر ایشان متبیین گردد و یا بدین عقل اگر چنانکه
حال و وقت مقام ان عارف و مجرب اقتضا آن کند و اثبات آن بدلیل
عقل از روی تمسک گردد و یا سامعی که طالبیت بصحیبت آن تحقق گردد و وجه

حقیقت

حقیقت آن مامری که در نفس خود لایع کرد و بی آنکه او را اتفاقا رسیده
بسیب خارجی من لایقه و المحدثات و نحوها چنانکه شیخ کامل حکیم الخالدین
الکبیری در جواب امام بکره محمد الدین رازی رضی الله عنهما که پرسیده است
و گفته که **بیم** معرفت **ربک** فرمود که **بوارادات** **تر** و **علی** **القلوب**
فتبع **النفس** **عن** **مکته** **بها** پس از این معدمات معلوم می شود که علم الهی اثر
و اخذ جمیع علوم است شرف غده مبادیه و مسائله و علم حکمت
و کلام اگر چه موضوع ایشان موضوع این علم است لکن در آن دو علم
از کیفیت حصول العبد الی ربه و العربیه الذی هو مصداق **المطلب**
الاشی من تحصیل العلوم و الاعمال و الطاعات و العبادات بحث میکنند
پس این علم انفع و ارفع بل صفایه و نقایه و جمیع علوم باشد فلما طمع للنجاه
الابحصول و اقتسائه و لا فوز فی البزجات الا بوضعه و احیاء به **الحق** **و**
در بیان وجود حق سبحانه و تعالی و لوازم آن بیاید دانست که حق سبحانه و تعالی در
مدبیب متفان مشغول عبارت از وجود و محض است و وحدت و وحدت
حقیقی نه وحدتی که در مقابل کثرت باشد و وجود در حق کسی نه عین
ذات اوست و در ماعدای او امر نماندست بر حقیقت ایشان و حقیقت
هر موجودی عبارتست از نسبت تعیین او در علم حق سبحانه و تعالی و آن حقیقت

در اصطلاح محققان عین ثابت می گویند و در اصطلاح حکما ما نیست
و در اصطلاح متکلمان معلوم معدوم و در اصطلاح شیئی ثابت و از حق بیانه
و تعالی از آن حیثیت که واحدیت صادر نمی شود اما واحدی را که ممکن است
از واحد از آن جهت که واحد است اتحاد و انظار کردن چیزی که اکثر از واحد
باشد ولیکن آن واحد که اولاً از حق سبحانه و تعالی صادر شده است نزد حق
مستقوله وجود عامت که بر اعیان ممکنات آنچه بود امل است و خواه این
مابقی العلم بود و فائض شده است و این وجود مشترک است میان علم الهی
اول وجود است او را نیز عقل اول می گویند میان سایر امانه بجهانک فکافه
میگویند چه بنزد محققان وجودی نیست در واقع الا حق سبحانه و تعالی
و عالم را و عالم اری را و نیست بر حقایق که معلوم اند اولاً و مقتض
بود میشود ثانیاً و این حقایق از حیثیت معلومیت و تعین صورت
ایشان در علم حق سبحانه و تعالی سبب است که محمول باشند لا محاله تمام
احوال بدات احوال سبحانه و لا محاله ان يكون الحق سبحانه طرفاً لواء
و منظر و نا و از اینجا است که حقایق نزد محققان اسل کشف و نظر
نیز موصوف بعمل عین نیستند او المجهول هو الموجود و لا لا وجود
لا يكون محمولاً و لو كان كذلك كان العلم القديم في تعین معلوماته

فيه ان لا اشرح انما غير خارجة عن العالم بها فلو قيل بجهلها لم انا
ما و قدنا للعالم بها في الوجود او ان يكون العالم بها محلاً لقبول
الاثار بنفسه في نفسه و طرفاً لغيره كما مر و كل ذلك باطل
لانه قادح في صرافه و وحدته سبحانه و لا و قاض بالوجود و
المفاض عرض الاشياء موجودة لا معدومة و كل ذلك كمال من حيث
انه تحصیل للمحصل بس ثابت شد که حقایق محمول نیستند و در واقع
دو وجود نیست بیک وجود واحد است و این وجود مشترک است
در میان جمیع موجودات و استفاد از حق سبحانه است و این
وجود واحد که بر ممکنات مخلوقه عارض شده است فی الحقیقه مخلوق
نیست وجود حق باطن را که مجرد از اعیان و منطاس است اما
بنسبت و اعتبارات کما ظهور و التعین و التعدد و ایجاب
بلا تقيده ان في قبول حكم الاشراك او نحو ذلك من المغفوت المحي
تعلق بواحدة التعلق بالمتطهر المحي سوم در بیان غیب
بهویت و احدیت و واحدیت بیاید است که عیب
بهویت حق سبحانه است باطلاق او سبحانه باعتبار انفس
و حق سبحانه از حیثیت اطلاعاتش لا یحده ان یکم و غیره

۸
 او یضاف الیه نسبت ما من و صده او و جوب و جود او مبدائیة اقفا
 ایضا و صده او را و تعلق علم منه بنفسه او بقیه زیرا که این
 همه مقتضی تعیین و تقید است و سنگ نیست در آنچه که تعقل به تعیین
 مسبوق ملا تعیین است و این همه که ذکر است منافی اطلاق
 بلکه مشروط در تصور اطلاق حق سبحانه است که تعقل آن معینی
 و وصف سبکی کننده بمعنی آنک اطلاق باشد که در مقابله تقید بلکه
 اطلاقی است از وحدت که در معلومین و از حد نیز در اطلاق سبقت
 و در جمع **کل و کل** للتشابه فی حق کل و کل حال تشابه علی جمیع
 پس نسبت این همه مذکور است بدو و سلب ایشان از وی برابر است
سلسله الاثرین اولی من الاخر و تعیین حق بود در حد حقش
 که فاجبی جمیع اعتقادات و اسما و صفات و نسب و اضافات
 تالی لا تعیین و اطلاق حقیقت سبحانه و این وحدت حقیقی است در تعقل
 حق و ادراک اودات خود در او این تعقل و ادراک نفسی اگر چه تالی اطلاق
 مشار الیه است اما نسبت تعیین حق سبحانه در تعقل به تعقل و در هر تعقل
 مطلق و این تعیین که اوسع تعیین است مشمول است فقط و تالی ذات
 بحدت از تعیین است و این مرتبه را احدیت میگویند و تالی وحدت
 مذکور

مذکور و تعقل حقیقت بان اعتبار که او خود را بخود در خود می داند
 و این مرتبه را نسبت علمی که گویند و این اعتبار از آن جهت تالی
 اعتبار متفلسف است که اعتبار سابق مفید تعقل و حدت است
 زیرا که حاصل از آن اعتبار در تعقل به نفس تعیین نیست
 لیکن تعیین فعلی نه فرضی تعقل و حاصل اعتبار دوم که علم حق است
 مرفوع در آنچه در خود و افاده فتح باب اعتبار است **فلسفیه**
المقام الوحدانیة التالیة للحدیة المذكورة الیهی الاطلاق
المجهول الغیر التعین و این نسبت علمی را تعیین است که جامع جمیع تعیینات
 و ارجحیت است نسبت علمی مبدائی و واجبت و موجودیت
 و فیاضیت و مؤثریت بر حق سبحانه اطلاق میکنند **فالتوحید**
لوجود و التیمة للعلم من حیث الوحدانیة لانی حیث الاحادیة
بالتحاطة العلم و العالم و العلوم و الاطلاق للحدیة پس از این
 مقدمات معلوم شد که مخدرات را اطلاق است از هر وصفی گما
 نسبت الاشارة الیه و احدیت حق را نفس تعیین است **باقی**
المعط لما عبادات کلها و وحدانیت مرفوع سبحانه را با اعتبار دوم
 ارجحیت نسبت علمی ثابت می شود که مراد منه اندکند

۱۰
الحمد جامع در رایت الهیه و کوییه و در تحقیق اکت نزل تسلی
الهی و مراد از این رایت مذکوره بین الاجمال و التفصیل بیاید
دانست که تعیین اول را که عبارت از احدیت جمع و اجمال است
چنانکه دانستی و این جمع و اجمال را تفرقه و تفصیل نسبی است که
او را تعیین ثانی و مرتبه و احدیت نیز گویند **و النسبة و الکثرة**
بالاسماء الالهیه و **نزه المرتبه** و این تفرقه و تفصیل راجع و احمالی است
که او را قلم اعلیٰ گویند و این جمع و اجمال را تفرقه و تفصیل است که بعد است
او را لوح محفوظ خوانند **ما استعمل علیه من الارواح و الملائک و الروحانیات**
و این تفرقه و تفصیل راجع و احمالی است و ان عین بیبائی است و این جمع
و اجمال را تفرقه و تفصیل است که عبارت از عرش و کرسی و جمیع صور
مثالیه است و این تفرقه و تفصیل راجع و اجمالی است که او را عنقر اعظم
خوانند و تفرقه و تفصیل او را کمان اربعه سموات و مولدات ثلثه است
و این تفرقه و تفصیل راجع حقیقی است و اجمال عاری که ان صورت آدم
علیه السلام و تفرقه و تفصیل او **من حیث کلمات ما کان معناه و صورته**
یا معالها اما کان حقائق خلفا و المکمل و صورته جمیعہ الجمع و احدیه جمع تفرقه
و جملة تعصیلیم تحقیقی تا بعزم و متبوعهم اما کان صورته المحمديه الماکیه و معناه

و حقیقه الجمعیه و تفرقه و تفصیل این احدیت جمیع حقائق کل و
خلفا و اقطاب و ابدال است **و مکان داخل تحت جملة کل واحد منهم**
من نزه الاسماء المحمديه و الله اعلم **تنبیه** بیاید دانست که نه یکی
درین کتاب شیخ اکبر گفته می شود مراد شیخ کتابدار و قطب روزگار
العالم الواصل و العارف الکامل المکمل الفرد الراجح و الطود الشیخ
جامع الجوامع و برزخ البرزخ صابج الجمع و القصر و محید الاحاطة
و احقر عرش الاسلام و المسلمین ابو الاولاد الالهین امام الوریث
المحمديه محی الحق و الدین ابو عبید الله محمد بن علی بن محمد بن محمد العزقی الطائی
الحاقمی الاندلسی است **و مراد** از شیخ کبیر شیخ معظم و امام مخم سلطان المحققین
کشف العارف الواصلین فی العالمین بابه فی العالمین مکمل الافراد البدر
من الاولاد الالهین الشیخ صدر الحق و الدین محمد بن اسحق بن محمد بن یوسف
القونوی رضی الله عنهما **و مراد** از شیخ مطلق در استشهادات نظم
بارسی شیخ کبیر و امام خلیفه سلطان المدققین برهان المحققین الدامل
فی زمره اساطین الواجدین و الواصل علی نقی العلیین سلطان الاولیا
الاقطاب و المرشد الی طریق الصواب عالم ربانی و عارف صدقانی
شیخ اوحد الدین حامد الکرمانی است رحمه الله علیه **و مراد** از خواجه

و مولانا حکیم طاهران در زوۀ ملک و ساران زمره ملک طحوظ
 گرفته الی مقصودان مراحم نامتناهی شیر مردان و ثقت حال شسواران
 میدان قال شهبازان اشیانه لی مع اسه عنقایان لیس فی جتنی سوی انه
 جست و روان عرصه جست و جوی کوی ربایان کوی گفت کوی کسبجان
 بخار و قان سیاران بوادی وجدان خواجه فرید الدین محمد العطار
 و مولانا جلال الدین محمد بن اکین ارموی و حکیم الی محمد و دین ادم
 آدم السنائی الغزنوی رحمه الله علیهم اند تا معلوم مطالعه کنندگان باشد
 و الا ان او ان الشروع فی المقصود بعون الله الملك المعبود
قول احمد بن نور حبیبیه تعلیقات اجمال حمد در عرف اهل حق تعریف
 محمود است نبوت کمال ذکر او مرخا طیب را با انکه بر انست از فضائل
 و محاسن خصال جنابک کوس زید عالم حکیم عادل و کریم تعریف
 کرده باشی او را نزد محاطب بعلم و حکمت و عدل و کرم و حمدا و ثناء
 منقسم است بدو قسم از برای انک حامد یا حق باشد یا خلق و سیر یکی
 ازین دو قسم ثانیاً منقسم می شود بدو قسم زیرا که محمود نیز یا حق باشد
 یا خلق پس حمد بر چهار قسم باشد و مثال هر یکی را در شرح فصوص الحکم ذکر
 کرده است از اینجای باید طلب داشت **و الله** که مقصود از و جلاله تعجیر

می کنند

تعبیر می کنند تعظیماً لذكره اسمیست جامع کلی مرقق را و این اسم را
 بعضی از علما گفته اند که عربی است و بعضی گفته اند که عبری است و اجماع
 و ارجح انست که عربی است و بعد اتفاق بر این البعض علی العبریه بعضی
 گفته اند که اسم علم است و بعضی گفته اند که مشتق است و دلایل طرفین در
 شرح مذکور و مسطور است و شیخ بکیر در تفسیر فائده فرموده است که لایح
 ان یكون للشي اسم علم يدل عليه دلاله مطابقة بحيث لا یفهم معنی اخرویه
 انرا بلسان ذوق و نظر و اصطلاح لغوی بیان کرده است فلیطلب
 منه **و مراد از وجب** حقیقت و حقیقت موجودی عبارت از عین
 ثابته است جنابک در مقدمه کوشش **و مراد از حبیب** محمد مصطفی
 صلی الله علیه و سلم است و حبیب فعل است بمعنی مفعول یعنی
 نور حقیقت محبوبه بدانک اسل الله که اسل کما الله منقسم اند بدو قسم
 محبوبان اند و مجبان محبوبان ایشانند که جذیه ایشان بر سلوک
 مقدمست و این مقام را مقام قرب فرایض می گویند که بنده متکلی
 که در این مقام است ادراک حق بتجلی می باشد از مقام سبع الله لمن حمده
 و ان الله لینیطق بلسان حمده و مجبان ایشانند که سلوک ایشان
 بر جبهه مقدم است و این مقام را مقام قرب نوافل می گویند و چون

تجلی درین مرتبه است و اگر بنده متجلی می باشد از مقام کنت محض و بصره
و مقام مجنون بالای مقام مجنی است چه در مقام اول بکون العبد بحسب
الحق و الا لم یکن له چه سمع و بصر حق بحسب ذات او باشد و در مقام دوم
بکون الحق للعبد بحسب العبد لان کینونه المطلق فی المقید اما بکون سببه
لکون العلم فی الحادث حادثا و الحیوان فی الانسان انسانا و اللون
فی الاسود سوادا جناسات شمع بکیر در مفتح الغیب فرموده است
کینونه کل شی فی شی اما بکون بحسب المحل سواء کان المحل مغنیا او
صوریا و لهذا وصفنا المعلومات المملکة من حیث ثبوت تعیناتها
فی علم الحق و ارتسما فیها بالقدم كما ان کل متعین فی علم الخلق
من وجه اخر لا یخلو عن حکم احد و ثلث لان وجود العالم و علمه
اسله حادثان و منفعلان بخلاف وجود الحق و علمه فاعلم برسید انشاء الله
مراد از تجلی انکشاف شمس حقیقت حقست نه انکس حق تعالی متکون
بکون تعالی الله عن ذلک علو اکبر او تجلی و نوع است تجلی جلال و علو
اگر ذات قدیم بر صفات جلال تجلی کند از عظمت و کبر با و قهر حیرت
خشوع و خضوع بود که اذ تجلی الله لشی خضع له و تجلی حالی و علو
اگر ذات قدیم بر صفات جلال تجلی کند از رافت و رحمت

و لطف

و لطف و کرامت سرور و انیس بود و معنی این سخن نه است که ذات
حق تعالی تبدیل و تحول موصوف بود یا کاسی بصفت جلال ظاهر شود
و کاسی بصفت جلال و لیکن در مقتضای شیت و اختلاف استعداد و
توابع کاسی بالعکس و چون صفات قهری در تحت جلال و صفات
لطفی در تحت جلال داخلست و اضلال اثر جلال و هایت اثر جلال
و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مطهر تام صفت هایت است
و البیس لعین منظر صفت ضلالت چنانکه حسن منصور الحکاج قدس
الله سیه در بعضی از رسائل خود بدین معنی اشارت فرموده است
که ما تحت الفتوة الا احمد و البیس لاجرم مصنف گفت نور وجه
جیبیه تجلیات جلال **قول فتا لا نور** ای فتشعشع وجه محمد بن الله
من جهة النور یعنی آثاران تجلی جلال در اشعار اینه حقیقت محمدی ظاهر
ایضاح بیاید دانست که مراد از تنویر وجه محمد که عبارت از حقیقت
اوست آنست که حق سبحانه و تعالی نور وجود عام را بحقیقت محمدی
مقترن گردانید و در عرف محققان خلق عبارت است از اقتران
وجود حقیقی از حقایق کونیة پس مراد از تنویر حقیقت او تجلیات
جلال افزیدن او و منظر تام هایت خود بر عالمیان گردانست

بس کافرا هم عموماً و برافش محمد خصوصاً و ايجست در مقابل این سخن
نعمت عظمی و موهبت کبری حمد حق بجا نه بتقدیم رسانیدن تکلیف
که وجود همه موجودات بر مقتضای لولاک لما خلقت الافلاک تابع وجود
اوست لاجرم منتصف گفت الحمد لله الذی نور وجه حبیب تجلیات
اجال الی آخره **قول** و این حرف غایت **لکال** یعنی بجا نه در حقیقت
محمدی بعد از آنکه وجود مقرر شد نهایات کمال آن و اسمای خود را
علی التفصیل شایسته کرده بیاید دانست که کمال الی و نوعت آن و اسمای
اما کمال آن عبارت از آنست که حق سبحانه ذات خود را و اسماء و صفات
خود را در خود علی سبیل الاجال مشاهده میکرد و علم و اما کمال اسمانی آنست که
حق سبحانه ذات که تا خود را و اسماء و صفات خود را در مظهر نام
الموازاة مشاهده کند یعنی پس حقیقت محمدی را ایجاد کرده و در این
حقیقت او مشاهده ذات خود و اسماء و صفات خود
قول و فرج به سر و **قال** یعنی چون این محمدی مشاهده حال تا کمال
خود که در حق از روی سر و روی حبیب ظهور محمد علیه الصلوة والسلام
حاصل شد یعنی رافعی گشت مثال کمال حسن خود را مشاهده میکند
او فرج و سرور حاصل نمی شود که حال خود را در این مشاهده یعنی کند

و

ف در بیان وجه صحت اطلاق صفات بشری بر حق سبحانه و تعالی
بدانکه هر صفاتی را از صفات بشری میدانست و منتهای مثلاً غایت
از صفات بشری است مبدأ و غلیان دم قلبت و منتهای او ارادت
استقام از مقصود علیه و چون غضب را بر حق سبحانه اطلاق کند مراد
انتهای اوست که ارادت استقام است مجتنب فرج و سرور نیز میباشد
که از عبارت از اشتهار ازی است که در نفس بشری از ادراک امری
مستحق ظاهر شود و منتهایست که عبارت از رعناست **قول**
و سرور علی بن ابی طالب و صفاته و اسم کمین شبانه کور یعنی وجود در این
صفت محمدی که مقرر کرد اندیش او را تقدیر کرده برید قدرت
خود یعنی پیشوای مخلوقات کرد و جنات یکم کوبه **مسند**
پیش وجود همه اندیکان و او را دوست و پیر کرد اندیش یعنی
محبوب خاص خود کرد و حال آنکه آدم هنوز از گنیم عدم قدم در محسوس
رجو نهاده بود که قال علیه السلام گشت نبیا و آدم بین الما و الطین
ای بین العلم الله و العین قال الشیخ الاکبر فی النصوص فانه علیه السلام حقیقت
موجود و غیره من الانبیاء ما کان نبیا الا حین البعث **و** اگر گویند
که حقایق انبیاء نیز علیهم السلام بحسب استعداد خودشان نبوت در خودشان

بودند **جواب** گویم که اگر چه این چنین بودند لیکن با وجود نور حقیقت
محمّدی ظهوری داشتند که خفایا الگو اکبر و انوار با عنده طلوع الشمس
و انوار با اما در مقام طبیعت جسمی ظلمت لبالی غصری تحقق یافتند
با انوار خود که محقق بودند کما ظهور الگو اکبر فی البیت المظلمه ظاهر شدند
قول ولا القلم کتابا ولا اللوح مسطورا یعنی هنوز نه قلم بود تا کتاب
تواند شد و نه لوح بود تا مسطور گشت لا تری الفی با نخی است
باید دانست که حق سبحانه چون خواست که ایجاد موجودات کند اول
ماستی که بوجود مقدر کرد انید قلم اعلی که او را عقل و روح محمدی برخواست
سوال اگر گویند که اول اسم فرمود سابق بر اطلاق اولیت
بر سه چیز چون راست می آید **جواب** گویم که اطلاق اسم اول بر سه
چیز باعتبار آنست باعتبار آنکه اول موجودی که موجود خود را تعقل کرده است
عقل کل نام دارد و باعتبار آنکه چون اولی است حقیقت بوجود آمد
حق سبحانه فرمود که اکتب علی فی خلق قلم اعلی می گویند و باعتبار آنکه
مربوبان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم همان حقیقت تنقیها
روح محمدی میخوانند و در مرتبه دوم حقیقت دیگر متعین شد که او را نفس
کل و لوح المحفوظ نیز خوانند و ارواح سایر مخلوقات در آن مرتبه

متعین شد **سوال** اگر گویند که منصف گفته است که صدره و صافاه
یعنی محمد را پیشوای جمیع مخلوقات گردانید و دست خالص خود
ساخت و یو گفتی که مراد از قلم روح محمدی است پس **ولا القلم کتابا**
راست می آید **جواب** گویم که از تقریرات سابق معلوم شد که
مراد از تنویر وجه جیب اقران وجود است بر حقیقت
محمدی و سنگ نیست که بر روح از رتبه و زمانا تقدم دارد و
فهرست آن که الوجود یعنی پس حقیقت محمد فریبه کج وجود
موجودات باشد چه اگر حقیقه اتفاق است که بر روح کبری غیر
میگویند و انقضاء جمیع حقائق کونی از حقیقت اوست و اتفاق
جمیع حقائق بوجود حکم لولا که لما خلقت الکلون تابع اتفاق
حقیقت اوست بوجود پس حقیقت حزن کثر وجود باشد
فهرست و محتاج خوان آن یعنی وجود محمد کلید خوانها بود
و مراد از خوان وجود حقائق غیبیه اسماء الهیه و جوبیه است
نه حقائق کونیه امکانیه چه اصل همه حقائق فعاله مؤثره اند نه
حقائق مقصده متاثره و از پنجاست محققان می گویند که هر یکی
از اسماء الهیه متعینی استعدا و حاصل است پس آن اسم خوانه کمال

باشد که آن استعداد متقی است در حضرت واحدیت که اعیان
 در آن مرتبه ظهور علی دارند و بعد از آن در وجود برونی علم متصل
 پس این حقائق اسما فر این خود و کرم باشند و چون حضرت
 محمدی قطب و خلیفه و صاحب اسم اعظم است که شامل حقائق
 جمیع اسم است لاجرم محتاج آن سزا نیست باشد **الح** در تریف
 وجود و مرآتات آن بیاید است که وجود وصف ذات است
 در جوهر اگر عطا می آن جوهر با اعتبار استحقاق قابل نه از
 سوال سائل باشد و بهیه است که از برای عوضی یا از برای غنی
 باشد یا جنان نباشد و سماحت است که از طیب نفس و طلاقه
 و چه باشد و صفات است که از برای مصلحتی یا از برای رعایت
 حالتی باشد **قول و قبله الواجد والموجود** بدان حکم و
 لکن وجهی در موهبتها است و هر قوی بل شخصی بل هر صفتی که
 اسمی از اسماء الهی وجودیت که تربیت و مدد و از حیثیت
 آن اسم بوی نرسد و مرجعش عاقبه الام بحضرت بمان اسم خواهر
 بود پس قبله او در مرجع توجه بحق کند از صله و دعا و نحو ما حضرت
 بمان اسم لیکه و طهارت در آن و حدیث منسوب بایم رب

ایده است قال الله تعالى ووجه یومئذ ناظرة الی ربها فاضرة فمن
 كان یرجو لقاء ربه ورتب ازل انظر الیک وکلا اثم عن ربهم یومئذ
 المحجوبون و قال علیه السلام انکم سرورن ربکم و قبله ان اسم
 و منشأ آن حضرت احدیت جهت که حقیقت محمدی مظهر است
 پس لاجرم قبله جمیع واحد و موجود یک جمیع مخلوقات
 حقیقت اربا باشد **قول و صاحب لوا الحمد و المقام المحمود** لوا
 علم را گویند و عبادت است که لوا در دست امیر پیش می باشد
 و مراد از صاحب لوا حمد افراد حضرت محمد است که حق سبحانه
 و شجرت او بر سر خلاق چه عجب لوا را در موضع شجرت
 وضع می کند و در رور قیامت هر متبوعی را الوای خواهر بودن
 تا بیب آن لوا معلوم شود که آن متبوع قدوس حق است یا اسوه
 باطل و بیج مقامی رفیق از مقام خدایت و چون مصطفی صلعم
 حامد ترین جمیع خلائق است هم در دنیا هم در آخرت لاجرم اسم
 او از حمد شایسته شد و لوا حمد او را خواهند دادند تا اولین
 و آخرین روز محشر در تحت لوا او باشند کما قال صلعم و سلم
 آدم و سن دونه تحت لوائی و لا فخر و از نیست که ابتدا کتاب

او با محمد شده و مقام او مقام محمود خواهد بود که برای
او موعود شده است لقوله تع عی ان یبعث ربکم مقاماً محموداً
و در آن روز از لسان او محامدی خواهد آمدن که بشیر از آن
از زبان او نه از زبان دیگری غیر او نیامده باشد و در آن
حدیث طویل فاستاذن لی علی ربی فیوذن لی ویلمنی محمداً احمد
احمد بهما لا یحصرنی الا لی فاحمد بهنگام خواهد و از نیست که در نور
نعت امت حادون آمده است و مراد از مقام محمود
مقام شفاعت کما قال صلی الله علیه وسلم فی تفسیر قوله تع
عی ان یبعث ربکم مقاماً محموداً هو المقام الذی یشیع فیه لای
و امام در تفسیر کبیر آورده است که محمود کسی را میگویند که عاملان
حمد او گویند و حمد در مقابل انعام می باشد پس مقام محمود وقتی
مقام محمود باشد که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام و حقیه
در آن مقام بر قومی انعام کند تا آن قوم در مقابل آن انعام
حمد او گویند و آن انعام جائز نیست که تبلیغ احکام دین باشد
از برای آنکه این انعام در دنیا حاصل بود و قوله تع عی ان
یبعث ربکم مقاماً محموداً انطیع است و تطیع در چیزی که حاصل

نموده و او در حال محال است پس واجبست ان انعامی که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بسبب آن محمود خواهد شد در اخوت یا مردم
و اصل شود و نیست ان انعام الا شفاعت او عند الله سبحانه
مرامتان خود را پس این مقدمات دلالت می کند که مراد از
مقام محمود که در آیت واردست مقام شفاعت باشد
قول فی لسان مرتبه یقول شعر وانی وان کنت ابن ادم صورت
فی فیه منی عیانه بلا تکی یعنی اگر چه من ار روی صورت و جسم
ادم بودم لیکن در من معنی هست و ان معنی جمیع حقیقت
که گواه نیست بر پیری من ادم را یعنی اگر چه تعیین این صورت
فراخ عنصری را اصل و بد را دست اما اراده و جهت من بد را اصل
اویم یکی آن حقیقه من حقیقه الحقائق است که ان عبارت از برزخ
کبر است که میان احدیث و احدیث ثابت است و حقیقه ادم
و سایر حقائق انسان را منشأ و اصل ان حقیقه الحقائق است
و معنی دوم که گواه است بر پیری من ادم را آنست که روح من
ناطقه و مدبر صورت ادم و غیره من الحقائق الانسانیة نفس
کلت و مدبر این صورت اجمالی من روح اعظم و تلم اعلی است

كما قال والذی نفس محمد بنید و مالی و الکاتب الحائق غیر القلم
 و روح اعظم که عبارت از عقل کل است اصل و منشأ وجود کثرت که
 عبارت از لوح محفوظ است لا جرم از جهت این معنی دیگر که است
 من بد را دم از روی معنی اگر چه از روی صورت او بدست
 گفتا بصورت آنچه از ادغام از روی در تبه به حال بودم
 از تقسیر بیت عربی که گذشت معنی این بیت معلوم میشود
 کویا خود ترجمه آن بیت است قوله چون بگویم در این عکس حال
 که در حقیقت به جهان صورت مقصود این بیت در لغت ششم
 معلوم خواهد شد چرا بخایند طلب داشتن قوله
 نور شیه اسمان نشودم عجیب دارد ذرات کائنات اگر کثرت منظم
 معنی این بیت معنی آن حدیث است که اولاً خلق الله نوری و مراد
 از ذرات کائنات مایات ممکنه اند که اندر محققان اعیان
 ثابت گویند یعنی مایات موجودات در ظلمت امکان ستواری
 و تحقق مانده بودند چون نور من بظهور آمد بر مثال ذرات که از شعاع
 افتاب ظاهر می شوند مایات موجودات بظهور آمدند و الی
 فی المعنی اشارت را بنی معلوم آن است خلق الخلق فی ظلمة ثم رشت

علیهم من نوره قوله ارواح قدس حیث نور او معین
 و اشباح نیست کلمه در یکم چون یکم اولاً خلق الله روحی
 روح من اصل و منشأ کل ارواح است پس جمیع ارواح فروع
 و اجزا روح من باشند پس کویا که به ارواح نورا روح منند
 و چون لولا که لما خلت الکلون وجود من مراد از ایجاد موجودات
 بوده است پس جمیع اشباح کویا که آلات ظهور وجود حضری
 من بوده اند پس کویا جمیع عارسل و حامی بدن من بوده اند
 و معنی این بیت را کویا از قصید تائبیه فارضیه گرفته است که
 فی النفس اشباح الوجود تنعمت و بالروح ارواح الشهود تنعمت
 بحسب محیط رشحه از فیض نفی قوله نور سطوحه از نور از سرم
 یعنی به محیط که پیرامین ربع سکون آمده است اندک قطره است
 از فیض فان نفس کبر علم محیط علم من و نور محیط یعنی این است
 که منسبط است بر جهان تربیت و ابقا و نشو و نما همگی متعلق است
 باین و درخشندگی او از نور روشن منست و این بیت بعینه
 ترجمه بیت است که از قصید تائبیه فارضیه گرفته است
 و من مطلق النور البیض کلغة و من شری النور الخیر القطرة

از روشن شدن نور انوار حق

و از در خیر و است بر پیل مجاز از قیل حال و اراده محل میگویند که
فراخای نصای دل من مثابتی است که نسبت آنچه از رزق العرش
تا تحت اثری است باست دل من بمقتضای لایعنی ارض و لاسمای
و لیکل یعنی قلب عبدی المومن همچون دره ایست نسبت با آفتاب
و چون نباشد که با یزید بطلانی از سمت دل خود چنین خبر داده است
که لو ان العرش و ما سواه مائة الف الف مرة فی زاویه من زوايا
قلب العادف ما احس به و تعریف قلب و بیان حقیقت آن در جمله
بنجم خواه آمدن **قوله روشن شود نور روشن دل این جهان**
که پرده بقال خود از نور نور می گوید که نور من پرده صفات
بشری محبت بود از برای آن آثار هایت در جمیع نفوس انسانی
سرایت کند و اگر نور من بی پرده صفات عقلی که آثار صفات
بکلی از جهانیان زایل گردد و جنات حضرت مولانا می فرماید **پیت**
سدست نور محمد از شاخ هزار گرفته هر جهان را کنایه کنایه
و که حجاب محمد بردار یک شاخ هزار را بهب و قیس پر در ز نثار
آبی که زنده گشت از و خضر خاودان **قوله** **ان باب پیت فطره از عرض کردم**

در اندام که در شمع حق زنده کرد

چون آنفسه بریات گذشته معلوم شد که حقیقت محمدی اصل جمیع
حقایق است و روح او منشأ جمیع ارواح است پس جمیع انبیا
مذروع و اخراج او باشند لاجرم کالات و معجرات ذریع کمال عجزه
او باشند لاجرم آب حیات خضر رشته از عوض کوسه علم او باشد
و دم جانفش عیسی نغمه از نفس روح اعظم باشد و منتصف
از جمیع معجزات انبیا این دو معجزه را بزرگتر تخصیص کرده است
زیرا که احتیاج نفوس بشری بآب و نفس از جمیع احتیاجها است **قوله**
بحر طاهر و بطون قدم بهم **درین مکر که جمع بحرین اکبرم**
چون از قواعد سابقه معلوم شد که حقیقت محمدی حقیقه احقای است
که از ابرار زخیت کبری گویند و بر رخ جبر بر اگویند که در میان دو
جیز باشد پس حقیقت او در رخ باشد در میان و جوب و قدم
که تعبیر از توحید بطون کرده است و در میان امکان و حدوث
که تعبیر از ان بحر ظهور کرده است پس حقیقت او مجمع بحرین اکبر باشد
زیرا که بر زحمت او اعظم بر از خست **قوله**
و فی الجمله منظره استیاست نام من بل اسم اعظم حقیقت من یکم

چون از مقدمات متقدمه معلوم شد که حضرت محمدی بکم دان الی
 ربک المنتهی منظر اسم الله است که رب متنی است و اسم جامع کلیت
 شمل بر معانی و حقائق سایر اسما و صفات پس حقیقه محمدی
 منظر جمیع اسما و صفات باشد چون اشتقاق اسم از اسم گرفته اند و
 علامت را گویند و همچنان معانی علامت اند بران و موبد ارسنی
 است که اسم در لغت یا بعرفه النبی را گویند و معلوم شد که اشرف
 واجب ایمان وجود حضرت محمدی است پس دلالت بر الوه و اکمل دلالات
 باشد پس چه اعظم اسمای الهی باشد و اسم الهادی **قرآن صلی الله علیه و سلم**
 صلوة در لغت دعاست و در عرف محققان عبارت از حقیقت اضافیه است که
 رابطه است میان داعی و مدعو پس اگر نسبت باب کنی عبارت
 از رحمت و لطف و عطف است اگر نسبت بابنده کنی عبارت از ضوع دعا
 و استکانت است و جمیع اشتقاقیات چون وضو و صید و وصل و وصال
 و وصول بر معنی ارتباط و دلالت می کنند و وصل و وصل و وصال دلالت
 می کند بر اجتماع بین الشیخ بعد المرافاق و صل ایضا اعطای هر غریبه
 مطلوب است از معطی یا معطی و وصولت ایصال حرکت قهریست مستحقان
 قهر را پس مراد از صلوة هر کجانه بر حضرت محمدی است که او را بجهت

خود رساند و خلیفه خود بر کافه عالمیان سازد و متصل یعنی تابع سازد و
 او را در حق مستخلف را در ظهور و ظهوریت کامله در ذات و صفات و اسما و
 اختصاصیه ذاتیه و اسمیه از محض عطای خود او را رساند و او را از قول
 و قوت ذاتی خود وصولت بر اعدا بخشید و مراد از صلوة بعد از خدای را
 ایصال نشات انسانیه کالیه کلیه احدیه جمعیه است و ربط آن جمیع
 بجهت اسمی که از وظایف شده است و حامل صورت او کشته و ال او
 بجمارت از اقارب است که مال امور او و مدار است علیه و مقامیه
 و حالیه او بایشانست و اما تسلیم بر رسول علیه السلام که عبارت
 از طلب تجسست استند عای سلامت است از خدای تعالی و سلام
 از حق سبحانه تعالی مخصوص است از حضرت اسم سلام تا در آن بخی حقائق
 کمال در بر رسول علیه السلام تسلیم کند و او را از سطوات تجلیات
 جلال سالم دارد و از امن عبارت از تسلیم کلیت و استسلام
 مراد می راکه در شرع او وارد شده است قال الله تعالی قلنا و ربک
 لا یومنون حتی یکلمک فیما تجوینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت
 و یسلطوا علیکم **قرآن اما بعد قلنا جند ربیان و ربک عشق بر حق سوان**
 زبان وقت ملاک و تا این معشوق غایب معشوق آید مراد از عشق

وجود مطلق است و از معشوق واجب و از عاشق ممکن چنانکه
بعد ازین در مقدمه لغات بیان خواهد شد و مراد از سماع و سماع است
باری که شمع احمد غزالی رحمه الله علیه در بیان عشق و معشوق و عاشق و معشوقه
قوله بالکمال است عشق یعنی وجود مطلق قوله برتر از آنست که بقوت
فهم و بیان پس ازین نیز بزرگ جلال است که بتوان گفت تا بدین کشف
و بیان کمال حقیقت او نرسد که چنانکه در مقدمات کتاب
بیان از استوفی رقبه است **قوله کمال الحق علیهم ارباب** یعنی بندگان
پایه عشق از آن که مقصد نامردان مرد بدان جای تواند رسیدن یا کرد
سراپرده عت و توان گفت **قوله و عن وصف المتفوق و الوصال**
و بلندست از آنچه بهراق و وصف ال و توان وصف کردن
اتعالیه علی کمال الوصفین **قوله علی علی عن خیال** هرگاه که بلند باشد
پایه چیزی از آنکه قوت خیال تواند از آنرا ادراک کردن پس ضرورت
قوله علی عن الامتداد و المثال بلند خواهد شدن از احاطت فهم و فیهان
و تشبیل شبیلان و این مرده و بیت بیان اطلاق و لا یعنی وجود مطلق
مسکنند **قوله لا یفنی عن حق محبت** و **قوله استغفار** اشارت بدان صریح
قدسی است که اکبر یا ورداسی و العطفه از روی بدین محبت و محجوب

مرده و آن باشد که او را نه بینند لیکن خدا را محجوب نتوان گفت زیرا که
محجوب آن باشد که او را نه بینند بدان سبب که دیدار از کمال بار دارد
و محجوب آن باشد که خویش تن را بکسی نماید پس محجوب مقهور باشد و محجوب قاهر
بکس محجوب او از دو نوع خالی نیست یا از جانب حق است یا از جانب
خلق اما از جانب حق محجوب او شدت نور اوست و نقاب او غایت
ظهور او چنانکه مصنف گوید **بیت** محجوب روی تو هم روی نیست در همه حال
نمانی از همه عالم زبیر که پداسی و اما از جانب بند و مستی اوست
چنانکه شیخ غزالدین کاشی که شایع قصیده نامیده است میگوید **بیت**
تا تو سی در میان خالی نیست **بسم** و حدت از نقاب سکی
چون محجوب خودی بر اندازی عشق و معشوق و عاشق و معشوقه یکی
قوله حب فاش و جلال است و صفاتش بتدریج و دایم
اشارت است بدان صریح که بیعین الف محجوب من نور و ظلمه
لو کشنا لا حشرت سموات و جده ما انتهی الیه بصره من خلقه قال الشیخ اکبر
فی النعمات المحب النوری فی الاسماء و الصفات الوجودیه الثبوتیه
و الظلمانیة فی السلبیة العدمیه فانهم و در آنچه فرموده است صفاتش
مندرج در ذات اشارت بر این در مذنب محققان صفاتش

عین دانت **قوله عاشق جلال و بلال دست و پایش منج**
در جلال اشارت بدایه عاشق باطن و ظاهر است و بیان جلال را
 نسبت بباطن است و جلال را بظاهر است که شیخ اگر تفسیر
 خود که می بکشد هیچ و التفصیل آیات را در سه مرتبه تا اول که است
 اول در مرتبه جلال و ثانی در مرتبه جلال و ثالث در مرتبه کمال پس معلوم می
 شود ازین ترتیب که جلال نسبت بظاهر دارد و کمال نسبت بباطن
 و کمال بباطن و درجه دیگر که شیخ این العارض رحمه الله در تفسیر
 خود گفته است **شعر** و تحت جلالی مکن بعدن دونه عدای و جلالی
 و هر جلال ممکن کلی ملاحظه به زارعت نه العالمین و غنا و وجه
 دیگر اینک خواهی میگوید **بیت** ای ظاهر تو عاشق و معشوق طبع
 مطلوب را که دید طلب کار آمدن و در این فرموده است که جلالش
 منج در جلال همه تنبیه است بدین معنی یعنی جلالش مستتر است
 در جلال جهان که شاعر گوید **شعر** چاکل کل الحقائق سر
 فلیس الا جلالک **تر قوله علی الدوام خود یا خود عشق با اینج**
یا اینج و نیز در **مقرر** معنی سابق است و اشارت بدانکه لا یمکن
 غیر الله **قوله** و هر طایفه از روی معشوق **پیشرو** اندازد یعنی قیاب

بردارد

بردارد و بجای کند اشارت بدایه تحلیلات او مگر نیست چنانکه
 بعد ازین در لغه پنجم خواهد آمدن **قوله نفس از راه عشق**
انذار یعنی نغمه دیگر نیست دهند اشارت بدایه سرخی در تجلی
 دردی و شوری دیگر از آید هر چند یافت پیش طلب پیش جهانکه
 مولانا در ششوی معنوی میفرماید **بیت** ای برادر بی نهایت در کجاست
 در سر اینج **بیت** سر سبک در میت و هم او کوید در غنای طماع
 هر چند شوی عالی تو قصد با علان **قوله عشق هر چه دهی نوازده سال**
عشق که بر شود او از یعنی وجود مطلق و اعا در تجلیت و از جانب
 و نه او وجود مطلقا معنی و بجای نیست اما عاشق می باید که دل خود را
 از صور کونی و مکرورات احکام امکانیه پاک کرده باشد تا قابل
 آن تجلی تواند گشتن چه گفته اند که تخلیه از تخلیه منعک نمی شود
 همان لحظه که این صافی گشت فیض چون از مبداء فیاض علی الدوام
 سر که مانع زائل شده مترتب می شود **قوله هر زبان نغمه از ساز**
و نفس **تر کند انذار** یعنی در تحلیلات حق مگر از نیست
 کما قال شیخ الاکبر فی القصص ان الحق سبحانه و تعالی نه صورت و حده
 لحض واحد مرتین و الا لشخصین ایضا و تحقیق این معنی در لغه پنجم

خواهد آمدن چنانکه پیش ازین گفته شد **قول به مسلم صدای نغمه است**
که شنیدای چنین صدای دراز باید دانست که صوت امریست که حالت
 ی شود از توج رطبت یا ل جون آب و هوا منقطع میان دو جسم
 متصا که متقاوم و چون ان توج موجب شد نمند گردد و چیزی
 ان بیش اید چون کسی باد یواری که انرا دفع کند و بدان سبب توجی
 دیگر حالت گردد و واجب کرد که انضا طی میان ان توج اول و میان
 ان هوا بیداید که انرا رد کند پس منعطف شود و بسبب انضا ط باز
 پس اید انرا صدا خوانند و شکل و سیات ان همان شکل و سیات
 اول بود چنانکه ان که همان هوای اول است منعطف شده و اصل
 این در مسلم الطی است که جو کسبم انما قولنا لئی اذا اردنا ه ان
 نقول له کن فیکون قول الطی که اثر نفس وجود در جان اوست
 در وقت ایجاد بحقیقتی از حقایق ممکنات میرسد بواسطه صلابتی
 از حکم عدم حقیقی که فی احد طرفی ملک الحقیقه ثابت و ان طرف
 استحاله اوست زیرا که اگر ممکن متوسط است میان وجوب
 و استحالت آن نفس وجود در جان از وی نفوذ نمی کند لاجرم همان
 قول بعینه بجهت وجود که ان نفس از وی صادر شده است

رجوع میکند در حال تعینی بر این حضور وجود در نفس از خود
 حاصلی اید محل ظهور ان تعین و حکم و اثر وی ان حقیقت
 بدگوری شود و آن حقیقت ممکنه موجود میگردد یعنی میگوید که
 همه ممکنات محل صدای نغمه کن است که امتدادی دارد چنانکه
 در اول ان بحث معلوم و مکتوب شد **قول به از او از جهان بر آفتاب**
خود صدای نگاه در او از اشارت است بدان حدیثی که
 کنت کثر المحققا فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف
 یعنی سر بر بعیت و خالقیست او چنانکه نبی است از رب
 الهی از جهان واسل که مربوط و مخلوق اوست اشکار شد
 چه امکانیه ممکن که بین الوجوب و الاستحالت اثر قول کن را نگاه بند
 ورد کرد لاجرم ان مابینه ممکنه از اقتران وجود بدو مخلوق گشت
 و بسبب ظهور خالقیست خالق شد **قول به از او از زبان بر ذره**
خود و توحید که من یم غار اشارت بدان ایست است که وان
 الالبسجه بعد و محققان می گویند که حکم این ایست به موجودات را
 حیاتی است چه تسبیح گفتن مسبوق ایجابات شیخ ابو بدین که قطب

خودش بوده است فرموده است که سر الحیوة منری فی الوجود
 فی محلات الجواهر و صفت الجوامات و مویا این قولست متین
 خانه که از راق و رسول علم می نماید جهانک فقه ان در کتب افلاک
 که کو دست و این سکنی که موسی ملوان است علیه در وقت این
 ان سکن حاکم او را در حالت غل بود است و می برد بعضی
 خود میرود و ثوبی حجر ثوبی می گفت و این فقه هم در کتب
 احادیث مشهور است و آنچه شیخ اکبر در فتوحات آورده است
 که موجودات همه در تسبیح اند فرق عادت در تسبیح گفتن ایشان
 نیست بک که فرق عادت در شنیدن آن تسبیح است هم مویا
 معنی است یعنی می گوید مرا و بحکم آن گفته اند **تسبیح**
 علی غضب الوجد شاه آبان است پس لیک **تسبیح**
 نفی کل شیء این بدل علی انه واحد از زبان مردن از ذرات موجود
 بشنو که چگونه بر وجود شاه و دلیل اند لکن تعجب حیات
 هر مرتبه بحسب آن مرتبه باشد و تدوین عرفی تابع و مناسب
 آن مرتبه و این معنی مبتنی است بر اصلی که شیخ اکبر در فصوص
 بکنوز

کینون کل شیء انما بموجب الحلالی افه **توله** **سیران** **سیران** **سیران**
 با مع **توله** **سیران** **سیران** **سیران** **سیران** **سیران** **سیران** **سیران**
سیران **سیران** **سیران** **سیران** **سیران** **سیران** **سیران** **سیران**
سیران **سیران** **سیران** **سیران** **سیران** **سیران** **سیران** **سیران**
 کونیند که در مراتب کونیه ساری شده است و در مرتبه مکمل و در مرتبه
 سابع و در مرتبه ناظر و در مرتبه منظور گشته کسی که مکمل باشد کلام
 خود را سامع هم خود باشد و کسی ناظر حال یا کامل خود باشد و کسی
 منظور شود و وجود خود باشد **توله** **سیران** **سیران** **سیران**
تسبیح **تسبیح** **تسبیح** **تسبیح** **تسبیح** **تسبیح** **تسبیح** **تسبیح**
 یعنی سخن می گوید بامن کسی در حالت صمت بزبان حال و کسی در
 حالت نطق بزبان قال کسی بر مژه چشمها و کسی باشارت
 ابرو و **توله** **سیران** **سیران** **سیران** **سیران** **سیران** **سیران** **سیران**
 و قلب من برمان حال و مقالات و بیان غمزه و اشارت می گوید
تسبیح **تسبیح** **تسبیح** **تسبیح** **تسبیح** **تسبیح** **تسبیح** **تسبیح**
 و غفای غریب غریب ناظم سیر جان و وجود مطلق میگوید که از ان
 حیثیت که مطلق بلا شرطی و از یقین مرقم که مقرر فی هذا المقدار

تسبیح
 عالم
 ظاهر

مکان و نشانم بدید نیست و چون سیم رخ را مکان در عرف
 معین شده است و آن کوه قافست در نفس مکان از وی سیم رخ تشبیه
 کند و چون سیم رخ بغیر از نام حبیب افزیده نشان نمی دهند در لب
 نشان سیم رخ کرده است **قوله از ابرو غمزه سر و جهان بسید کرده ام**
منکر به اکث تیر و کان بدیدیت ابرو غمزه اطلاق کرده است
 و مراد از آن بطریق مجاز اشارت و در فرست یعنی اشارت و
 رمز دلهای عشقان جمال با کمال خود را در دام عبودیت در آورده ام
 منکر به اکث المات صید از تیر و کان در میان نیست و در بریت
 لب و نشر غیر مرتبت **قوله چون آفتاب در رخ سر ذوق طاهر**
از غایت ظهور عیانم بدیدیت یعنی وجود عامست که عاقلان
 ممکنه مقرر شده است و آن مایات بسبب اقترا و وجود بطور
 اندک است و غایت ظهور او حجاب او شدت نور او آفتاب
 او گشته است چنانکه معلوم شد **قوله گویم عهد زمان و هر گوشه شوم**
درین طاق تو که کسوس زبانم بدیدیت این بیت اشارت است
 بنفی خارجه از ذات او سبحانه خلافاً للحمیه و بیان معنی این بیت موقوف
 بر آنکه بعضی از محققان گفته اند که حق سبحانه عالم جزئیات بواسطه آلات

ادراک

بنده متعلق می شود و تحقیق این معنی از نفس معلوم می شود که شرح کبر در نفس
 فرموده است کل ظاهر منظر خانه بجا بر المظهر من وجه او وجود
 الالهی سبحانه فان له ان یکن عین الظاهر و عین المظهر فتدبر **قوله**
چون هر چه هست در همه عالم غمزه منم مانند در دو عالم از انم بدیدیت
 بجای دانست که شرح کبر در نقیض العین فرموده است که نزد محققان
 در واقع هر حق سبحانه و تعالی و عالم چیزی نیست و عالم امری زاید نیست
 بر حقائق که معلوم حقیقت سبحانه اوتو و متصف به وجود ثانیاً و این وجود
 مفاضل ظاهر بر ممکنات مخلوقه مستفاد از حق سبحانه است و مغایر وجود
 حق سبحانه است و مغایر وجود حق باطن نیست **الانبیاء** و اعتبار
 بمحو ظهور و تعین و تعدد که از اقتران وجود مایات را حاصل شده است
 چنانکه در الحکم سوم از مقدمه گذشت پس هر چه در عالم است
 همه یک وجود باشد و چون یک وجود است مانند چگونه تصور شود جدا
 بودن متقنی تعدد است و تعدد در واقع متقنی است چنانکه معلوم
 و محقق شد **قوله مقدمه بدانکه در انشای بر لغات این لغات**
اشارت کرده می آید به تحقیق منزله الیقین قوله حیث علم کن خواهی
ان لا اله الا الله اللفظی لایحیل و مراد از این حقیقت که منزله از
 تعین است وجود مطلق است و در مقدمات معلوم شد که وجود مطلق

دیگر

مرحمت بجانه را در مرتبه واحدیت اطلاق میکند و مرتبه واحدیت عباد
از تعین ثانی است پس سلب تعین از وی باعتبار غیبی بودن است
که مرتبه اطلاق و لا تعین است **قوله** **و اشارت نمود** **کیفیت**
سیران در اطوار و ادوار یعنی کیفیت سیر وجود عام که بر توجوه
مطلق است در اطوار عالم ملکوت که عالمی روحانی و مثال است
و ادوار عالم ملک که عالم جسمانی است و تخصیض اطوار بعالم روح
و ادوار بعالم جسمانی را وجه مناسبت ظاهر است **قوله** **و سفر**
در عالم استیداع و استقرار اشتقاق استیداع از ودیعت است
بباید دانست که چون حقیقت انسانی از مرتبه علم ربانی متوجه عالم
کیانی شد که مرتبه عین است چنانکه شرح کبیر پرسیدند که فی الاین
الی الاین فرموده من العلم الی العین **مصرع** از علم بعین آمد اگر گویند
اولا ان حقیقت انسانی در مرتبه قلم اعلی که عقل اول است متعین شد
بعد از آن در مرتبه لوح المحفوظ که مرتبه نفس کل است بعد از آن
در مرتبه عرض عظیم که محدوجات و مستوای اسم رحمانت بعد از آن
در مرتبه کرسی کریم و مستوای اسم رحیم است بعد از آن در اسمان ششم
که فلک زحل است و مستوای اسم رب است و بعد از آن در اسمان
ششم که فلک مشتری است و مستوای اسم عظیم است و بعد از آن در

اسمان ششم بنیم که فلک مشتری است و مستوای اسم قهار است و بعد از آن
در اسمان چهارم که فلک افتاب است و مستوای اسم حی است و بعد از آن
سیدم که فلک زهره است و مستوای اسم معبود است و بعد از آن
در اسمان دوم که فلک عطارد است و مستوای اسم باری است و بعد از آن
در اسمان اول که فلک قمر است و مستوای اسم خالق است بعد از آن در
عناصر اربعه بعد از آن در سوا لیلثه تا بصلب پیر رسیدن این مراتب را
مرتبه استیداع گویند و چون از صلب بدر بر حرم ما در میسرید و قرار
میکند این مرتبه را مرتبه استقرار میخوانند قال الله تعالی و هو الکی
ان ش کم من نفس واحدة و می النفس الکلیه فشر و مستودع
انی فکلم استقرار فی الرحم و استیداع فی الصلب و غیره ما من
المراتب المذكورة آنفا **قوله** **و ظهور** **و ظهور** **معانی و حقائق**
یعنی ظهور آن وجود بصورت معانی که عبارت از عالم اسماء و
صفات است و حقائق که عبارت از عالم روحانی و مثال
و شهادی است **لمح** در اقسام عوالم خسته بیاکن عوالم
منقسم بر پنج قسم است اول عالم معانی است که او را عالم عیب
نیر می گویند دوم عالم جسمانی است در مقابل او که او را عالم نهادت

نیز گویند و سیم عالم دیگر است که متوسط است در میان غیب
نیهادت که صاحب او انسان کامل است و چهارم عالم دیگر است
در بین عالم متوسط پند و بین عالم العیب که انرا عالم ارواح
گویند پنجم عالمی دیگر است در بار عالم که متوسط پند و بین عالم
الشهادة که انرا عالم مثال خوانند فافهم **قوله در مورا** یعنی ظهور
او **قوله کبره معشوق و عاشق** چون معلوم شد که مصفای رساله
بر سنن سوانح ساخته است ابتداء عالم و صونا عن ملاحظه الایثار
لمحسین و انس الامر از وجود مطلق بعشق و از واجب و ممکن
و عاشق تغییر کرده است چنانکه شاعر گوید **شعر** لیس المی لا یجملات
و لیکن کی یمن به اجملا **قوله و بار** انظر ای عاشق یعنی ممکن **در معشوق**
یعنی در واجب عینا زیرا که چون ممکن از وجود مضافات مجازی
خود منسلخ گردد و تعیین و تخص او از میان بر چیز دو در واجب
منطوقی گردد و عین او میشود بر مثال قطب که در دریا مضمحل شود
عین دریا میگرد **شعر** جو ممکن کرد امکان برفشانند
عجز واجب دیگر چیزی نماند فواجه گوید **بیت**
ز باطل در گذر تا حق بماند مقید بنفکی مطلق بماند

و این مرتبه را محققان قرب فرائض خوانند **قوله و انرا و معشوق**
یعنی واجب **در عاشق** **کما** یعنی در ممکن حکما زیرا که واجب چون در
ممكن منزوی شود در حکم ممکن می باشد چنانکه شیخ بکیر گوید لان گفته
کل شی فی شی فاما یكون حبس المحل که بر مثال انرا و ای دریا در قطره که
هم حبس قطره می باشد و این مرتبه را محققان قرب نوافل می گویند
کما مر فی شرح المویاجه و ارکال فصاحت و وفور در ابست مصنف
انست که رعایه الادب در جانب واجب اتروا و در جانب ممکن
انطوی آورده است ففهم من فهم و موید تا و بل معشوق بواجب تا و بل
عاشق بمکن انست که شیخ اکبر رحمه الله علیه در فتوحات آورده است
فاندرج الممكن فی الواجب عینا و اندج الواجب الوجودی لذاته فی الممكن
حکما شیخ بکیر رحمه الله علیه در نفی ت کفیه مطلق الطور حکما کتشیاء
و مطلق الطور عینا فی الوجود **قوله و انرا** **راج** سر و عالم عینی
عاشق و معشوق که عبارت از واجب و ممکن است **در سطر**
و جدت **ارجع** یعنی در وحدت حقیقیه او که مافی جمیع اعتبارات
و نسب و اضافات است کما عرفنا فی المقدمات **تنبیه** بدانند
وجود مطلق و واجب و واحد حق جان در مرتبه واحدیت که مع کثرت

نسبی است اطلاق میکنند و حقائق در آن مرتبه از حد یکی اعتبار
اعتباری دارند و این مرتبه در ملکوت مرتبه احدیت که عبارت
از وحدت حقیقه است چنانکه استی اکنون چون حقائق
و جویته و امکانیه یکم منه بدو اید یعنی در رجوع مرتبه وحدت
حقیقه کنند در سطوات آن وحدت که ماحی جمیع اصناف است
و مسقط حله تعین است جمع شود چنانکه دو مکانی و جویته و امکانیه
مرتفع شود مولانا گوید **بیت** بیا ای عشق بی صورت چه صورتها
که من دیکم در آن یکی که نه سرخست نه زردی جو صورت اندر ای تو خوب جان تو
چه صورت را بر اندازی همان عاشق همان فردی و نمود در مشنوی گوید **بیت**
اگر جویی بشنوی نور انساب سوی اصل خویش باز آمدن تاب
نه از کشته ها بر و در یکی بماند نه از کشته ها در و یکی بمماند
یعنی نه از کشته ها و جوی اثری و نه از کشته های امکانی که روی ماند
و اینجاست قیامت در زمینند در محله حاد هم خواهد آمدن
از اینجا معلوم شود **قوله و هنا کما جمع الفرق ارتق الفتن**
یعنی ارتق بن و تنق کشدن است یعنی حقائق و جویته
و امکانیه در مرتبه واحدیت اعتباری و تعدد اعتباری داشتند

چون رجوع بعالم احدیت کردند آن اعتباری و تعدد اعتباری
برخیه دو چینه فرما جمع و تنق را تنق کرد که حضرت مولانا قدس
سره در مسوی معنوی بدین معنی اشارت کرده است **بیت**
موسی و فرعون را بد اشتی در بیت اول در تقریر عالم
و یکت مرد در اموسی اطلاق کردن و در بیت دوم در تقریر عالم
بی رنگی موسی و فرعون گفتن لطیفه است که اگر اکل ان بلطف
فرجه و جودت طبیعت غلبه دارد نم من فهم **قوله و استقر النور**
فی النور و یطی النور در این معنی مرتبه واحدیت که نورانیست
در احدیت که نوران تو از دست مشتت و ظهور یعنی همان که
اسم واحدیت در ظهور یعنی در تعین اول که اسم احدیت مشتت
قوله و نوری من نور اسرار ذات الله نظم **الاول** **ش** **عالمه باطل**
الاحرف قبیله است یعنی ارسا کردن عالم غیب این نذر سید که سرچ
جو حقت باطل است یعنی باکست و مویذ این معنی قول حق است که
کل شیء باکک الا وجهه گفت یکک تا معلوم شود که وجود اشیا در
وجود او خود امر در باکست یعنی باطل و حواله شاهه این حال
بفرده حق مجرب است و لا ارباب بصائر و اصحاب شاه است

چون در این کتاب
موسی و فرعون را بد اشتی
در بیت اول در تقریر عالم
و یکت مرد در اموسی اطلاق کردن

از مضیق زمان و مکان طایف یافته اند این وعده در حق ایشان
عین تقدست یوم یرونه بعید او نزیه قریباً عزت زدائیت
و قهر و حدائیت او غیر را در وجود بحال نداد **قوله و عیاله العشق**
لا رسم ولا اثر یعنی غایت انگ چیزی عین چیزی کرد و دانست که
در میان سر و لوازم و رسوم دو گامی بقیه مانده باشد
و تحقیق این شک در لایحه چهارم حواله رفته است **قوله**
و بر رواءه الواحد القهار ای خدای خود را و ظاهر و احد القهار
یعنی مایات ممکنه که موجود و وجود اضافی عام که بر تو وجود مطلق
گشته بود نداشت پس و قید وجود خاص مضاف بمانی در خدای
واحد قهار اگر چه او موجودی بود حقیقی نیست و تجلی ذاتی
خود منفی ماعدا خودست عروج کرده ظاهر گشته منصف دانست
برف خوانند این را جویت باز چون حل شود چه گویند
قوله لم یحب فحسب الشهاق عاشق و معشوق از عشق
منصف بیان مناسب میکند در میان لغوی و اصطلاحی که خود
وضع کرده است یعنی مجامع لفظ عاشق و معشوق از عشق
مشق است بر قول بهر بیان چه ایشان صیغه اسم فاعل

و اسم

و اسم مفعول از فعل مضارع مشتق است و فعل از مصدر خلیف
در علم صرف معلوم شده است بجهانک واجب و ممکن
از وجود مطلق متعین شده اند ما فم **قوله عشق از معشوق خود**
از تعین منزله است و در جویم عین خود از بطون و ظهور
یعنی در مرتبه عنای مطلق از تعین منزله است و در جویم عین خود
یعنی در مرتبه غیب هویت از بطون و ظهور معشوق **و قس**
یعنی نباید دانست که حق بجانب من چیست و مبدء اعتبار اطلاق
ولا تعینش صحیح نیست که حکم کنند و بحسبکی و رسمی و دانسته
شود و معنی و اسمی و مضاف شود مرا و دانستی از نسبت مانند وحدت
و وجوب وجود و مبدائیت و از تعلق علم او بقیه او بقیه
و از بطون و ظهور فضلا عن الایجاد و المحلیه للمصدر و لان کل کلمه
یقینی آن یکم بالنعیین و التقیید و لا ریب فی ان تعقل کل
تعین یقینی بسبق اللاتعین علیه و این جمله مضافی اطلاق است بکلی در تصور
اطلاقش جایز است و طاعت که تعقل کنند یعنی وصفی و سلبی نه معنی اطلاق که
ضد او تقیید است و سم باعتبار تعین اول نیز که عبارت از مرتبه اول است
که مسقط جمیع اعتبارات که این اطلاق این احکام بر روی صریح

بلکه صحت اطلاق این احکام بر وی باعتبار تعیین دوم است که عبارت
 از واحدیت جنانک در مقدمات معلوم شد **قوله بل هر کمال خود**
 از آن روی که عین ذات خود است و صفات خود خود را در اینست
 عاشق و معشوق بر خود عرضه کرد و حسن خود را بر نظر خود جلوه
 داد از روی طری و منظور نام عاشقی پیدا آمد و منت طالب و مطلوب
 ظاهر گشت ظاهر را باطن نمود و او از عاقلی برآمد ظاهر را باطن را
 پیدا است نام معشوق استکارا شد یعنی حق سبحانه و تعالی و جو و محض است
 بر مقتضای کنت که از مخفیها ناچیز است از اعرف خلقت کللی لا خوف
 کان بهر اظهار ذاتی و اسمای خود از آن روی که وجود او عین ذات خود است
 و صفات او هم عین ذات خود خود را در مرتبه واجب و ممکن بر خود عرضه
 کرد و حسن مرتبه او ایجاب بر نظر مرتبه ممکن جلوه داد یعنی کمال که
 از روی طری و منظوری نام ممکن و واجب پیدا شد بفت طالبی و مطلوبی
 ظاهر گشت یعنی از ظاهر او که مرتبه امکانت نام عاشق و از باطن
 او که مرتبه وجود است او را در معشوق استکارا شد و فرق میان کمال
 ذاتی و اسمای در شرح خطبه گشت **قوله بلیست**
 یک عین متفق بر او فرمود **چون گشت ظاهر این همه اعتبار آمده**

یعنی

یعنی پیت از آن خواجه است مراد از عین متفق وجود حق سبحانه است
 چنانکه شیخ بکیر در مفتاح آورده است که اعلم ان الحق سبحانه الوجود
 المحض الذی لا اختلاف فیہ یعنی چون وجود عام که بر تو وجود محض است
 بر سبیل میزان در مراتب و محال موجودات ساری شد در هر مرتبه
 بحسب قابلیت آن مرتبه و محل دیگر یافت چنانکه در مرتبه روحانی
 بصورت ارواح ظاهر شد و در مرتبه مثالی بصورت جسمانی پیدا شد
 و در مرتبه شهادی بصورت جسمانی بدید آمد بنا بران اصل که گینوند کل شی
 فی شی عاقل و بحسب اعلی الی آخره لا بجوم بحسب تقدیری که از اینها وجود و
 طاری شد این همه اعتبار بوجود آمدند **قوله ان ظاهر عاشق و معشوق است**
عشوق را که در طلب کار آمده این پیت هم از آن خواجه است
 و معنی این پیت را کسب معلوم می شود **سوال** اگر گویند که مطلوبی
 و طالبی بر و اعتبار است چنانکه معلوم شد چنانچه اینها منافات باشد
قوله عشق از روی معشوق اینده عاشقی آمد تا در و مطالع جلال خود کند
از روی عاشقی اینده معشوق آمد تا در و اسما و صفات خود بیند
 یعنی بر مقتضای المؤمن مرات المؤمن و الله المؤمن هر یک از وجوب
 و ممکن اینده آن دیگری می کشد اگر مراد از مؤمن اول نام خدا می باشد

واجب اینه ممکن باشد و اگر مراد از مؤمن بانی نام خدا باشد ممکن است و چنانچه
 زیرا که ترکیب احتمال هر دو معنی دارد پس هر دو اینه محذیر باشند اما اگر ممکن
 باشد ممکن در روی مطالعه ذات خود کند زیرا که اینه واجب و السعده و کمال
 خطیته کنجی ذات ممکن است و آنچه مشایخ متصوف گفته اند که الفقه
 سواد الوجه فی الدارین درین مقام است که واجب اینه ممکن باشد چنانکه
 اینه واجب طلبت امکان خود را مطالعه می کند و اگر ممکن اینه واجب
 در روی مشاهده جمال و جلال و اسما و صفات خود کند چه اینه ممکن را
 بقصور قابلیت و غور استعداده کنجی ذات واجب نیست و آنچه گفته اند
 الفقه بیان الوجه فی الدارین درین مقام تواند بود که ممکن اینه
 واجب باشد چه واجب در ممکن و نوریت اسما و صفات خود
 مشاهده می کند چه واجب قدس اند و چه العزیزی فرماید **پیت**
 بام جهان نای من روی طرب افزای که چه حقیقت منست جام جهان نای
قوله هر چند در دیده نمود یک من شود پیش نیلند اما چون یک روی بود
 اینه نایب سر اینه در سر اینه روی یک پدید آید باید است که عالم الکلیات
 غیر متناهی در وجود احدی الفقه است چنانکه اعیان اشیا وجودی در احدی
 او معدومند کان الله ولاشی معه چه وجودی او را نیست در نسبت
 خود

اینه

مطلق

خود و چون وجود حق نور است لا یرحم اقتضای ظهور این نسبت عددی
 کند مع ان النسب فی اعیانها مع قطع النظر عن الوجود الظاهر معدومند
 و لیکن این نسبت معدوم معین و محدود و دند مجب خود میات
 ذاتی خود چنانکه مصنف در قصیده خود گفته است **پیت**
 الفتای در سر اران اکیینه یافته بس برکنی هر یکی تابانی عیان انداخته
قوله و اما الوجه الاما احد غیر انه اذا انت عددت المراتب تعدد
 یعنی نیست روی الایکی چه آنکه نه که که تو اینها را متعدد کنی روی نیز متعدد
 بگرد مراد از وجه حقیقت است یعنی حقیقت وجود واحد است اما
 بجهت تعدد مطایره که با هیات امکانا اینه متعدد می کرده و چنانکه گفته اند
 کما مر انفا قوله **پیت** غیری چگونه روی نایب در هر چه است
پیت منزه او اران و این پیت اران خواجه است هم از ان
 قصیده یعنی چون یک وجود است که در مظان ظاهر شده است چنانکه
 در مرتبه اول عقل نام است و در مرتبه دوم نفس و در مرتبه سوم عرش
 و در مرتبه گری و در مرتبه افلاک کسبه و در مرتبه جند غا صا ربه و در مرتبه جند
 موالید نلکه و در مرتبه که افق جمع مراتب است انسان و جان یک وجود است که
 بحکم سر مرتبه نامی بگوید اگر ده است پس غیری چگونه صورت بنده **پیت**

جند

در بیان کمیت موجودات در مجده مرتبه نخست جهانک تفرقت
و شایسته نظم کرده است **اول** زکونات عقل و جانت
و اغری از نه ملک کریم زین سر جو بکدری چادر ابرکانت
بس معدن و بس نبات بر جوش و عقل عبارت ملک و جان و این
کل از نه ملک مراد یکی عرش است و یکی کرسی و صفت دیگر سال
افلاک و عناصر و مواید خود مندونی عدد و وف اهد نه
رب العالمین اشاره الی ذلک و از پنجاست که در عرف محمد نزار
عالم مشهور شده است و اگر این اثر از انشرف و کرامته عالمی دیگر گوید
با این نوعی از حیوانات و در جنس حیوان داخل عدد عالم نور
باشد و فی عدد و وف البسملة اشاره الی ذلک و الله اعلم
قولی **دوم** سلطان عشق که خیمه بجز از ندر در خواست
کنج **را** **بیان** **بیشده** در عرف معناد است که مادرشایان جوهر
اصحاب این واسل و لایبت بی واسطه حجاب و حجاب
عرض حاجات کنند با رکاه و خیمه فصاحتی برای می زنند یعنی
ملک حقیقی همچنانچه مقتضای کنت که از مخفیانه جیب ان اعراف
فلققت الخلق لا عرف هو است که ظاهر شود در خراین اسماء و صفات
بکشد

بکشد و کنج خانه فیوض و تجلیات خود را یعنی وجود عام فیاض را
بر عالم و عالمیان یعنی بر ماهیات ممکنه اناضت کرد یعنی وجود
عام را بر ماهیات ممکنه مقترن کرد ایندکه نزد محققان عبارت
از انست چه عالم که ماسوا بر و اطلاقی میکنند وجود نیست
متعین در مراتب امکان و حد و ثبوت یقین را نیست
چه وجود من حیث حقیقه و امکانه و ماهیه بک حقیقت است
تحقق بر تحقیق سوا امکان تحقیق فی العقل اونی ان خارج من حقیقت
و وجود نور ذاتی است در ذرات و اشیاء الوجود مطلق و دایم
واحدی النعت و در تعین متنوع التجلی و الظهور است نسبت
متعدد که لازم تعین است و این تعین و لا تعین و وحدت و کثرت
نسب ذاتی اند مجموع نصف و ثلث و ربع و غیره ثانی النسب که
ذات واحد مشتمل بر انست که چه کثرت نیست در احدیت واحد
قادح نیستند چه کثرت است در واحد که اگر بی نهایت است
اما احدی النعت و مشتملک الایمانند و لکن ظهوران واحد در ذات
کثرت غیر شایسته متنوع و ممکنه است با هم و وصف و نعت فکذک
عالم ممکنات غیر شایسته در وجود مطلق احدی النعت است چنانکه

ایمان انبیاء در ادبیت و معدومند کان الله ولاشی معه
بر داشت بر کشید قلم تا بهم زند وجود **عالم**
بی قراری عشق شود **اکبر** شر و شوری نکند **عالم**
این دو بیت از ترجیع مصنف است یعنی هم اراعات پادشاهان است
که در وقت این خیم بجز از نند برای استنها و سبب اظهار نصب
اعلام نیز میکنند یعنی ارادت حق سبحانه از برای ظهور کج محقق متوجه
ایجاد عالم شده تا وجود عام و عدم مصنف را که عبارت از ایمان باشد
ممکنات با هم دیگر مقترن گردانند اراعت و مثبت امتزاج و از برای
در میان وجود مایات انداخت **قوله در نه عالم با بود و نای بود**
از میده بود یعنی مایات که عبارت از ایمان نایب الله بابت
علی با وجود جاری در علم الی مرتسم بودند اما موجود و بوجه خارجی
نبودند **تقریب** بدانکه ایمان نایب که عبارت از صوره علی اند
مجموع لاجل جاعل نیستند چه بر محمول موجود و هست و چیزی که موجود
نیست چگونه محمول باشد چنانکه دلیل آن پیش ازین معلوم شد
بر ایمان نایب در علم الی نبوت دارند اما وجود ندارد **قوله در جلوت**
خانه شهود اسوده یعنی ایمان حال کوننا مرتسمه فی علم الحق مشهود است

بودند

بودند اینجا که کان الله ولاشی معه من الحقائق الکوئیه روحانیه کار او طبیعت
او عنقریب **قوله ان زمره و کون انما بود** در لوح وجود نقش انجاء بود
مخسوسه و عشق با هم بودیم **در گوشت طوطی که دمار نبود**
یعنی هر ازل از ازل که هنوز عالم روحانی و جسمانی موجود نبود بر لوح عالم
صور ممکنات معروض گشته بودند عشق و عاشق و معشوق در مرتبه
تعیین نائی که عبارت از واحدیت با هم می بودند یعنی اعتباری داشتند
چنانکه انستی **قوله ناگاه عشق بی قراری اظهار کمال پرده از روی**
کار کشید و در روی معشوق در العین عالم جلوه فرمود
یعنی وجود مطلق بجز اظهار کالی اسمای حجاب اسما و صفات از روی
کارستان ایجاد بشود و واجب خود را بعین ممکن که عالم نام دارد
اظهار کرده **قوله پر تو حسن او بیعاشد** **عالم اندر نفس بود**
و این بیت هم دو بیت دیگر بعد ازین خواهد آمد از این مصنف است
چون معتد معلوم شد که اول چیزی که از حق سبحانه صادر شد در مذهب حقان
وجود عام است که وجود عام بر تو وجود مطلق است میگوید که بر تو
حسن او یعنی وجود عام چون فاضل شد که عبارت از وجود است
متعین در مراتب امکان چنانکه انستی اندر نفس یعنی فی الحال بی توقیف

بنظر آید چنانکه مفت آن محقق می گوید تقصیر کن بکون گفته اند که
 بیشک از سرعت قبول ممکن مائرا ایجاد موجودانه آنکه در اینجا
 لفظی و امری و ماموری بوده باشد **فوله و ام کردار جلال و عظمتی**
حسن درویش به مدد کسب می یابند عادت است از لب سبکی
دوقی او چون بیافتد کف کند تحقیق این نسبت از مقام گفت سمع
 و بصره و لسان و دیده احوال که مرتبه قرب نوافل است معلوم می شود
 یعنی چون ممکن است از آثار صفت بصری حق نفسی یافتند بنیانند
 نظر بر موجود است عکس جلال و اوج حق حقیقت بین مشاهده کردند
 و عاشق شدند و از آثار صفت تکلیفی حق برداشته و بسبب وصول آن
 اثر گویا شدند **تسمیم** بدانکه ناظم مصنف است از حواس اربعه که در
 مذکور است بصر و لسان که محل قوت با صره و نزایقه است بدگزین
 گردانیده است ببا بر دقیقه و آن دقیقه آنست که مسبب افاده و
 در میان دو کس از جبار التسمیع و بصر التسمی استفاده و لسان
 و بیدالت افاده اند و مصنف از سرفهی یکی اختیار کرده است
 از التسمی استفاده بصر را به استفاده از راه بصر بطریقه عیانست
 و از راه سمع بطریقه بیان و العیان فوق البیان و لهذا قائلین

الحجر کالمعانی و از التسمی افاده لسان را به طریق افاده نامحسوس
 در لسان عبارت و در بکتبت و افاده بطریق عبارت
 اوضح و اسهل و اتم و اکمل است از افاده بطریق کتابت و لهذا
 قبل احوال را سبب که باز فروغ آن طالع عین عاشق را که عالمین
 نام نمی نوری ادتا میدان نور آن جلال را بدید چه او را جز بر و نشود
 دید که تحمل عطا یا نام الامط یا نام بر ندارد عطا یا ای ایش را بر آید
 ایشان یعنی بر توان جلال الهی بصر بصیرت ممکن را فیضی و اثری
 رسانید تا بدان فیض و اثر آن جلال را بدید چه او را جز بد و
 نتوان دید مصنف می گوید **پیت** هم دیده تو باید با جهره نویسد
 بجا که آن حالت انسا را چه کار دار **قال** لیس اکیسه فی مفتاح الغیب
ان الی لا یعلم بغیر من الوجه الغایر المباین الی آخره فوله
عاشق چون از لب سمع دریافت دوی و بود کسبید در منزل
قول کن نشیند ز نفس کفان بر در مجاز عشق و دید یعنی ممکن بود
 لذت مشاهده جلال واجب دریافت و قابل فیض الهی شد
 بود و مصنف گفت بنیای قول کن **عشوق** بنیاد بر کتب معنوی
 کثرت در طلب استناییدن حام محبت الهی معنی در حبش فیض

و تملی الی متوجه حضرت ذات کشته و بیلولک کبیر مشغول شد **قوله**
گفتیم ای کسانی که از ان کی دل درین برکنند می بایست

یعنی ای معطی فیض الی از ان می بخت ذاتی یعنی فیض که وصال ان
مورث سکر حقیق و مرید مایه الاستیاز من العاشق و المعشوق و شربت
مایه الاتحاد است پنهان و موجب تولید قلب حقیقی حاصل از میان جفایان
روحانی و جسمانی است و سبب تنویران دل بکتابت نور اربابان در
وی کقولہ تع کتب فی قلوبهم الایمان متملی کرده ان مغیری را از ظاهر
روحانی یا جفایان یعنی یکی کن در مغیری تا بمشاهده ان مغیر حیات

حقیقی یابیم چه چنی من فی الحقیقه از فیض ذاتی است **قوله**
گفتند از این کی معنوقه بجام خوردن این

یعنی اگر چه سستی سار عائقان و نشاط و دوق ایشان از سرب
شراب محبت است اما سستی من از واجب الوجود است که از نورای
ظروف نظایره و اچان مشاهده می کنم که قبیل نظرات فی شی الالوت

اسد فیه **قوله** سستی محبت خطه جفایان **شراب سستی در انیم سستی محبت**
یعنی معنی ان فیض در حال جفایان فیض وجود عام در انیم سستی
ممکن که فی حد ذات خود وجود ندارد در بخت یعنی بوجود مقتدر

کرد اینند

کرد اینند **قوله** از معنای مع لطافت طعم دریم **محبت** **دریم** **محبت** **دریم**

این بیت و سبب بیت دیگر که بعد ازین خواهر آمدن از اول تر صفت
یعنی از غایت صفا و نوریت ان وجود عام که بر تو وجود مطلق
و لطافت طعم یعنی نظایره مایات ممکنه سببده که قابلیت وجود
چه بعضی از مایات ممکنه است تا در علم حق که عالم اعیان ثابت است
علی حد ذات امکانه باقی مانده است چنانکه شرح اکبر رضی الله عنه در بعض
گفته است در حق بعضی اعیان ماضی رای الوجود قط ان وجود مایات
از غایت صفا و لطافت محبتی دریم اینست که گویند که از غایت

استراج و شدت اختلاط متقد شد **قوله** **ماست نیست کی**
ماست نیست کی یعنی از کمال اتحادی که میان باد و

جام واقع شد گویند در نظر ناظر به ماهیت وجود و نیست مایه
وجود است و مایست نیست **قوله** **ماست نیست کی**
ماست نیست کی معنی از مایه غلام معنی از مایه ممکنات بهر اتعیر

کرده است و چه شبه ممکن چنانکه ممکنات را فی حد ذاتها وجودی
محموس نیست یعنی تا ممکنات صیغه نور انساب وجود منفع کنند
بسیب از ان نور وجود ظلمت امکانیت از امکان یکی را امل شد

و از گوش یعنی خبر با عویش عین بیان رسید **باز که دیده**
یکشاد یعنی دیده بصیرت باز کرد **قوله نظر عشق** **یکشاد**
انتهاء یعنی واجب انشاء **گفت** **راایت شیا** **الا ورایت**
قبله یعنی اول مشاهده صانع کرد و بعد از آن مشاهده مضموعات
و این مذهب محققان متصور است که ایشان استدلال از صانع
میکنند و حکما و متکلمان بر مقتضای **راایت شیا** **الا ورایت** آمده
استدلال از مضموع بصانع میکنند **قوله انظار** **در خود کرد** یعنی
ممکن نظر در مایهت خود کرد که عدم مضافت **قوله حکمی خود را**
یافت یعنی ممکن حکمی خود و خود را یافت **گفت** **تلم انظار** **یعنی**
یعنی ندیدم چشتم خود و غیر از وجود خود و **عج کار** **نظم**
چون من به معشوق **ندم عاشق گیت** یعنی چون در دار وجود و غیر
از واجب وجود و وجود حقیقی نیست پس ممکن گیت چون فی حد ذاته وجودی
ندارد **قوله ایجا عاشق** یعنی ممکن **قوله عین معشوق آمد** چنانکه در مقدمه
متن لمعات معلوم شد **قوله چه او را از خود بودی** یعنی ممکن را
از خود نیست **قوله تا عاشق تواند بود** یعنی تا موجود و وجود حقیقی تواند
بود **قوله و هنوز** یعنی هنوز یعنی ممکن هنوز **تلم** **یعنی** **موجود** **ان العلم**

قوله

قوله در علم یعنی برقرار خود است **قوله معشوق** یعنی واجب **کالم** **زل**
یعنی موجود **قوله در قدم** **بوقرا** **خود** یعنی موجود است **قوله و مولانا**
کالم **علیه** یعنی واجب درین حال هم برانست که بود **قال الشیخ**
یکیز **الغیب** **الشی** **اذا ائقنی** **او الذاته** **لا یسترط** **لا یزال** **علیه** **ما و ائقنی**
قوله معشوق **و عاشق** **یکشاد** **چون** **وصل** **کن** **چون** **ان** **چه** **کار** **دارد**
یعنی وصل و چنان در میان وجود و صورت می نهد و چون در چشم
شود و بغیر از یک وجود موجود نیست وصل و چنان یکی متصور کرد
قوله لعنه **سیدم** **عشقم** **هر چند** **خود را** **نموده** **می** **دیدم** **است** **که** **دانا** **باید**
نیز **دانا** **کالم** **معشوق** **خود** **مطالع** **گفت** **در** **شرح** **خطبه** **یک** **است** **که** **کمال**
الهی بر دو نوع است کمال ذاتی و کمال اسمائی و کجاست کمال ذاتی
خود را در خود بخود مشاهده میکرد و است که کمال اسمائی خود را که عبارت
از کمال بحسب اسما و صفات در منظری جامع که قابلیت تکلیفهای
اسما و صفات است او مشاهده باشد مشاهده می کند و آن مظهریت جز عالم و آدم
و عالم را بلی و جود او قابلیت گفت مظهرهای اسما و صفات است بجز آنکه
نموده که **سیدم** **معشوق** **وجود** **و آدم** **بود** **و** **گفته** **مطالع** **علی** **صورت** **البحرین**
و **جامع** **کمال** **الاسماء** **الموزعة** **علی** **الموجودات** **بیر** **از** **ان** **ایده** **وجود** **و** **آدم** **و** **آدم**

علی کالم

یعنی حقیقت انسانی شیخ عبد الله انفاری قدس سره روحه که بر حق تعالی
خواست که خود را بیند ادم از دید شیخ رحمة الله علیه **ما یحیی**
جایست وجودم که جهان من نیست شمعیت زخم که افتادش گشت
من صورت خاص و مظهر نام و یم قصه حکمت من اویم جلست
سوال اگر گویند که حق تعالی در اثر لایزال بصیرت بصری ذات خود را
و اسما و صفات خود را در خود مشاهده محتاج نبود که در مظهر جامع مشاهده
کند **جواب** انت که شیخ اکبر در خصوص گفته است فان روية النفس
بنفسه مای مثل روية نفسه فی امر اخر یكون له کالمراة فانها یظهر له نفسه
فی صورة یعطیها المحل ولا تجلیه فیها و اصل این جواب انت که شیخ کبیر
نصرت گفته است کینون کل شی فی شی اما یكون بحسب المحل کما مراردا
یعنی خصوصیتی هست در ظهور حقیقت جبرنی در وی که آن خصوصیت
لی ان اینه و لی ظهور آن حقیقت در وی حاصل نمی شود مثلاً صاحب
حسنی بصورت جال خود کند در اخر از والدۀ او بخفاست که جال خود را
در اینه مشاهده کند با آنکه اول رویت علی است فقط و دوم برویت
عینی یا انظار رویت علی با او و بینها عدم و خصوص مطلق است فالنکته
آتم و اکل من الاول **سوال** اگر گویند که درین هنگام اشکال حق بغير

خود لازم آید **جواب** در مقدمات معلوم شد که ماییات صورت
علی حق سبحانه است و وجود مفاضل معاف بران ماییات که بر توفیق
مطلق است که شته گشت در میان جمیع موجودات و استفاد از حق است
و شیخ کبیر میگوید در مفتاح الغیب که ثم الوجود الواحد المعارض
للممكنات المحلولة لیس تعایرفی الحقیقة للوجود الحق الباطن الحزق الایمان
و المظاهر الاشباعت اعتبارات کانتظور و التعین و التقید و الحاصل بان
بسیار من مظهر که کجایان است غیر این باشد فلما یكون شکلاً بالغير مصنف
گوید در ترجیع **جواب** غیر ترشش غیر در همان نکداشت
لا جرم عین جلۀ اشیا شده و لهذا شیخ اکبر در خصوص کلمات فرموده است
زیرا که تعین ناظر غیر تعین بر است فانهم **قولنا نظر در اینه عین عاقل که**
صورت خود کش در نظر ادم یعنی واجب در حقیقت ممکن مشاهده صورت
خود کرد که آن است خلق آدم علی صورته در توریث این است که زید
ان خلق انسا ما علی شأنا و شکلتنا و صورتنا خواهد میگوید **جواب**
و شتا دیم ادم را پیرون جال خویش بر صواغها دیم
ان پادشاه اعظم در بته بودیم **پادشاه** دلش ادم ناگاه بر آمد
مستجاب بر شال و ریتین و حق است نام این حرف ادم و صواغها و

فوله گفت شعر اول است **ام انما بالعین العین** حاشا ما سألنا انما استین
واد ارعین اول حقیقت است و از عین دوم چشم یعنی نوی یمن حقیقت
در تو مشا به میگویم بعد از آن که در معراج دوم لفظ حاشا مکرر شده است
برای تاکید تشریه وجود میکند از دو کلمه قول عاشق صورت گشت
و بدین جهت یعنی دوست داشتن این را فوله در جهان اغاضت
و چون یعنی بدیده حقیقت من فوله در مکرر بیت نقش نقش در فیه نقاشی
کس نیست درین بیان بود و شش یعنی معنی این کلمات ظاهر است قول
ماه اینده این است بجهان که از ذات هر ماه مسج نیست یعنی در عکس
بر توی فوله و از ذات ماه در خورشید انری نه که لک این ذات من
نقش آینه سواه شی و لاف سواهی یعنی نیست در ذات او از غیر او چیزی و الا
لازم آید و نه اینها محال و نه در غیر او ذات او از غیر لیت و الا بخری
لازم آید و نه اینها محال را و ازین بجهان نقی حالیت و محلیت است
از حیثیانه چه حالیت و محلیت از صفت اجسام است و او سبحانه
از جسمیت منزله است چنانکه در علم کلام معلوم شده است و نیز حیات
و محلیت مقتفی اثبتیت است و کما کنی در وجودی است چنانکه
از قواعد گذشته معلوم شده است و اجد گوید بیت

ای

ایضا طول و کفر بود اینجا دهم کین و حدیث لیک تکرار آمده
فوله و چنانکه نور بر هر دو یعنی اقتاب فوله بقاء نیست و اگر در واقع
چشم ماه نوری ندارد فوله محبوب لا محبت اضافت کنند یعنی وجود
واجب را که بر تو نور است ممکن اضافت کنند و اگر چه ممکن خدا
وجود حقیقی ندارد فوله و الا بیت نقشش که بر فیه مستی بدایت
ان صورت ان کمال است کمال فی الیه یعنی صورت به حقیقی که بر لوح
وجود ظاهر شده است صورت مصوران صورت لفظ علیه السلام
ان الله خلق آدم علی صورته فوله در یکی که جو بر نه بوجی نو
بوحش خوانند در حقیقت دریاست یعنی کینه و جرب که موصوف
بقدم است چون بصورت ظاهر متعین نشود با اعتبار تعین تعدد ذات
و تشخصات اگر چه امواج خوانند اما فی الحقیقه دریای وجود است که بود
و الان علی کان لان النی اذا اقصی امر الذایه لا یرال علیه ما است ذایه
و اذا اقتضاه بشرط رایید علی ذایه فحسب ذلک الشرط و دوام حکم الافر
الاصل الذی ذکره النج البینه المقتاح فوله کثرت و اختلاف صور
امواج کثیره را مکتبه مکرر اند اسما مسمی باین تسبیح الوجه متعدد میکند بیاید
دانت که چنانچه واحد بالذات و کثیر بالاعتبار اسما و صفات

و این کثرت در هفت و حدت قاذخ نیست زیرا که کثرت اسمانی
ناشی از کثرت صفات و کثرت صفات بسبب تعینات است که عارض
شده است بر هفت و حدت و باعتبار توجیه عالم بطور و این
تعینات که بحسب اعتبارات عارض شده است در خارج وجودی دارد
مجموع تعینات صفاتی از تصفیه و ثلثیه و رباعیه که بر ذات واحدی عارض
می شوند باعتبار نیست او و اثبات را و ثلثه و اربعه را و لیکن این
و ثلث و رباع فی الحقیقه عین آن واحد است و باعتبار تعین غیر است
لان تعین ذات او احد لایا تعینات مکتله لامضافات و تعین کل
نیای تعین و عین او فافهم **قوله بخار شمس** مترجم شود یعنی بخارات
به هم نشینند **قوله ابرو اند** و **فرو** یکدیگر یعنی چون بخارات شود و
یکدیگر **قوله باران شمس** نام نهند و آن شود سیلش گویند چون جمع شود
بدی یا چونند همان دریا بود که بود یعنی مضاف این معنا را برای این
تعداد اسم موجب تعدد متعین نیست که سیل مثال برای تفهیم و ابصار ذکر شد
و کلام مولانا فرماید **بیت** و سوسه این عدد و این خلاف
چون که فریبند عدا نیست و الا در واقع در وجود تعدی نیست
بلکه با هیات بحسب صورتیات خود معدوم وجود گشته اند و الهیادی

قوله نایله

قوله نایله بر علی کائنات **قوله** ان الهادی امواج و انوار
قوله ان الکل فیها نایله **قوله** ان الکل فیها نایله
یعنی هر چه بود در اینست که در قدم بود و حاد است که عبارت از وجود است
مجموع امواج و انوار است مان تا در حجاب بیندازد و ترا این اشکال
یعنی امواج و انوار که بر را مکتله گردانیده است از آن که مکتله شده است
بان امواج و انوار وجود حقیقی ندارد بلکه اشکال فقط که عین حقیقی
قوله قوای و از است **قوله** و سلسله **قوله** یعنی قوای دریا را گویند و سلسله
دریا را یعنی این دریای وجود و باطنی و ظاهریست بطن او که تعبیر از و تغییر کرده است
از است و ظاهر او که تغییر از و سلسله کرده است است یعنی جانب بطن
بحر وجود را از نام است و جانب ظاهری وجود را ابدان است و انوار
بین الازل و الابد و البطن و الظاهر ظاهر است و بعضی از معانی این لعدم الوجود
علی مقصود المصنف و مقصود نظم عن شاعر و مراده سخن مصنف را
حریف کرده باشد و با این الفاظ تبدیل کرده که این کثرت ازل سلسله
و ابد سلسله و قوای بی کران و تعدد کرده که بحر را دو کناره و قوای
و یک کناره را ازل گفته و یک کناره را ابد و این کنان مجتذ و چه
منظور نموده است اولاً این بحر را دو کناره کنند راست نمی آید چه بحر ازل

قوله نایله

مفصل شود **بیت** می خوانی که باشی ای او باشی و نیز یک خوش به پیشانی
یعنی اگر می خواهی که یک وجود تجاید و دوگانگی از میان مرتفع بگویی قطع نظر
از وجود متوهم خود کن و الله المرشد **قوله** **لعل** **بها دم غیرت**
معشوق **ان** **اقتضا** **کند** **که** **عاشق** **غیر** **او** **را** **دوست** **ندارد** **و** **غیر** **او** **همکار**
نشود **یعنی** **که** **اگر** **غیر** **او** **محتاج** **الیه** **بوده** **باشد** **بسی** **واجب** **الوجود**
و احد نباشد و در علم کلام ثابت است که واجب واحد است **قوله** **لا بجرم**
خود را عین **به** **شیا** **که** **یعنی** **این** **قول** **منافی** **انست** **که** **معنف** **در**
مقدمه گفته است و از آنروای معشوق در عاشق حکما **قوله** **تا** **سر** **او** **را**
دوست **ندارد** **یعنی** **مکن** **و** **بهر** **چه** **محتاج** **شود** **او** **بود** **یعنی** **واجب** **بود**
قوله **غیر** **تش** **غیر** **جهان** **مکدات** **لا** **یوم** **عین** **جده** **اشیا** **شد**
و این بیت در ترجیع معنف و معنی ظاهر است **لح**
در تعریف غیرت و اقام ان بیاید دانست که مراد از غیرت ازالت
تعلق و قوت غیر محبت است از محبوب با طلب انفراد محبت بان تعلق
و قوت لکن بعد از وصول و تمکن و تحقق به ان و تعلق این حکم
غیرت بحسب قول احوال و تقلب عاشق در اطوار متنوع و مختلف
ظاهر میشود در مبادی که عاشق روی در خود دارد تا معشوق را

ظاهر آمد

از بهر خطوط و مارب خود میخواهد که تعلق بمعشوق و وصل او و خطوط
از او منفرد باشد و غیر او را در این تعلق شاکست نبود و این گفته است
خود شنید خوانم که بر این باتو **تتمه** **روی** **و** **سایه** **نیاید** **باتو** **ازین**
مقام است و باز چون روی عاشق از خود سوی معشوق کرد تا خطوط
خود را فدای معشوق سازد انگاه غیرت عاشق بر معشوق از خود
باشد تا خواهی که همه معشوق بود و او بی عاشق باوصافه که مزاجم غیرت
معشوق و وحدت و اطلاق است و بدان حضرت هیچ مناسبت
و شایستگی وصل ندارد و در این معوص یکی زائل گردد و باشد که
هم ازین مقام غیرت از معشوق سر برزند تا بر عاشق از اغیار
غیرت برد و نخواهد که حسن صفت وحدت و عدالت کرد عاشق
کرد و از صفات کبرت و اخافش صیانت کند و باشد که غیرت
معشوق از عاشق بر جمال وحدت خود نباشد لاجرم بصورت عظمت
و جلال بر عاشق تجلی کند تا عاشق از سطوت ان تجلی بدوش مانده
ادراک او نتواند کرد و بوحودت نیاید محقق گشتن و خواهد ازین
مقام گفته است **بیت** **غیرت** **آید** **بر** **دل** **زود** **و** **پیش** **ان** **ای** **نا** **ای** **ازین** **در** **دور** **پیش**
قوله **و** **بیکس** **بهر** **بیر** **ای** **جهان** **دوست** **ندارد** **و** **که** **خود** **با** **انجی**

بدانکه توکیستی و جیستی یعنی انسان مجبولست بر دستی وجود و هیچ
 کس هیچ موجودی را از موجودات در ان غایت دوست ندارد که
 وجود خود را و وجود او بر تو وجود محض است پس در حقیقت او را
 دوست داشته باشد لاجرم مصنف گفت اینجا به آنکه تو کیستی فهمیدی
 ناظر بر کسی هست این شود و توحید یک توحید خود اصل و فرع یکدیگرند
 یعنی اصل وجود مطلق است و فرع که این وجود عام است که بر تو
 وجود مطلق است و بر ما هیات بلکه عاشق گشته کیست یعنی معارف
 الانسبست و اعتبارات خاکین استی **قوله** این است و در یک بیت است
کاف رفت که این جمله هم یک بیت یعنی ظنوریت و حالیت و اقلیت
 واجب بر بوبیت و مخلوقیت و مرزوقیت ممکن و وجود و مرزوقیت
 و مخلوقیت و مرزوقیت ممکن بر بوبیت و حالیت و اقلیت و مرزوقیت
 چنانکه مولانا گوید **بیت** غلام خواجه را از اذ کردم منم که گمشد را از اکل
 منم موی که دعوی من اینست که من پولاد را پولاد کردم اشارت بدست که
 اظهار از جانب ممکن است و واجب واجب را چنانکه ایجاد از جانب واجب است
 و وجود ممکن را **قوله** چون آفتاب در اینه نماید این خود را آفتاب نیست ارد
 چنانکه شیخ گوید چون طلعت فرسید تو تابان کردی از سایه خودم که گزینان
 زیرا که جو اینه رصرت شد تا جاد رخ اینه بنان کرد **قوله** لاجرم
 خود را

خود را دوست کرد یعنی هستی این در تاب آفتاب محقق و مستتر کرد و در
 خود جز تاب آفتاب نیست لاجرم خود را دوست نکرد **قوله** چنانچه
 مجبولست بر دستی خود و خاکین دانستی **قوله** و در حقیقت او را که عبارت
 از وجود عام مصافت **قوله** آفتاب است یعنی بر تو آفتاب که وجود مطلق
قوله چه ظنور او را است اینه تا علی پیش نیست یعنی چون انفس تو را
 بجد به غنایت الهی که جذبه من به نبات الهی نواری عمل التفلیس جنگ
 مولانا گوید **بیت** قلم جذب غنایت بر ترست
 از هزاران کوشش طاقت پست و اما بسیر و سلوک بطریقه مجاهدات
 جسمانی و ریاضات روحانی احکام مراتب و عدالم تقیید یاب صورت
 حتی خود مرتفع کرد و فاعل و فاعل در این مراتب و صور فرج و وجود
 گمانه او را نه یعنی و این صورت و اشکال موجودات را مع قطع النظر
 عن الوجود الظاهر فیها المظهر لها حقائق یا بی مظلوم و معدوم لذا اتمام هیچ
 حکمی و اثری و وصفی و معنی ایشان مضاف و قائم نه جز آنکه اینها
 و حکمهای ظهور افعال و احوال و آثار وجود یکانه حق اند و مظاهر
 تنوعات ظهور و تعینات نور او نید و مصنف ازین جهت گفته است
 که اینه تا بای پیش نیست و مولانا در بیان تفاوت و در میان جذبه و سلوک

فرمود است

جو عشق نیست ترا بندگی کجای آید که فرو نهد مزد دای مزد و روان
 و یکیش عشق خدا خاتم سلیمانست کجاست دخل سلیمان یکیش بودان
 مراد از عشق جذب است و از جذب سلوک **قوله نظرت شمساً فی بخت نیما**
فاذا امرت فاذا امرت یعنی اقرب وجود حقیقی ظاهر شد بوضع
 مجازی من در سطوت نور وجود او غایب شد و این در محلی ذاتی است
 که موجب فحای وجود ممکنست عند رجوع الفرع الی اصله و عوده البحر الی کله
 بحکم منه بدو الیه و الی الله عاقبه الامور و چون بر تو و اثران و لمعان
 اقرب حقیقی بجا نیست من ظاهر شد و مقدر گشت پدا شد و وجود
 گشتم و این در محلی صفای نیست که موجب ایجاد ممکنست عند ابد خلقها
قوله او من که خود را دوست می دارد در تو یعنی عکس جال و خود را در
 این ذات تو مشاهده میکند و دوست میدارد **قوله لا اله الا الله**
لا یحب الله فی الله چه معنی دارد یعنی خواهر است رحمة الله علیه **بیت**
 عاشق در چنین تویی که تویی دایما بر جلال خود دیگران **قوله ظاهر شود که**
لا یحب الله الا الله چه اگر نیت یعنی مصنف چه الله باین که در کلمات
 باباطنی است یا ظاهری و اصل در در کلمات **قوله** ظاهر منی جسم و زبانست
 که رویت و ذکر از خواص این مردوست این مرد در اختصاص بزرگوار

فاذا امرت
 فانه اگر

و الله اعلم **قوله** باین که مصطفی صلعم هر چه بخواهد الله
 متعنی بمعنی و بصیری یعنی خدایا مرا بر خود در کرد ان مگوئس و چشم خود
قوله مگر میکند بد که متعنی بک معنی بر خود در کن مرا با تو **قوله** چه معنی
بعد من تویی یعنی از باب گشت معود و بهره که مقام قرب نوافل
 بجا گشت دانستی مصنف می گوید در رساله منظوم خود **الطیسم**
 چون تقرب کنی بطاعت دوست چشم و گوئس و زبان دست تو است
قوله و انست خیر الابرار این ای خیر الباقین یعنی سمع و بصر و مکان در عذر
 قنات و سمع و بصر معنی و جوی که باقی است هم مصنف می گوید
 در آن رساله **بیت** چون با و گوئی بشنوی پیشستی او تو نیست
 و الله العالم الباقی **قوله** **تبارک الله و ارشد الله** **بیت**
تخلص بعلم الله یعنی بلند خدای که پوشیده است ذات او را
 حجاب صفات او جنگل پیش ازین معلوم شد پس ندانند بحر خدای
 حقیقت ذات خود را زیرا که حقیقت کجایانه من حیث اطلالت
 مشهود و معلوم و بدرک هیچ افزوده نتواند بود زیرا که فکر قوتی برای
 مقید متناسلی است و ذات حق مطلق غیر تناسلی است پس قوت
 تواند مقید متناسلی است مطلق متناسلی را چگونه ادراک کنون **قوله**

عین

نم وید
یعنی

قدیث شیت فان الله ثم وقل ما شیت عنه قال الواسع الله
ای فان محیط الله یعنی بکیر هر کجا که خواستی طلب کن او را در
منظری که خواستی که خستد اینجا سبب کقوله تعالی فاینها تزلوا فتم وجه
الله و بکیر اوصاف اطلاق او بر صفاتی که خواستی حتی الصفات
المتقاربة المتقابلة لتفضيله الکمال المستوجب والحیطة والتعنة
النامة مع فوط التزاهة والبساطة قال الله تعالی هو الاول والاخر
والظاهر والباطن وهو کل شیء علیم مگر شیخ ابو مدین ابو الخیر قدس الله
سره ازین مقام کفته است که در حق الله جمیعین الاضداد و این است
خوانده است **قوله الممار حین اسراده سر جه نازکی ارد امام معذور**
دار که پیت خود او گفت حقیقت و خود او شلیه
زبان روی که خود خود خود دید یعنی زیرا که زبان و گوشت و چشم
بحکم گفت همه و بصره و لسانه و قایی و سامعی و مناظری او
بس گوینده و شنونده و بیننده و محقق باشد بیاید دانست که چون
بعضی از مشایخ مسلوب تعلیمات و مغلوب تعلیمات می باشند در گفت
اسرار بیغفور و در سبک استاد معذور می باشند قوله حینده روی آن
گفت که سبک است که با حق سخن می گویم و خلق بنیاده که با ایشان

میگویم

میگویم ایچ مدوس میگویند که زبان بخود سخن گفت نیست
خود می گویند را زود خود میگویند و در ما و شما بیاید بر ساخته اند
یعنی من و توی برای چشم بنده اختیار در میان روی پوشی پیش نیست
والا در حقیقت قابل و سامع اوست چنانکه معلوم شد و الله اعلم
قوله لمعین پنجم محبوب در بر اینده بر خطه روی دیگر نماید مردم
بصورتی دیگر بیاید اصل این معنی است که شیخ کبیر در فصوص گفته است
که کیست که کل شیء شیء غایب و محجب الحیل قوله زیرا که صورت یعنی
روی محبوب که ظاهر شده در اینده قوله مردم محکم اینده دیگر می شود
یعنی اگر اینده دور است مدوری نماید و اگر طولانی است طولانی قوله
و نقس اینده بر نفس محجب احوال دیگر دیگر در بعضی اگر حال در اینده
صورت انسانیت نفس انسان می گردد و اگر صورت در غایت صورت
سرخ می پوزد و چنانکه اب در شیشه سرخ است اب سرخ بنیاید و اگر
سبز است سبز شیشه بی رنگست بحسب اختلاف الوان حال در روی متلون
می شود اگر حال در روی سرخ است سرخ می نماید و اگر سبز است
سبز قوله در بر اینده روی دیگر که می نماید حال او در صورت
که در اینده صورت خواند که بر اینده صورت آدم و این دو بیت از ترجیع

و اگر در صورت سرخ بنیاید و اگر در صورت سبز بنیاید

السمع و البصر و الشهادة المحمدية در بیان حقیقت قلب علی اصطلاح
المقصود بسیار بدانت که علما و مشایخ مشهور را در تعریف حقیقت
دل بقالات بسیار است شیخ الاسلام امام غزالی در حقه اند علیه و
بسیار از علما و حکما گفته اند که قلب و نفس و روح الفاظ
مترادفند بر یک حقیقت و آن جوهر نفسی طافه است و کشف و کفایت
مقتضی آنست که حقیقت قلب که محل تکی حق و عرش لا اله الا هو است غیر آن
سر و دست و قلب بیات احادیث جمیع حواس روحانی و مادی و بیکل
جسمانی است زیرا که کوی جان که محل قدرت میان بسن طافه که روحی است
از نفس روحانی لطیف بسیط نودانی شریف علوی و حدانی و میان
بیکل تن خاکی مرکب کثیف خسیس ظلماتی جمعی حکمی کرده خفا و نور و
به هر در هم سرایت کرده اند و اقتراج مزاج معنوی حاصل کند چنانکه
فراص هر یک مع صورها لها علی ما لهما بحیث اذا طلیت علی طبیعتها
کانت علی کانت بر یکی و صبغت سرد و براند و کیفیت فراخی حاصل
شد همچون ظهور سواد از میان و زجاج و آب و همچو ظهور آتش از میان
سنگ و آهن و این کیفیت فراخی که از میان آن حقان روحانی و خواص
جسمانی ظاهر شد عبارت از حقیقت قلب است بس قلب و روح و تناسل

خواص

و نه آن

و نه آن معضه صنوبری است که دل بخواند باعتبار تسمیة صفت
و حامل با هم موصوف و محمول بیک احدیت جمیع قابلیات
و خصوصیات جبرانی و روحانی و الهی و ذاتی فافهم **قوله ابراهیم**
تقلب فی احوال یعنی در قبض و بسط و انس و عیبت و غیره
قوله تقلب یعنی تقلب وجود واجب **قوله در صورت** یعنی در مقام
موجودات **قوله مطالع** تواند کرد و از آن مطالعه فهمند
قوله که معطوف صا حواله است که من عرف نفسه فقد عرف ربه
یعنی من عرف تقلب نفس فی احوال عرف تقلب ربه
فی المظاهر **قوله و جلیه** و نه الله علیه بر چه میگوید **قوله الما دون الله**
یعنی ظهور وجود عام در مرتبه بحسب آن مرتبه می باشد
یعنی بر اصل کینون کل شیئی فی شیئی انما يكون بحسب المحل كما تر غیر
مره مثال الما و القح **قوله میگوید بصورت حکم اختلاف** فافهم
بر دم بصورت و یکو متبدل شود چنانکه دل بحسب تنوع احوال در
خبرات که مثل تقلب که **قوله فی الما** لا رهن نظرها الرباع
قوله ابطن مراد از احوال دل قبض و بسط و انس و عیبت
و امثال ایشانست و مراد از ریاح تصرفات تجلیات

الهی است کما قال الله تعالی ان الله فی ایام و سر کم نفحات الافتراضها
 قابل کوید بظلم تعوضها تعوضهای جایست و مراد از بطن قلب و جوار
 در حالتی که متوجه جناب حق است و مراد از ظله و جوار است در حالتی که متوجه
 جانب خلق است و مراد از غلاة صحای ممکن است یعنی مثال دل عارف
 ریشه است در محراب عالم امکان افتاده که تجلیات الهی روی او را
 میگرداند تا رتبه بجانب حق تواند در میان متقلب باشد و حدیث بنوی
 موید این معنی است که قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن
 یقلبها کیف یشاء **قوله اصل این باریح** ان ریح تواند بود که معطی
 صمد علیه فرموده است لا تسبوا الريح فانها من نفس الرحمن اكرها
 که از نفحات این نفس بوی بشام تو رسد در کاکستان کل یوم
 مویشی شان نظاره شورتا عیان بینی که تنوع تو در احوال از تنوع
 اوست در شیون و انفعال پس معلوم کنی لون الما لون امانه
 اینجا همان رنگ دارد که لون الحبت لون محبوبه و فيه نظیر عرف
 وجه من التامل فی الابحاث **الباقی** بقوله شعری ذی البطح و ذی
 فتنه با فتنه کل الامر فکما نخر ولا فتنج فکما نخر ولا فتنج
 یعنی از غایت لطافت وجود عام و صفای بیهوده ممکنه حیثیتی که

ارجه بجانب
 خلق

بامیدیکو

بامیدیکو ممتزج شدند که امتزاج ایشان تشابه بینها حاصل شد پس
 کویا که همه وجود است و مابیت زریا مابیت است و وجود نه چه در
 مقدمات استی که وجود نه چیزی زاید است بر مابیت آن چیز و الله اعلم
مح تعریف تشابه بر طریق معانی میان تشابه با اصطلاح بیان
 در تشبیهی گویند که میان مشبه و مشبه به مساواه باشد در وجه شبهه
 بالنسبه الى اعتقاد الملبه سواد و جدت الزیاده و النقصان او کم بود
 چنانکه هر یکی از آن دو چیز مشبه تواند شدند و شبهه به نیز تواند شدند
 چنانکه شاعر گوید **شعر** تشابه و معنی از جوی و مد استی
فمثل با فی الکاس عینی تسبک **قوله** **شعر** تسبک تسبک
 یعنی ممکن و واجب **قوله** **اینه** خود بیند و خود را اینه او چنانکه
 دانستی که بمقتضای المومن مرآت المومن مرده و اینه یکدیگر میشوند **قوله** **شعر**
بیر که در صفای رخ یار بنگرد یعنی چون عاشق در اینه جان معشوق
 نظر کند که در همه جهان حقیقت **شعر** یعنی همه حقایق اشیا را در اینه
 جمال محبوب سعادت تمام و جسطه الفاز مشاء تواند که **قوله** **شعر** **بیر**
در صفای دل خود نظر کند چنانچه **شعر** **بیر** **شعر** **بیر** **شعر** **بیر** **شعر** **بیر**
 در اینه دل خود بمسک لا یسعنی ارضی ولا سمانی و لکن سعنی قلبی المومن

چنانکه حقیقت است او در لعل سینه دم خواست استن تکلی ذاتی او را بکلیع
اسماء و صفاته شمایه گفته و این سرود بیت از ان مصنف است
قوله کاه این یعنی عاشق قوله شایه او یعنی نا طراو آید قوله و او یعنی
معشوق قوله سینه او این معنی منظور این که ما را بکلیع شایه الا در
الله فیه قوله کاه او یعنی معشوق قوله نا طرا او یعنی عاشق منظور
او که ان الله لا یطر علی صورکم و لکن یطر الی قلوبکم قوله کاه این یعنی
عاشق برکن او را بر یعنی بر تو جال که وجود عام است قوله کاه
او معنی معشوق بوی این کبر یعنی حکم این جنابک در مقدمه کتاب
دانستی میت که مایه پنی بران کان مایه او باشد و را کسایه پنی بران
قوله جانی مشاطه است رکن این که حقیقت کند برکن محب
یعنی وجود کف لا طلاقه و لا تعینه و عدم تلونه بایه رکنهای توان بران
بر تو نور مطلق حقیقی خود در رکنهای مجازی بحسب هر حکمی تواند
در آوردن جنابک شعاع بی رکن آفتاب در زجا جات مختلفه
الاولان بهر رکنی ظاهر میشود قوله تا بدام او در دل محسوس
و بر از دست نه زاف ایا ز یعنی تا در مقام محسوس دی برکن عاشقی
در اید خود را در منظر خی ایا زنی برکن معشوقی غایب این سرود بیت

از ترجیع

از ترجیع مصنف است هم مصنف می گوید **میت**
عشق که هر دم بدگر برکن براید نارسا کی جای در جای نیاز
در صورت عاشقی جوید سر شویست در کسوت معشوق جواید سر ساز
قوله کاه عاشق را کاه بهر نعل چر پوشد و بزیر حسن جال یاراید
یعنی وجود کف بر تو وجود خود را بر ممکن اندازد قوله تا چون ممکن در
خود نظر کند به رکن معشوق بیندیل خود را به او بیند یعنی وجود
مصنف خود را بر تو وجود مطلق دانند که خود را به او بیند قوله
کو یکسان ما اعظم شأنی و من شلی و سلنه الدارین غیر یعنی چون
مکن را ما مبتی است و وجودی و حقیقت او عبارت از معنی است
در علم حق و وجود او بر تو وجود او است جنابک این سرود مقدمه
در مقدمات دانستی بر عاشق در میان نباشد بلکه به معشوق
باشد قوله کاه وجود کف لباس عاشق در معشوق پوشیده
یعنی واجب را بصفات مکن مصنف کرد اند قوله تا از مقام متعالی
کبریا تزل فراید یعنی ان الله یزال الی السماء الدنیا کل لیله اکذب
قوله و با عاشق مایه کی کند یعنی ترجم کند و رافت غایب چون ترجم
ورافت لازم مایه کسیت پس درین کلام ذکر مرسوم و اراده لازم باشد

و گوید **قوله انی دوستی کن محبت** یعنی من و سوگند کنی که ترا دوست
میدارم **قوله یعنی علیک کن** **ن محبت** یعنی حق من بر تو تو هم مرا محبت
باشی **قوله گاه دست طلب این** یعنی عاشق **قوله بدانان** **او دریا و نیز**
که الاطال شوق فی الابرار الی لقاء فی الاصف تنبیه است یعنی آگاه
باشند که در از کشید شوق نیکو کار ببرد از من **قوله و گاه شوق او**
یعنی معشوق **قوله گوای این اید** یعنی از قرب نوافل که حق
متجمل الت ادراک بنده تجلی شود **قوله فاجر حتی سميع کلام الله**
در عشق حین و العجیبها باشد یعنی قال الله تعالی وان احد
من المشرکین استجارک ای ان جاء احد من المشرکین و استامنک فامن به
حتى سميع کلام الله یعنی اعرض علیه القرآن حتی سميع ترا که کلام الله
یعنی تا مشرکان بشنوند کلام الله را از زبان تو ما خدا را مقام کنش
سمعه و بصره و لسانه فی سميع و بی بهره و بی بنطق اکبر **قوله**
معظم عشق در همه اینها ساریست یعنی پر وجود محض است
عبارت از وجود عامست در همه مراتب موجودات ساریست
قوله ناگزیر حله ایشانست یعنی لابد همه موجودات است بر ما یعنی
بی وجود عام وجودی ندارد **قوله و کیف تنکر محبت حب و عشق**

البشر
چنانکه

چنانکه مصنف در مقدمه ذکر کرده است عبارت از یک
حقیقت است که آن وجود مطلق است یعنی چون ممکن شود وجود را
و مای الوجود الالهونیت در وجود الا ان وجود عام که بر تو وجود
مطلق است **قوله و لا محبت با غیر ما نظر ما** اولاً فیه است و ما در محبت
یعنی سر بیان وجود عام در مراتب نبودی ظاهر شدی از موجودات
اینکه ظاهر شده است **قوله و ما ظهر فن احب** **نظر و با محبت نظر** یعنی
اینکه ظاهر شده است از موجودات از وجود عام بسبب سر بیان او
در مراتب ظاهر شده است **و احب ما رفیه بل محب کلمه** یعنی وجود
عام ساریست در عالم که عبارت از تعیین وجود است در مراتب امکان
بلکه عالم همان وجود است پس چنانکه ازین مقدمات معلوم
قوله حب ذات محبت یعنی مراد از محبت درین مسئله محبت
چنانکه از سخنان مصنف بعد ازین درین معنی معلوم خواهد شد
یعنی محبت منی محبت است **قوله و عین او** یعنی عین محبت **قوله محبت**
که بر تنفع شود یعنی اگر محبت بر تنفع شود محبت خود محبت باشد **قوله محبت**
تعلق او نقل شود از محب و محب و محب و محب و محب و محب و محب و محب
و ما احب الالهونیت اولاً یعنی نیست دوستی الی محب و اول و ا که

المشاعر

محبوب حقیقی است **قوله** به هر که یعنی از موجودات **قوله** دوست
دارای یعنی جوهره مطایره حال او نیند **قوله** او را دوست داشتنی
و بهر چه یعنی از موجودات **قوله** روی او روی بدو روی او رده
زیرا که همه مطایره او نیند اگر چه ندانی **قوله** فکل مغزی محبوب بر لب
جمیع کف قد انوارا فطنوا یعنی هر عاشقی که بعبثوق شیفه شده
مطیع آن محبوبست همه آن عاشقان بدستی که مطیع تواند و نیند **قوله**
میل خلق جله عالم تا ابد **قوله** کوشش اسند و گرنه سوست
بجز ترا چون توانست **قوله** دوستی دیگر آن بر بوی نیست
من این اینیهای مختلف را برای عکس رویت کی پرستم
غیر او را نشاید که دوست **قوله** یک حالت زیرا که سر چه را داد
بعد از محبت آن که هر چه پیش معلوم نبود یا بهر حسن دوست
داند یا بهر احسان و این هر دو بهر اولی است یعنی زیرا که حسن مجازی
خوبان عکس جلال است و احسان محسان مجازی در حقیقت
اثر احسان است چه ذات محسن چون از آن خود نیست احسان
تابع وجود است بطریق اولی که از آن او نباشد **قوله** در تعریف
محبت و بیان لغام آن بیاید دانست که میان سر دو چیز بنا به
الاشهر اک

الاشهر اک است که افکش و چه باشد شریف است و مایه الامتياز
نیز نیست زیرا که چون دو اندیس میان ایشان از جمیع الوجوه
اتحاد نبوده و الا خود دو نبوده باشند یک احدی عین آن دیگر نباشند
و مناسبت عبارت از مایه الاشهر اک است و محبت عبارت از این مناسبت است
و محبت منقسم بر پنج قسم است ذاتی و صفاتی و فعلی و حالی و مرتبی و وجه
حصر است که بیستیم که مقتضی آن ارتباط است که حکم مناسبت است
میان محب و محبوب و آنست تنها یا اعتباری دیگرست منقسم است
اگر ذات تنها آن محبت ذاتی است چنانکه دو کس هم دیگر را دوست
دارند یا آنکه در میان ایشان ظاهر استی نبوده باشد و علت
این قسم است که محبت بین المتحابین متحقق بود و سبب معلوم نیست
و اگر ذات تنها نبود یک ذات بود یا اعتباری دیگر بیستیم که
ارادت محبت سبب این اعتبار اثری غیر او متعدي شود و یا نه اگر متعدي
می شود در محبت فعلی بود چنانکه صانع مصنوع خود را دوست
می دارد و از برای آنکه از ذات او سبب صانعیتش اثری
در آن مصنوع ظاهر شده است و اگر متعدي می شود به بیستیم که آن
اعتبار را با نظر الی محله الذی قام به و او می باشد یا نه اگر او را در آن

محل دوا می نمی باشد آن محبت عالی بود چنانکه در کس با یکدیگر در حالت
سماح با یکدیگر و قنای کنند و ادا که در آن حالتند و چون آن حالت
را نعل شود آن محبت نیز رایل گردد و اگر آن اعتبار را در آن محل
که قایم باد است دوا می باشد به بینیم که حکمی از احکام مرتبه که
محل ثبوت آن اعتبار و احکام اوست بر آن اعتبار غالب است
یا نه اگر مست محبت بر تنی است چنانکه در مومن میگرداند محبت ایشان
من حیث الدات نیست و با اعتباری زائد بر که ادا آن از بی غیر متعدی
می شود و مهم نیست بلکه با اعتباریست که آن اعتبار میان ایشان
دایم است حکم آن مرتبه که ایمان است بر آن مرتبه اعتبار غالب است
و اگر غالب نیست محبت صفاتی است چنانکه محبت مردم
از رویم را که آن محبت از اقصای ذات نیست و هم از صدور
له شری از وی نیست و هم سریع الروال نیست بل دایم است
و هم با اعتبار علیه حکمی از احکام مرتبه ایشان بر نیست **قوله**
فکلی علی حسن من جلالها معادله بل حسن کل طبعه
این بیت از قصیده فادیه است یعنی سرودی صاحب ملاح
وزیری که در عالمست خوبی و زیبای عاریت داده شده است

اندر

آن مرد خوب را از حضرت معشوق من چه چنانکه در اصل وجود که
حسن و ملاحصت صفت و اثری اوست حضرت معشوق اصل است
و وجود مصاف عیسر خوب فرج و عاریت از و بختین درین صفت
و اثر اعنی خوبی و اصل همه حضرت معشوق است و خوبی همه خوبان
فرج خوبی او و عاریت از و با ایشان رسیده است و کل عاریت لابد
بر داده مولانا گوید **بیت** جری بنوی مانند هر صورت خوب از نه
از دین مرد و زن خالی کنی بملو **قوله لا آنت که بس بر ده اسباب**
و محسن اجاب محبت است و لهذا من عشق و عفت که هم
ما ت شیدا عفت و کتمان در عشق از آنست که عفت و لیکل
بر آنک علمت محبت که میل و اقیست حکم می از آن مناسبات مذکور است
نه میل طبیعی شهواتی و کتمان دلالت میکند بر آنکه محبت مصاف بان
ست و وجودی است که مکتوم و باطنیست نه بیفرض و طبیعت
تا با ظهار و افشا و تعیری جاره سازی کند **بیت**
در تعریف عشق و ورق بیان عشق و محبت بدانکه عشق عبارت
از محبت مفراط است پس عشق از محبت اعلی و اخص باشد
سوال اگر گویند سر چه از حضرت الوهیت از صفات منسوب

در مصائب می باشد می باید که در عاقبت کمال باشد لکن کل صفت در صفت
 فعالی یعنی آن یکون فی مرتبه العلیا من القوه والکمال پس اطلاق
 عشق مرقد را از اطلاق محبت می باید که ایست و انتهت باشد با آنکه
 در کتاب و سنت اطلاق محبت مراد و ساجاده وارد شده است
 و در این **جواب** از دو جهت اول آنکه اطلاق اسم و صفت
 مراد و توفیق است و چون از شاعر و کتاب و سنت اطلاق عشق
 وارد نشده است لاجرم اطلاق عشق مراد و ساجاده از حد نباشد و دوم
 آنکه کمال از سرچهری خیر الامور و وسطها و وسطی باشد
 پس قید افراط و تفریط عشق است از صلاحیت اطلاق مرقد ایرا
 لا تنفاه الافراط الخرج المذموم عن الاعتدال الخ و عن صفاته
 و اگر چه بعضی از محققان در غلبات سکر و غلبان شر و اطلاق
 عشق و معشوق و عاشق مراد و ساجاده کرده اند که اینست چنانکه
 ملاحظا در بعضی از غلبات کرده است **پس**
 تا به عشقت ان ستم را با دل بر خورنده هر زمان گوید که چون از دل برون
 نام عاشق برست او را از من خود نیست عشق و معشوقم ز حد عشق و از حد
 اما چون ایشان در حالت سکر ملوب شده بغلبات و مغلوب است
 می باشند

می باشند اگر چنانکه در آن حالت کشف سری کنند مغفورند و
 اینک سری کنند مغفورند از عین القضا و عین شقوت است که
 او باری عز اسمه را بنام مختلف بخوانند است چون از وی پرسیدند
 در جواب گفته است که او معشوق منست بر جواب که خواهم خوانم
 و این رباعی گفته است **پس** ای سهروردی ماه عاقبت خوانم
 یا اموی افتاده بدست خوانم زین هر سبکویی که گاه منم
 کز دست خوانم که بنامت خوانم و بعضی از شاعر محبت را با لای
 عشق نموده اند و استدلال بکدیت مذکور کرده که من عشق و عفت
 و کتم و حدیث و بیکر که حکمت الشیعی و یوم و وجه استدلال آنکه
 چون عشق مشروط بشرط عفت و کتمان است با وجود رعایت
 عفت و کتمان قوت در عاشق باقی باشد و بمرتبه فنا رسیده
 باشد اما چون محبت موجب حدیثی دیگر که غمی و صمم است پس محبت
 منزلت نمی باشد و مودی تحقیق یافتن مقام فنا بجز خواجیه فرموده است
 مقوی و مودید این معنی است ز شهوت نیست شهوت هیچ **مطلوب**
 کسی گین سکر ندارد معیوب و لیکن چون که شهوت بقایست
 ز شهوت عشق زاید بی نهایت و کز چون عشق کرد و سخت بسیار

محبت از میان آید بدیدار محبت چون کدو در سبزه
 شود جان تو در محبت نایب پس بجا برین قول سوال
 گذشته از اصل ساقط باشد **قول اول نظر محبت و حسن**
لیکن بر جالی است که بر جالی به قیاس نماید یعنی خزان
 جال مطلق حقیقی به جالهای جاری قیاس است زیرا که عکس
 از جال حقیقی استقلال وجودی ندارد و در محل زوال است
قول اول اگر چه محبت ان اسم جمیل غیر اورانی **حققت نشاید که جال**
باشد بیت انرا که خود وجود بود اورا از کجا جال باشد
 یعنی ارا که بذاته وجود حقیقی بود اورا جال که قائم بر وجود است
 بطریق اولی که باشد **قول دوم محبت اجمال** یعنی در حقیقت
 جمیل مطلق دوست و محبت جال هم دوست جانی است
قول اول چه جال جمیل لذاته است اولست محبت محبت نظر جال
 خودی کند در پس وجود خود را دوستی داد و در پس محبت
 مرد عشق تو هم توئی که توئی **دایما جو جال خود مکران**
 یعنی بیت از آن خواجه **قول اول محبت** محبت قلم انکار نرود
 اگر شش نظر در آید **حسن یعنی بر جال مطلق نافقه بیت**



ایچنین عاشقی که می شنوی **عشق افق کدو نیست**
 یعنی ایچنین عاشقی که در مطامری که کمال مقید موصوف اند
 مشهوره جال مطلق تواند کرد درد و رزمان کم یاست **قول اول**
دعوی عشق مطلق **بیت اول** **کجا که عشق عشق است**
 یعنی عشق جال مطلق بخلاف موصوف از بنی آدم مادام که بقیام
 رسیده است و از احکام و لوازم انسانیت بگذشته باشد
 بمعنی غیبت و جال مطلق حقیقی حضرت شیخ از راست است **بیت** **جالها**
 مجازی در مظان کونیه اثر و بر تو فرج اوست و از بن جاسیت که
 شیخ ابن الفارض رحمه الله گفته است **بیت** **و صرح باطلان اجمال**
 بتقییده میل از حرف ذینه **قول اول** **چه محبت** **بیت** **جال دوست**
بیت **جمیل باشد** **بیت** **دوست دارد و دوست** **بیت** **دوست دارد و دوست**
 دوست ندارد زیرا که اینست **دعوی معشوق** **خود را نبیند** **بیت**
خود را دوست ندارد **دوست ندارد** **دوست ندارد** **دوست ندارد**
 یعنی این کلمات ظاهرست **قول اول** **دوست دارد** **دوست دارد**
جاست جهان نای چون در مکرر بصیرت را بیکل نورانه کن

که هر ذره از ذرات وجودات این است که در وی جمیع صفات الهیه
و کونیه بدیده بصیرت مشایه تواند کردن **قول اول** که یکی که محبت
در این ذات خود صورت محبوب پندمان محبوب باشد که صورت
خود را در این او پند زید که شود محبت بصیر بود و بصیر و بمقتضای
کنت سمع و بصر و دیده و لسان عین محبت پس بر چه صفات
پند و دانند و شنود و گوید سمع عین محبت آید پس محبت و محبوب
و طالب و مطلوب از روی ظاهر ممکن یکی اند اما فهم سرگمی
میان بخواند معنی این کلمات نیز ظاهر است **قول دوم** که ای **مظهر** که
یعنی که اصاحت سلطان را لایق نباشد چه مصاحبت را مستحب
نیاید در میان کو او سلطان از اقسام مناسبات خمس
مذکور هیچ یکی نیست **قول ششم** **افریضمان** کی شود ای برای عدم
مناسبت چنانچه **قول هفتم** **عجب** است که کین **مرد کسان**
عجب **سلطان** **مظان** **کی** **خود** یعنی یک بر تو وجود است که **مظان**
و کدای تافه است پس مرد و در حقیقت یک وجود باشد و این است که
ناظمی گوید **بوالعجب** که **رست** **پس** **مرد** **پس** **این** **چو** **عین** **ان** **بود** **ان** **مرد**
یعنی چون من حیث الحقیقه مرد و یک وجودند این یکی عین ان یکی کی شود

چه این معنی

چه این معنی متفق است این آیات ثلثه از ان خواجا
رحمه الله علیه **قول هشتم** **محبوب** **با** **در** **این** **صورت**
رویی **عابد** یعنی که عبارت از عالم اجسام است **قول نهم** **یا** **در** **آینه**
معنی که عبارت از خدمت اعیان ثابت است **که** **حیال** **ای**
بخط **محبوب** **در** **کسوت** **صورت** یعنی اجسام **حس** **مخلوق**
و **محبوب** **پس** **ان** **شود** **یعنی** **از** **رویت** **لذات** **نور** **است**
یا **حق** **و** **از** **ملاحظه** **قوت** **تواند** **خود** **در** **یعنی** **لوجود** **الکلیه**
پنجه و عدم سطوة التجلی و آرا **حجب** **الصور** **تقریب**
بدان نور حقیقی و اگر عبارت از ذات حق من عجب **مرد**
من **النسب** **و** **الاصناف** **ادراک** **نشان** **کرد** **لا** **جوم** **چون** **عنه**
از رسول علم سهل است بک فرمود و نورانی آراء نور بود
رویت ممکن نیست و چون این بجا سوال کرد فرمود که قدیم
توفیق و توفیق در میان این دو حدیث عایشه را با این
عجاس نقل کردند که و بحکم ذاک اذا تجلی نور الدنیا
مرد نوره یعنی رویت با عباد و خود ذات از مظهر و نسب
و اصناف متعذر است اما در مظهر او و رای حجابیت

که عبارت از عالم ارواح و انشائات
و در این صورت و معنی

بحکم جاء الحق و زعموا الباطل ان الباطل كان زهوقا و وجود
 مجازی را نعلی کرد و که احوال اذ اقرن بالقديم لم يبق له اثر و لا باقی
 چون قدم آمد حدث کرد و بحث پس کجا یا به قدیمی حدث
 بر حدث چون رو قدم زد کش کند چون که کرد خستیت بکش کند
 قوله بش پیش سلیمان علیه السلام از باد بفریاد آمد سلیمان علم
 گفت خصم را حاضر کن بش گفت که اگر مرا طاقت مقام او بودی
 خود از پیش تو بفریاد نیامدی میت خلق را روی کی نماید او
 در کدام ایند در اید او پیش از آن حکم است یعنی تالی را به منظر
 از موجودات قابلیت آن ندارد که طاقت تواند آورد لقره التجلی
 الذاتی و ضعف المرتبه الانسانیة عن ان یکرن محلا قال له تعالی
 و خلق الانسان ضعیفا و انه الهادی قوله لمع نهم محبوب
 ایه محبات و و چشم خود بر خود را نه بیند و محبات به محبوب
 که در او احوال و صفات و احوال و صفات خود چند و قدرسان و احوال
 فیما سبق قوله و چون بحسب احوال و صفات او را عین او یا به خاند
 در مقدمات معلوم شد لاجرم که به شجر شجرت نفس فیه و بی و احوال
 یعنی شامه کردی حقیقت خود را در مغرب و حال گفت حقیقت تو واحدی

واحدی است بو صحت حقیق که در مقابل کثرت نسبی است قوله
 کثرت ذات او صاف و اما یعنی کثرت که او صاف و اما بسیار
 دارد کثرت نسبی اعتباری است نه حقیقی خاند معلوم شد قوله
 و نمی یک شد تا بعد کثرتا یعنی با در تو شامه کردیم بعد از کثرت
 وجود مجازی احوال را را عینا بهما التجزؤ المومن و الای عینی را یعنی وجود
 بسبب آن وجود متحد شدند پس و راسی هر دو بیک وجود موجودند
 چنین می گوید قوله جام جهان نای من روی طرب قرانت
 که به حقیقت مت جام جهان نای تو بیت از آن خواج است
 یعنی این من وجودت و وجود من نیز اینست پس اینکی کم المومن
 مرات المومن از طرفین باشد کما تقریر قوله انکه که محبوب ایند و محب
 نظر کند اگر در صورت باطن و معانی خود ایند مشکل نشین ظاهر خود
 نفس خود او دیده باشد چشم خود یعنی او را در چه من بکون الحق
 جمع قواه که عبارت از قرب و نوافلت حاصل شده باشد قوله و اگر صورت
 چند جسمی غیر مشکل خود و درای انما چیزی دیگر دانند که مت یعنی مجسم
 خود قوله صورت محبوب دیده باشد چشم محبوب یعنی بر تبه قرب نوافل
 رسیده باشد بیاید دانست که در جمیع نوافل حین واقع شده

و اگر صورتی پسند بجدی غیر شکل خود ظاهر است که در عین عبارت افتخار
توین شده باشد بعد یا بسو و عبارت صحیح اینست که و اگر صورتی پسند
غیر شکل شکل جدی چه این کلمات را از فتوحات شیخ اکبر رحمه الله علیه
نقل کرده است بر سبیل ترجمه چنانکه بعد از این عبارت که شیخ در فتوحات
ذکر کرده بر سبیل تبرک و تمجید نوشته شود انشاء الله تعالی **قول**
اما اگر محبت آید بر او نظر کند صورت معتدله شکل این حکم او را معنی
ایه را باشد یعنی از طول و عرض و استقامت و انحناء و بزرگی و کوچکی
لون الما لون الما یعنی فی الحفرة والحفرة والصفرة والتلیف والربع
قوله اگر زجاج شکل خود چیزی پسند بداند که آن مصداق است که محیط آ
به صورت واحد من و در اسم محیط تمسیم قال الشيخ اکبر فی الفتوحات
فی الباب الثامن والخمسين وخمسين فی معرفة الاسماء الحسنی فی حفرة
الاسم السلام فاذا خضر العبد و سجد السلام مع الحق فی هذه الحفرة
و كان الحق مرات له فليست نأیری فیها من الصور فاذا رای فیها صورة
باطنة ومعانیة و مشکلة بشکل ظاهرة نعلم انه رای نفسه و ما حصلت له
در جهه من یكون الحق جمیع قواه و ان رای صورة غیر شکل بشکل جدی
مع تعقله ان لم احرأ ما موعینه فکلک صورة الحق و ان العبد فی ذلک الوقت

قد تحقق

تحقق بان الحق قواه لیس هو و ان کان العبد فی هذا السجود
و موعین المراته و کان الحق هو المتجلی فیها فلیست العبد من کونه مرآة
ما تجلی فیها ما تعینه بشکله فاحکم المراته للالحق فان الرأیی قد یتمیز
بحقیقه شکل المرات من طول و عرض و استدارة و انحناء و صغر و کبر
فترأسی الیه و لها حکم فیہ فیعلم بالتقیید المناسب بشکل المرات
ان الذی راه قد تحول نه شکل صورته فی انواع ما تعطیه حقیقته فی الکمال
و ان راه خارجا عن شکل ذات فیعلم انه الحق الذی هو بکل شیء محیط
و ازین کلمات شیخ معلوم می شود که مراد از محبوب واجب است
که حق سبحانه است و مراد از محبت محکمت که بنده است **قوله و چون**
محبت مناسبت در عالم صور یعنی صور عنفوی و شال و روحان قدم ترا
ند عمتش تعالی منتق فراه یعنی محبوب حقیقی که وجود مطلق
و محبوب نیادرد که مقید بقید شکل یعنی در عالم عنفوی و شال
یعنی در عالم شال و روحان و یا بقید علم و خیال یعنی در عالم معنوی
بجمله صور یعنی مذکوره از شهد و یعنی از رویت او محو شوند محبوب را
بل و اسطر صور پسند زیرا که انما تبیین الحق فخذ اصحاب الزموم معنی حق
ظاهر می شود الا در وقت مستملک شدن رسوم بشریت و انه الهادی

در مکانی صورت معنی بگوید که بخندد لان العبرة محدوده و محدوده متناهیته
 و الحقیقه بخلافها کلیف تنوع الصدور الحقیقه **قوله و تکبر کربان سلطان بر کار دارد**
 لفتیق المحل و سعه الحال و عدم المناسبه بینهما **قوله**
صورت پرست غافل معنی چه اندام کویا جمال جانان بنیاد کار دارد
 و معنی البیت ظاهر **قوله المعبر** و هم ظهوره ایم صفت محبوب یعنی
 صفت وجود واجب است و معناه مکر صفت حب یعنی صفت ممکن از عین
 ثابته قال الشیخ الکبیر فی الاثر المخصوص اعلم ان الظهور للوجود و لکن لیس شرط
 البعد مع اثبات الاعیان فیہ و ان البیظون صفت ذاتیه لاعیان و ثانی
 ایضا فی مفتاح الغیب التي اذا اتقوا الذات لا لشرط لا لثبوت علیها ذات
قوله چون صورت محبت در این عن حب ظاهر شود این به حقیقت خود
ظاهر را کلیت یعنی باعتبار آنکه در صورت یا طولانی صورت ظاهر را
 در ان اینه کلیت است از استدارت و انتظامات **چنانکه ظهور ظاهر در صورت**
 ظاهر نشده را در ان اینه **احتمالی** یعنی از مستدبری و مستطیلی **قوله البیت**
ان ذامن اعجابی این شعر از ان حسین بن مسعود حلاج است رحمه الله
 علیه و مراد از ولادت ظهور است و از تولد اظهار و از ام طبیعت است
 و از اب روح یعنی ان نیت نیات اجتماع است میان روح و

طبیعت

طبیعت و نتیجه سر و عالم طبیعت منفعل و متاثر از روح و در
 روح متاثر در وی و نتیجه ان عین انسانست پس در جبهه بدی روح را
 باشد و در جبهه مادی طبیعت را و موید این معنی شیخ موبد جند
 رحمه الله در قضیه خود آورده است ابوک روح و نور الحق و الحق
 و آنکه الطبع فاعلم و الهی خال و هم ناظم ترجمه این بیت کرده است
 تراست پدر نور حق و راو الد طبیعت حواد موافق خال
 و بیان وجه استشهاده است که ظهور ابوت روح مراتب از ابیب
 امومت طبیعت است و او را که اگر امومت طبیعت را انسان را
 بنویس ابوت روح را و را ظاهر نشانی و تحقیق این در مابقی
 گذشت **قوله مادام که حب را شهود جمال محبوب در این صورت روی**
نمایند است با الم صورت بلند و اندوه و شادی ظاهر شود قبض نسبت
و امن گیر خوف و رجا کرد و کرد یعنی مادام که سیر ساک در مقام
 تقابل است احوال معلایم و معلایم را که بروی طاری میشود خوف
 و رجا می گویند و چون سیر بمقام قلب رسد قبض و بسط می خوانند و چون
 بمقام روح ترقی کند بیست و انش نام دارد پس مناسب تر است
 طبیعی ان می بود بنا بر اصطلاح مضمونه که مستفاد خوف و رجا را

این بیت را در کتاب
 در بیان این که
 در این کتاب
 در این کتاب

بر قبض و بسط تقدیم کردی و بسبت و انس نیز ذکر می کردی که گفته
من اصطلحهم و باقی معانی در لغت هشتم معلومست **قوله اما چون**
لباس صورت بر کشیده و در محیط احدیت غوطه خورده و در
نه از عذاب خبر بوده از تقسیم نه اسد دانده نیم نه خوف شکند
نار جایی هم در آن لغت گذشت **چه تعلق خوف و رجا با غنی**
و مستقبل بوده یعنی از آنچه ساکت را در زمان ماضی از وقت شده است
می برسد و در آنچه در زمان مستقبل خواهد آمد امید واری گاه
و از در کسب معرفت دان بجا حدیث است که **انما نه ما نیست**
و نه مستقبل **حالت در حال** یعنی آن بجا حدیث چون بی نهایت است
و طریق ندارد پس ماضی و مستقبل در اینجا مقصور نشود **قوله**
یکی **سکندر ملک** **ری** **قدیم** **که** **و** **اندرونی** **من** **ان** **در** **نای** **پیش** **اور** **نک** **کری** **ان**
حکایت می کنند که لاشه جودان اتفاق در مکه ان افتد بمردی نام و کرد
اعوام آن لاشه بکل و عن مستقبل کرد و از آنجا می رود و حکم لیاقت
حینند ما و ملحق می شود و ما و ام که از هستی آن لاشه چیزی باقی مانده
مانده می کند و بکلی ملک می شود **کامل** **صفتی** **و** **نق** **ای** **پیر** **و**
نمای که در روز قیامت و جود یک موی رست و بر دانی بود

ان نوی

ان موی مجسمه قرار نمود اکنون خواهد عطارد می نماید که چون حیوان
کس در بیاد و درت نمکدان ظاهر حکم لیاقت میگیرد پس از دریا
و درت را کمر از نمکدان نمی دانم که چون در وی سترق کردم بجای
حدوث امکانیت را بظهارت قدم و جوییت خود مدخل گردانند
قوله **و** **بهر** **عایت** **خوف** **یا** **از** **حجاب** **بود** **که** **مانع** **از** **و** **صالت** **با** **از** **رفع**
حجاب اینجا از مرد و اینست زیرا که حجاب میان دو چیز فرض نولند
کرد و اینجا سوخته کرد یعنی در حالت استغراق در کج و درت **چون** **یکی** **نمود**
بود چه وجود بخاری در وجود حقیقی مضاعف شدن است **قوله** **و** **از** **رفع** **حجاب**
هم یعنی نایک مذکور چه از رفع کسی را نایک **بکشد** **که** **ترسد** **که** **از** **تاب** **سج** **است**
یعنی بکم لو کشها لا حترقت سجات و وجهه ما انتی الیه بصره من خلقه
سوخته کرده و **مرد** **وقتی** **انرا** **بکشد** **خوف** **یعنی** **چون** **هنرم** **از** **سج**
هنرمی خود در بید و باتنی رسید چنانچه ادراک قابلیت اخلاق فانی شود
نیت **را** **کعبه** **و** **کنش** **یکیت** **یعنی** **از** **غیبت** **علم** **تکلیف** **بر** **تجیز** **و**
وق بران کعبه و کنش کردن از لوازم تکلیف است **قوله**
سایه **را** **و** **در** **خ** **و** **جنت** **کسبت** **چه** **الم** **ار** **نار** **و** **روح** **و** **لذت** **از** **نعم**
جهشت موجود در ایشان و چون وجود از میان برخاسته است الم و لذت

یکی متصور شود **قول** اذ اطلع الفجر صباح یوم راح
فوی فیه سکران و صباح راجی را اشتقاق از روحی است
 یعنی گردیده و معنی میت است که چون صباح روز قیامت عظمی
 شخصات که عبارت از قنای تعینات است طلوع کند بر ستارگان مقاسم کونیه
 وجودات که در لیاالی امکانیه وجود متوهم عارضی هستند بر او شود در وی افعالی
 شکو و آریاب محو از سالکان راه حق لزوال النعینات الفارقه
 پنجم و بزرگ واحد القهار **الح** در تعریف قیامت
 و بیان اقسام آن بدانکه لفظ قیامت عند اسئل المحقق مشرک
 الدلائل است که اطلاق میکنند بر این معنی که بعد از موت طبیعی هر
 مریضی را که در احدی بر اروج علوی و سفلی باشد بحال قیامت
 میت در حیه و نبوی قال علیه الصلوة و السلام و الحقیه که تعیشون
 تموتون و کاتموتون تبعثون و این را قیامت صغری گویند و الیه اشار
 البنی صلی الله علیه و آله و سلم فقد قامت قیامت و کاه اطلاق میکنند بر این
 بعد از موت ارادی باشد و حیه و نبوی بلنی فابری را در عالم قدسی
 کما قیل میت یا بار اوده یحیی بالطبیعة و از اقسام کبری گویند و الیه
 اشاره فی قوله تعالی و من کان میتا فاحیناه و جعلناه نورا بمشی بکلی

کمن مثله فی الظلمات یسبح بحمدها الایه و کاه اطلاق میکنند
 بر این معانی که بعد از قیامت آن اندکی باشد و حیات حقیقی را بپند
 البقاء با حق می گویند و آن عبارت از حالت وصول عارفان از زمان
 کونین در نظر او محو و طمس کرده و لا یبقی الا الحق البقوم **میت**
 آدم قناتی بسدم تا بدیدم اکف و ویش و عیشت و لیش و خیر کبریا
 و از اقسام عظمی گویند و اشاره بقوله تعالی فاذا جات الطامه الکبری
قول نور نور را منسوب فی در و مندرج شود لعدم بابه الباییت
 و الاتیاز و وجود بابه الکسبیه و الاتحاد **قول** پس اسئل حدیث
 رانه خوف باشد نه رجانه نعیم بوده نه عذاب **میت** کاه عرفت
قول ابو یزید را گفته کیف امیحت قال لا صباح محذی و لا میت
 ایضا که منم نه باشد امت نه شام نه بیم نه امید نه حال نه مقام نه
 فرق میان حال و مقام است که مراد از حال نزد صوفیان
 وارد نیست غیبی که از عالم علوی کاه کاه بدل مالک نزواید و در اید
 شد بود تا آنکاه که او را بکشد جذب الهی از مقام ارنی با علما کشد و مراد
 از مقام مرتبه است از مراتب سلوک که در حکمت قدم شاکت اید و کل
 استقامت او کرده و زوال نبیدد و خواجه میگوید در مختار باری

بیت تا وارد سفر است آن تو نیست چون در تو معین گشت آن تو بود
انا الصب بواج والمسالین بتقید الصفة وانا لا صعل معراج قوله
چون نیست مرادات صفت کی باشد یعنی صاحب و سانی باشد
الان نسبت باشخصی که مقید باشد و مراد صفت نیست چه که ذات نیست
یعنی چون وجود اضافی محازی متوهم فانی شده است پس صفتی که
با وجود قائم است بطریق اولی که فانی شده باشد پس نسبت بن صاحب
و مسابا سنج اگر چون ذات نیست پس صفت که بذات قائم است
هم نباشد **قوله المع** بیان صورت
و این پنج وجه نه اتحاد ممکن بود نه حلول میت گوید انکس در مقام
که نقلی ندارد و از حلول حلول و اتحاد در ذات صورت
بند و در حق ظهور در وجه وجودی که ذات موجود نمی تواند بود شعر
فالعين واحد و الحكم مختلف **قوله** لا مل العالم نیکف
بیت اول ازان حکم است یعنی وجود واحد مطلق است و حکم مراتب
مختلفات مختلفه است و این نسبت بر اصل علم را منکشف
می شود متر متر چیزی طامه و مراد علت عانی باشد از آن جبر **قوله**
در بیان اتحاد بر قول ارباب حقیقت باید دانست که حلول و اتحاد

در بیان

در بیان دو چیز که من کل الوجوه با هم یک معیار نباشند عند اسل این شعر که
مطلق است تعالی به عاید دل الطالمون علوا کبیرا **بیت**
حلول اتحاد اینها محال است که در وحدت و بی عین ضلالت
و دیگری گفته است که توحید حلول نیست یا بودن تست
و در بکار فاطمی حق نشود بلکه اتحاد عبارت از طور سلطان
اصلی که وجود مطلق است بفرع که وجود اضافی است به بنده بکثرتی که
فرع را از تصرف معزول گرداند و خود باینب تناب او شود و آنچه
میکوید باطل در کمال حق باشد مقید نیکنی مطلق باشد
در نظام که در حق ظهور صفات و انحال صاف بذات بنده نماید
و اما در حقیقت مضاف بذات حق باشد که متصرف در بنده بصفت
الذاتیه و الاله الاشارة فی حق کنت سمعا و بعا و لسانا ویدا و فی
سمیع و بی بصرو بی بطق و بی بطنش شیخ العارف ابن الفارض
در قصیده خود درین معنی گفته است **شعر** و ما انا ابدی فی اتحادی صیدا
و انی انتهائی فی تواضع رفعی و اثبت بالبرهان قولی ضاربا
مثال الحق و الحقیقه عسفی بمبتوخته بینیک فی الصرع غیرنا
علی فیها فی مساحت حسی و من لغه بید و ابغیر سانا

علیه بر این لایحه صحتی . وفي العالم حقان مبدی غیب
سمیت سوا و منی و احسن اوق . و حضرت مولانا در نشانی معنوی
منشی چون پری غالب شود برادی . کم شود از مرد و صف مردی
مرجه گوید آن پری گفته بود . در سری کردن سری کعبه بود
چون پری را آن دم و قانون بود . کرد کار آن پری را چون بود
اوی او رفت بری خود آورده . ترک بی الهام نازی گونیده
چون بخود آید نداند یک لغت . چون پری را لغت از ذات
بس خداوند بری و آدمی . از پری کی باشد از خود کی
قوله صاحب کشف چون کثرت در احکام پند با اعتبار وجود
عام در مراتب مختلفه متعدده نه در ذات وجود مطلق است
و آنکه تغییر احوال در ذات او میکند مصنفی گوید **در مرتبه**
برف خوانند ابدا جو عیبت باز چون حل شود چه گویند
چون ذات را کاملیت من حیث اطلاقه که قابل تغییر و ثبات نیست
نور با لوان این مضیع نشود اما چنان ناید شعیر
لا لون للنور لکن نه الزاج بدو . شفا علی قری فی الاموان
یعنی نیست رنگی در نور لکن در رجا چه پیدا شود فروع او پس
ملوه

میشود در او رنگها اگر چه بعد از آن که در مکتوب مصنف
در چشم من ای و بس نظر کن تا پستی انقباض در نزد آن آینه تفت
بس بکنه بر یکی که ایمان انداخته . جمله یک نور است لکن در کمال
اختلال در میان این و آن ادوات یعنی وجود عام واحد که مراد از
از انقباض بر ظاهر و مراتب بسیار مقرر شده است پس
بر کمال صورت سر منظر از آن منظر حسب مقتضای تدریج
آن منظر بر تدریج انداخته است و در مرتبه روحانی بصورت
ارواح و در مرتبه مثالی در مرتبه صورت مثالی و در مرتبه حسی
بصورت اجسام ظاهر شده است و جمله یک وجود عام است
که بصورتها مختلف بحسب اختلاف استعدادها بیات در اند
چنانکه معلوم شد **قوله محسن** در و از دم بر هر که حکمت
این در کتب یعنی غایت الهی سلوک یا بخند به سر یکی را از مقام
مجاہدیت رسانیده به مرتبه دولت فتح رسانیده **در طوفا** نه بود
و تا بود خود نشیند که عبارت از عین ثابته است یعنی ثبوت و قایما
متوجه عین ثابته خود کرد و از اغیار غفلت کند و خود را در
در این یکدیگر پند یعنی چه سفر الی الله که اسفار است

اینجا قطع کرده و محلی ذات راستند که در **لا بجره بعد الفتح**
 این حدیث بنویسید و روایت است که پیش از آنکه
 فتح مکه شد هجرت از مکه بمدینه واجب بود و ثواب بسیار داشت
 و چون فتح مکه میسر شد حضرت رسالت صلم فرمود لا بجره
 بعد الفتح یعنی لا بجره مکه الی مدینه بعد فتح مکه **پس** **این** **صورت** **از** **سفر**
 گمان بود برای صورت از نورست این بیت از آن حکیم
 ظاهر که درین بیت از آن خان تغیری بحسب تقدیم این و تاخیر
 صورت رفته اند چه معنی بیت بدین طریق که واقع شده است
 راست نمی آید بلکه چنین می باید که صورت این از سفر دورست
 یعنی صورت که در اینه تا فقه است جسی ندارد که از جای خود رطبت
 کند و باینه در آید چه رحلت از جمع متصور می شود پس این صورت
 عکس است که در اینه منعکس شده است و در این بیت
 است که دل حقیقی که احدیست جمع جمیع حقائق کونیه است از
 طبیعی و روحانی و اوصاف و سیون ربانی پیش از فتح مکه مقام
 جمع و اعتدال حقیقی که ام القراست همچون کوهی کامل الاستلزام
 لکن در تعمرات معنوی از خست و خفت جوهر حقیقی طبیعی و روحانی
 و مثال

و مثال و جسمانی بیست و فضا یان فرید و ام ذکر و نفع
 خواطر و تقریع محل که نازل جیب و موجد کثرت اند نباشد
 و چون وحدت حقیقی در اجزای حقائق دل حاصل شود و وحدت
 مانند دل مستعد قبول غلغله حدیث جمع شود و حکیم گوید **قوله**
خود ازین خلوت خانه سفر تواند کرد یعنی سفر الی الله منقطع
فاین **تدوین** **بس** **کجا** **میرود** **و** **چون** **راه** **نمانده** **است** **ازین**
عزت **مکمل** **که** **دو** **کسی** **به** **فی** **اصی** **سیاحت** **غیبت** **در** **انت**
 من از اصافات امت با خود معلوم می شود که خواص امت
 مرادند یعنی خواص امت من بشرف اسلام و سعادت ایمان
 و کرامت احسان و فقر توجید مشرف و مستعد و مکرم و مغتر
 شده اند سفر الی الله کرده اند **قوله** **اینجا** **راه** **بر** **وسه** **سوف** **طلب**
نماند **خلق** **بیار** **را** **در** **توقی** **تمام** **سوف** **امانات** **ساقط** **سند**
 یعنی التوجید اسقاط الامانات اشارت می کند که در حکم
 و الی که دلالت بر اینها می کند طرح شود چه وجود را بقا
 و نهایت باطراف اول و آخر تواند بود اینجا زبان صاحب
 خلوت همه این گوید شعر خلوت بمن اموری فکرم کنی غیر ما

انخلق

بفرنی الحق می گویند و مصنف این سر د ذکر کرده است و بعد ازین
مر و سوف ثالث من الحق الحق و در ابع سفر فی الخلق باخلق است
و السفران الاولان فی راجع مقام الکمالی و الاخران فی راجع
مقام التکلیف شیخ ابو عبدین مغربی که از کلمات شیخ است گفته است
که من علامات صدق المرید فی رادته فراره عن الخلق و سنده
حاله الرسول صلی فی فرجه و انقطاعه عن الناس فی غار حرا
للتخلف ای للتعب و محققان متصرفه اجماع کرده اند بر این که
طریق حق را در بدایت حال غلبت بحیث واجب است مکرار
شیخ مرشد و خدمت او ثم قال و من علامات صدق المرید
فراره عن الخلق و جوده یقین فما زال رسول الله صلی
فی انقطاعه حی بحینه الحق چه مشایخ گفته اند المطلب و الوجدان
تو امان مولانا علیه الرحمه میگوید **بیت** سایه حق بر سر بنده بود
عاقبت جوینده یا بنده بود **بیت** سکن بر آتش زده ای آتش حبت
این باشد در بیابان دست **بیت** آنکه در دوزخ نشستن حکمت و نجات
نکرد چشمش که در نادرات **بیت** شیخ گوید **بیت**
توراه نرفت از آن نمونند ورنه که زدن در که در کشودند

و علامات

و من علامات صدق المرید و جوده الحق رجوع الی الحق برید حاله
ثمة الرسول برسالة الی الناس **سوال** اگر گویند که شیخ ابو
دارای فرموده است که لو وصلوا اما رجعوا بس در محض این دو
بزرگ تناقض باشد **جواب** بدانکه هر یکی ازین دو بزرگ علامت
لفظ رجوع را معنی دیگر کرده اند بس هر دو رجوع متوارد بر یکدیگر
معنی باشد تا خلاف و تناقض تحقق گردد مراد از رجوع در محض
ایستلزام آنست که رجوع بهیوات طبعی و لذت آن کند که ساکن
در ابتدای حال از آن توبه کرده باشد و مراد از رجوع در محض شیخ ابو
رجوع و اصلت تحت تکلیف اقصان و ارسطو طالبان عن ذن
الحی و بعینه تات و عوار شد اقصی الساعی الی سوا التبیل
در میان کلام اسد و بزرگ تناقض باشد **قوله المع**

بیت عباد نزار حجاب نور و ملت هم آند روی که است
تا لیت حوی را کند و او را بس پرده بیند تا چون دیده است
شده عشق **بیت** شوق را بخینانه بعد شوق برده ایگان
یکان درویش با ناکار بر تو سحر جلال بپوشم تا بهر دو
ای شیند و یکی عاشق شود میت سر چرخه دار و به کبر **بیت**

معنی این کلمات ظاهر است اما شیخ موید در شرح قصیده لامیت
خود آورده است که حجاب ظلماتی درایت عالم جیبانی و حجب نورانی
درایت عالم عقول و نفوس مجردات و این حجب در راه سلک ترقی
نه در راه وجه خاص که مخصوص است با سبل جذبه قائم **قول دیگر**
مصطفی درین حدیث که صلوة سواک خیر من سبعین صلوة بغیر
سواک **مفسرین** چیزی توانند بگویند یعنی یک نماز تو را بر نوبه **مفسران**
نماز تو را بر نوبه نماز تو یا است این مفسران و سائر حجاب است و
بوجود تو قیاسند این مفسران و سائر حجاب که را عجب کرده اند و
بجهت سرفرازان کن ترا راه فانی بر آن جهان تواند بود که اگر توانایی
او را با حقیقت ببینی که گفته اند این حجب صفت آدمیت نورانی
چنانکه علم و یقین و احوال و مقامات در جمله اخلاق جمیع و کمال
چنانکه جبل و کمان در رسوم و عادات و جمیع اخلاق ذمیه است
پردهای نور و ظلمت **مفسرین** در درگاه دانسته اند
یعنی پردهای نور چون یقین و لوازم آن و پردهای ظلمت چون کمان
و توابع آن و این وجه را مصنف سخن نهاده است چنانکه بعد ازین
بیان میکند **قول دیگر** **لیکن این حجب است که چنانکه حجب این صفات**

بودی سوخت شدی که لوگشدها **مفسران** سجات و نهاده انقی
ایده بهره من خلفه یعنی سجات جمع صفت است و سجه مهرای تپیع گویند
و سجات را استعاره کرده است از اشعه نور و چنانکه آن وجه را از
نقصان اشراج نور را و چیزی از اناطات تقدیس میکند و از ممکن حرکتی
از اذن اکثر میگوید و وجه حق عبارت از ظهور نور و وجود مطلق است
از آن جهت که مواجبه یکی حق باقی عالم است **قول دیگر** **مفسران**
مفسران یعنی اگر خلق و اوصاف خلق را در آن کلمات کنند که عبارت
از آن اشعه نور و وجود است سوخته شوند و می بینیم که با ویت
یعنی سوخته پس حجب را داریم **مفسران** می بینیم که با ویت
عدم اذن اکثر می آید و از عدم اذن اکثر اینان وجود حجب لازم می آید
و نمی شاید که این حجب خلق و صفات خلق باشد و الا سوخته
شدندی پس این حجاب اسما و صفات او تواند بود و حجب نورانی
چنانکه ظهور و مطلق و جمال و حجب ظلماتی چنانکه وقته و ظلال
و مویده این وجه است آنچه کبر در نفحات گفته است **مفسران**
می آید و صفات الوجودیه النبوتیه و الظلمانیة السلبیه و العزیه
تفسیر بدانکه مصنف درین بحث حال را بطور و جلال را

بطون نسبت داده است و در پیاپی کتاب در این گفته است و عاشق
جمال و جلال و ست و جلالتش مندرج در جلال بر عکس کرده بود چنانکه
تقریر رفت پس ظاهر در میان این دو سخن تناقض می باشد
نشانده که این چیز که اسما و صفات مرتفع شود یعنی چه اگر حسب اسما و
صفات مرتفع شود و احدیت ذات از پس برده عزت بناید آسینا
یعنی موجودات بکلی متلاشی شوند یعنی فانی گردند چه انصاف آسینا
یعنی ناهیات آسینا وجود یعنی وجود عام بواسطه اسما و صفات
تواند بود قال الشیخ الکیلین مفتاح الغیب و لما کان امر الکلون مجهورا
بین وجود و مرتبه و تعدد اضافه الاثر الی الوجود لان الوجود لا ینظر
عند عینه لکونه تخیلا الی اصل و هو محال مخلوقه عن الفائدة و کونه من
قبیل الجب و یتعال الفاعل الحق الحکیم من الجب فتعین اضافته الی
المرتبه و مرتبه الوجود المطلق الالوهیة فالیها و الی نسبتها المعبر عنها بالاسماء
تستند الاثار و انما یتوقف انصاف الاشیا بالوجود علی وسطه الاله
والصفات از برای آنکه هر که ممکن باشد از خلق و ایجاد چیزی لازم است
که او در ذات خودی باشد و این ظاهر است و بیاید که تفاسیل مخلوقات
خود ابدانند که چه افرین است پس عالم باشد که آنچه از خود وجودی آید

بارادش او باشد و ضروری الحصول نباشد از وی و الا موجب
بالذات باشد و لیکن فاعل مختار است چنانکه در علم کلام
ثابت شده است پس هر چه نیز باشد و بیاید که برای آنچه می افریند قادر
باشد بر وجهی و بهر صفتی که خواهد بران وجه و صفت افریند و
از ان عاقل بنا شد پس قادر نیز باشد و این چهار اسم است
که حج و عالم مرید و قادر است ارکان الالهیت که متساویانند
موجود است بل این چهار اسم مذکور قائم نمی شوند که چون خود
که چیزی افریند عالم شد بحقیقت و لوازم ان مریدان شد که
او را بوجود آورد و بر ایجاد آن قدرت دارد و مباشرت با ایجاد
ان لازم است و از ان مباشرت بر زبان شریعت امر قوی تغییر
کوده اند که قال الله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول کن
فیکون پس متکلم نیز باشد و چون این موجودات از وی ضروری
الحصول بکلی فاعل مختار است پس هر چیزی که وجودی آید وجود
او بخوبی پس خود نیز باشد و هر چیزی که افرین است و می افریند
لابق نقضای حکم اوست و همه را در مقام خود نگاه داشته است
که با سببیکر اصلا اختلاطی در شیان ندارد و در حقیقت در میان حاصل که است

تا آنچه در عالم امکانست یا آنچه در عالم وجودست نمی گویند
و مندرج نکرد و بالعکس پس مسقط نیز باشد یعنی عادل
قال ابن تعالی مرجع الحزین یلتقیان بینهما برزخ لایغیان و این بر
اسم را که شکل و جواد و مسقط اند متممات ارکان الوهیت میگویند
و جمله این هفت اسم را ائمه تسبیح میخوانند و باقی اسما و صفات مد
و توابع این هفت اسم اند و فرق میان اسم و صفت آنست که چون آنرا
مع صفت معینه اعتبار کنند چنانکه ذات را مع صفات معینه اعتبار
حق گویند پس حق اسم باشد و عبودیت صفت و یکنوازی العالم مع العلم
و المهرید مع الارادة و القادر مع القدرة و المستکلم مع الکلام و الجواد مع
الجود و المسقط مع الاستغاط فانهم **تسبیح** بیایند دانست که
حققان را در ائمه تسبیح دو خلافت یکی آنست بعضی میای جواد و مسقط
جمع و بصیر آورده اند و وجه عدول را جمع و بصیر جواد و مسقط و تحقیق
آن در اطنانی دارد که این تحقیق قابل شرح و بسط نیست و دوم
آنست بعضی اسم حق را امام ائمه تسبیح مقدم داشته اند لتقدم علی العالم
بالمذات لان اجموده شرط العلم و الشرط مقدم علی الشرط
و بعضی اسم عالم را و شیخ کمال الدین عبد الرزاق الفاسانی در اصطلاح

فقد

خود اسم جمیع و بصیر را از همان امکان داشته اند و اسم جواد و مسقط را
از اسما تا لیه آورده و دلیل گفته اگر چه حق برعکس قول اوست
چنانکه از معتدلات شرح قصیده از آن شیخ سعید معلوم میشود و از این
باید تحقیق شد و اطلب داشتند و هم در اصطلاح خود بدانند
عالم اما نیست ائمه تسبیح را احقت دلیل گفته است هر دو دلیل
از اصطلاحات او باید جست **قوله** **سر خیزد در جوه اسما**
تجلی ذات اقدس ذات بر اسما و صفات از گفته قال الشيخ
اکبیر فی النصوص متنی الذات لایغایر اسما و باوجه ما و اما الاسما فتغایر
بعضها بعضا و متحد ایضا مع البعض من حیث الذات السامیه لیسها من
حقیقه ماده الاسما با اعتبار عدم مغایرة الذات لها بقول ان الحق موزر
بالمذات فانهم **سجده** **اسما و صفات او آمد** شیخ احمد یار میگوید
در بند ترجیح که گفته است **بیت** که همه اوست هر چه هست عیان
گشته زیر صفات خود بنهان **چنانکه حاجت القلوب که ابو طالب**
مکی است رحمه الله علیه فرموده که **حیج** **الذات بالصفات و حجب**
الصفات بالانفعال و فرق میان صفت افعال آنست که چون در ذات
اعتبار صفتی کنند اگر از آن صفت اثری بغیری بقدری نمی کنند همچون عبودیت

و علم و ارادت و قدرت از قبیل صفات و اگر تغذی میکند همچون
خالق و رازق از قبیل افعال است **اگر حقیقت نظر کنی حجاب اویم**
او تواند بود چه حجاب محدود را می باشد و چون ذات او محدود نیست
بس او را حجاب نباشد پس حجاب روی او هم نور روی او باشد
چنانکه مصنف می گوید **شدت نور بخت و بسطت نور مستور**
اقتضات غلم تظنه لدی حیدر و **کیف ترک من با او نیست**
یعنی که بدستی که بنهان منتهی پس ظاهر نشی بدیده و روی و چون
مدور شود انکه بالذات مستتر است ذات او مقتضی استنار است کما
قال لایح البکیر فی الفتح الی اذا اقتضی امره لانه لا بشرط شی لا یرال علیه
ما است ذاته می بینم و غی انم که چه می بینم یعنی که هیچ ازین فرموده است
در رباعی خود **پست ای نامه در حدیث گویش که گز** وی نامه در حضور خیم کرد
فول لاجرم کوم حجاب روی تویم روشت در حال نهان اندام عالم زیر یک پدی
یعنی حجاب روی تویم روی تست که شدت نور مجتبت است و بسطت
طیور منتقب است **فول بیه می بگویم صورت تو می بینم ازین نهان همه**
یعنی چون وجود همه موجودات بر تو وجود است که ما رایت نیایا الا و راست
اند فیه بس در همه منظر پیدا او باشد و آنچه هیچ الیه گفته است محقق
این معنی است

این معنی است و لیس ادراک من شی حقیقه و کیف ادراک دانم فیه
فول رزیک بافت سبکی در دم جمال خود پیکاسر کز پیکر آری
لیغیرة الالهیه و عدم التکرار فی التجلیات **فشاریکه غریبی در حجاب**
چه حجاب محمد را باشد زیرا که حجاب مشایخی نمی باشد و او را حجاب نیست
او این مشایخی نیست پس او محدود باشد زیرا که مشایخی نیست پس او را
حجاب نباشد **هر چه بینی در عالم صورت و معنی صورت است**
چه وجود او حقیقی است که حقیقت هر محقق سوا کان تحقق فی الخارج و اولی الفعل
بان حقیقت است و اولاً طلانه و لا یقینه **فول هیچ صورت بعد از غیب**
کاری در سر چه او نباشد یعنی بر تو وجود او نباشد ان چیز باشد یعنی او بوجه
مقترن نکرده و در سر چه او نباشد ان چیز هم نباشد که اگر است اذ اثرن
بالقدیم لم یبق له اثر **تو جهان یکجای آنی بدید یکجای یکجای نهان**
یعنی ظاهر ان وجود عالم جهانی است که تغییر از وی همان کرده است و باطن
ان عالمی روحانی که تغییر از وی همان کرده است **فول چون بدید انی و نهان عالم**
یعنی من حیث الالات کا عرفة اتفاق **چون نهان کردی جو با و بهر عیان**
یعنی من حیث الامارات **هم نهانی هم عیان هم سر روی**
هم نهانی هم عیان یعنی هم نهانی بالذات و هم عیان بالانوار

هم مردی من حیث الجمع بین الماضی و الحال و تعالی بنو الاول و الاخر
 و الظاهر و الباطن هم نه آن هم نه این من حیث الاطلاق هم این و آن من حیث
 الجمع و این را یست از آن خواهد است **و له المعنى جبار دوم**
محبت محبوب و ایک از دانه فوس کن که از اخطای برویتم گشت و در شکل
دو کان ظاهر شود یعنی وجوب و ایست امکان ممکن را دانه فوس کن
 چه امر وجودی و دوری واقع شده است که از اخطای برویتم گشت و این خط را
 فقط دانه و قطر خط مستقیم میگویند که از محیط دانه بر دگر بر دگر
 کنند و هم محیط رسد و ارسا خطوط که در میان دانه واقع شده باشد
 و از او نادی گویند طولی باشد لاجرم دانه در شکل دو کان ظاهر میشود



فقط اخط

و اگر این خط که می نماید مست یعنی در و هم نیست یعنی در واقع این خط
 از هستی او معلوم است **و وقت مساوی از میان طرح افند چنانکه**
مست نماید قاص قوسین جدا شود قال الشيخ الكبير في الفتوحات
 و ما ظهر القوسين من الدائرة الا اخطا المتوهم و كفى بانك قلت في المتوهم
 و المتوهم بالوجود في عينه و قد قسم الدائرة الى القوسين فالمدية عين
 الدائرة و ليست سوى عين القوسين فالقوس الواحد عين القوس الاخر
 من حيث الموضع و انت اخطا القاسم المتوهم فالعالم في جنب الحق متوهم
 الوجود و لا موجود و الموجود و الوجود الوجود الحق و هو قول او ادنى
 و الا دلي دفع في المتوهم و اذا دفع من الوهم لم يبق من الوهم سوى اارة
 فلم ينعين القوسان **تفسير** بدانکه از چنان شیخ اگر رضی الله عنه معلوم
 می شود که مصنف در این گفته است اگر این خط که می نماید مست و نیست
 وقت مساوی از میان طرح افند چنانکه مست که نماید سر قاص قوسین
 جدا شود ظاهر اینست که است چه قاص قوسین از خط متوهم جدا می شود
 چون خط متوهم از میان بر فوج کرد که عبارت از مقام او ادنی است
 چنانکه از چنان شیخ اگر معلوم شد اللهم بگو او مصنف رحمه الله علیه از سر
 قاص قوسین بر تداو ادنی باشد درین هنگام موافق قول شیخ اگر باشد

و مريد اين تاويل آنست كه مصنف فرموده است داره چنانكه
هست يكى بايد فافهم فانه و يقين **در بيان عروج و معراج**
واقعا يك مدانى و تدانى و متنازله است ببايد دانست كه معراج
عبادت است از بالا رفتن نفس تا طقه ساكوبه انسلخ و بگذرد
از هيكل جسمانى و انشراح و انطلاق او از قيد مزاجى بقصد و اجتناب و
بطلب ملكوت و ارواح از صور مثالى و بالا بردن بعالم قدس
و معراج آنست كه چون سر وحدانى الهات و معراجى الهى و سعة قلب
العبد الكامل و تعيين به و فيه حسيه از قيد تعيين مطلق شود از سر حالت
يكى بالضرورة واقع شود بباست و وحدانى بتدرج عروج كند و بهر حقيقى را
از حقائق ذات باسلى خورش رساند و ابجا كه مرتبه او هست
كوارد و حده را مثل بر زمين كوارد و نفس در رايه نفس
و روح را در عالم ارواح و عقل را در مرتبه عقول و سر الهى را در نور
ذاتى مستملك العين مستورا لاهن شود بمقام قاب قوسين در مقام
اوادنى و حضرت اوحى و حضرت اصرى و انطلاق حقيقى بايد
و معتقدان اين مقام را ندانى كويند حالت دوم تنزل حق باشد
بنجى ذاتى چنانكه سر را بروى معراج و تجا و از ابراب خلقت نمائند

و حقيقت

و حقيقت و الخلاق ذاتى الهى حجاب خلقت را بجلي سوراخند و
يكى دل و عقل و روح و جسم اين ساكوبه حقيقت بر شود و زبان حال
اولال ميكويد كه **پديت** ان دوست كه نور دين و كوكب مشيت
جان و تن و موشش را بديكوش مشيت
اورا كه برون روى مشيت كسى طلبند
ايا منم اكنون كه در انكوش مشيت **حالت سيم** نماز كند باشد
و صدرت متاذله چنانكه تنزل الهى باشد بسوى بنده از حضرتى كه
الاسمايه و بنده را هم عروجى شود در وقت التزول الالهى بملكات
هرويرى باشد اما فى وسط الطريق او زيارت منه من هدى الاعلى را كمال
شيخ مريد در قصيده لايه خود **دشوار** و ان ملائمتا كانت متنازله
جميعه و لها قعد و ارجال ترجمه سيم از ان اوست و قعد و غزيت
از طرفين مشيت در حقيقت متنازله و دكلم بان كل اسم الهى بيدلى العبد
و يوج الى ايضا عبيده و الذى هو عبيد فافهم و چون ارادت حق تعالى
پذيرد بهر وجه بنده و قعد و غزيت و رحلت بنده فى الحال واقع شود
و متنازله جمعى مشود كرده و علوم و اذواق كوشا بر ساللات
از اشرف علوم و انقض منعم بيشد مصنف اين سه حالت متنازله را

حقیق که ده است لکن بنا بر جامعه بین الدلی والتکلیک و الجذب **قول**
نیاید که است و نیز جهان **یعنی در بیان نور و ظلمت**
 یعنی در نظر جهان یقیناً باید که جهان وجود متوهم دارد اما در حقیقت
 و واقع جهان جز وجود متوهم که بر رخ و فاصلت میان نور
 و جوهر و ظلمت امکان نیست **قول که خوانی توان این خط موسوم**
است به خط موسوم یعنی اگر تو بدانی این خط موسوم را که عبارت
 از وجود مجازی متوهم است بدان که وجود متوهم است همچون خطی
 در آیه را در و نیم کرده باشد و جوهر را از امکان و قدم را از وجود
 جدا کرده است و بر مثال بر رخ جامع میان قدم و وجود آمده
 مانند خط متوهم که بر رخ جامع و فاصلت میان انساب و سایر
که این خط جهان است بخواند یعنی دانند که خط متوهم است و در واقع وجود
 حقیقی ندارد و همه **میچند و بیچ** **است** یعنی همه ممکنات فی قد ذاتها
 وجودی ندارند و وجود حقیقی او را است پس **تفکیک** بدانکه لفظ بیچ
 موکد لفظ بیچ اول است و لفظ او است دوم موکد لفظ او است دوم
 تاکید نه اگر چه ظاهر است اما تفریح کردن برای آنست که یکی از معانی آن که
 دم ازین علم یزد و یکی از تفاوت می گفت چون بدین معنی رسید
 می گفت

که این خط جهان است بخواند

می گفت همه **میچند** یعنی موجودات **میچند** و بیچ او است که او است که است
 بر همه او باشد و می گفت که بیچ اسمی است از اسماء الهیه غنی دهنه که
 اسماء آمده توفیقی است و با وجود آنکه نمیدانست که از اطلاق
 این چنین لفظی شیع قبح است بالشرع والعقل و الکشف نمی نمیکرد
 تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً **اما اینجا حرفی است**
 بیاید دانست که اگر چه خط که وجود مجازی متوهم است از بیاید طرح
 افتد یعنی از میان و جوهر امکان قدم و حدوث محو شود صورت
 دانه جهان شود که اول بود حکم خط را این کرده اگر چه خط را این
 شود اثرش را این را فاعل الشیخ الکبیر فی الفتوحات العالیه
 و لو ارتفعت النسبة الواحدة الامکانیه التي لا تقع سیر ولا توطئه ولا
 رجاء ولا طلب بدو و اما می نسبت به تعلقک به و تعلقه بک کار تفریح
 فی الاعتبارات لم یصح السلوک و الاستناد و لا غیرها و لا تطمین ان
 فی الحال انما هو بالنسبة الى المحبوب فقط بل کثرت فی حق
 العارف المشاهیر ایضا فانه و لو بلغ انقی در حالت المعرفه و التوهم
 لابد وان یبقى معه اعتبار سبق التعدد و علما لا یجئوا و لا لا ذک
 الاعتبار لم یثبت مرتبه شاه و لا مشهود و لا مشهود و لا مکان سیر

ولا طلب ولا بداية ولا غاية ولا طريق ولا فقد ولا تحصيل ولا توقع
ولا وصول ولا بيان ولا رشد ولا رش ولا ضال ولا لاه ولا غير
ذلك ولا من هنا ولا هناك فافهم ثم ان العارف قد يرى من
النسبة الباقية بعين الحق ومن حيث هو سبحانه لا من حيث نفسه
ولا بعينه وحسب مرتبة فبحكم بان مشاهير تلك النسبة الباقية
لا تقبل في تجريد التوحيد وبما ذيل عنها لقوة سلطنة المنهج
او حجب سطوة الجهل عن ادراكها كل عدم ادراك لا ينافي بقاها
في نفس الامر لان عدم الوجود لا يفيد عدم الوجود واذا تقرر هذا
فاعلم انه لا خذو و ر عن بقا نسبة فاضيه باختيارك عن بنفس التعيين فقط
وقال في موضع اخر لو اتى الانسان الذي هو الانودج جميع الممكنات
والشئ الجامعة لها كلها وحققها في امره وحاله وزقية الى اقصاها
الاطلاق علما وشهودا وحالا ومقاما وجريدا وتوحدا وتوصيفا فانه لا ينفك
بجزئية التامة الرافعة لجميع الاقاربات والنسب والاضافات واحكام
القيود اصلا بل ولو ارتقى ما عسى ان يرتقى بحيث ان سقطت عند الاحكام
التقييدية الامكانية والاسماوية ايضا بعد سقوط التكليفات الالوتية
عن خروجه عن حصر الاحوال والنسب والمواظن والمقامات فلم يحضره

عالم ولا حصر

عالم ولا حصر ولا غيرهما مما ذكرنا وان يبقى حكم قيد واحد مكانه
مقابل القيد لا يجاري الثابت في انني مراتب الاطلاق للوجود المطلق
ولا ينفك القيد الباق في اللان هو احوط المتعين مرغيب الذات
الذي قلنا غير مرة انه لا يتعين لنفسه من حيث هو الا بالامر ولا يتعين
في نفسه شئ فثبته اي تعين الغيب المذكور بموجب طيه ظهر متعينا
وموالة المسمى فيما بعد بالممكن فافهم وبهذا التعين ظهر سر ارتباط
الحق بالانسان وارتباط الانسان به من حيث يرى الانسان
ومن حيث لا يرى ولما ذكرنا توقف تعقل الوجود المطلق على نسبة
او مظهر يقيد التميز ولو غيبا لا عينيا كتوقف ظهور العين الى كسر التعقل
على الوجود واما عدم شعور قوم من اسل الشهود اكمال به التميز
فلما ينافي بؤته في نفس فان الكمال والمحققين من اسل الله المخلصين
من وسطه استكروا المشاهدات المفيدة عند استقرارهم من وجه
دني مركز مقام الكمال الا حاطي الجمع الا مدني الوسط المعانيين من اطر
الحيط واسلها ما خفي من المخرفين بكمون مجازنا **هو كما ان كج بلانجا**
كرو قدركم شدة انيت بيت از ان خواجه است زیرا که هر
وحدانیت که از اتی دو یکا کنی حاصل آید یا کنی یا بسو کن

بشک

و یا جامع پنجا که از اما ذله گویند چنانکه استی **فرد نیست** یعنی
فرد اینست آن متحد شده بعد از دوگانگی **کلامی که سر آمده** **اولیست**
کرد یعنی چه از امکان درو با نیست چنانکه از کلام هیچ معلوم
هم خواهد میگوید **یک** ممکن شود که هیچ مخلوقی کردند خدا و یا خدا کرد
اما سخن درست این باشد که ذات و صفات خود را کرده هر که نشا شود این
در عین یکا یکی بقا کرده حضرت بر بان قدسی میگوید کی ما نژاد و نژاد
چیزی که بود جو بوده کی نباشد و ما و ایم چو دایما کرده چه اگر بکل از کثایت
هم میست فیذنی ان تعقل العبد کل ما عقله الحق علی ما نحو ما عقله
و من جمله بل الاجل من کل ذلک عتله سبحانه ذات علیانی علیها و در
لها که کف و سماعه کلامها و کلام سواها ایضا که کف **فرد**

در بعد از اما در صفات و ما که اخطی لایه و اجل
یعنی چون تفریح بدین پایه رسید ما و رای ان دقیق تر است
که توان صفات کرد که بر سر و راه عماران قریه و مستور داشتن
این چنین سری نسبت با حال مامع و قائل و بهر مند تر و سود مند تر
و بهتر است شرح گوید **پنجم** دانستینست مرتبه تست بدان
ناکفینست مصلحت تست مگوی دستور نیست باز اما گوید این پایرا

در نه ترک فرستی هر که کار دارد **قولنا حدیث افردی اما حدیث**
کثرت **اولیست** و **دوازدهم** **ذات احدیت عین و در دو صورت**
اولیست **قالا** **البیض** **البکر** فی النفس النیو سفی و احدیه الله من حیث
اسماء الالهیة الی طلبنا احدیه اکثره و احدیه الله من حیث الغنا و غنا
و عن الاسماء احدیه البعین و کلاما ما یطلق علیه اسم الا حدیث احدیت
حق از حیثیت اسماء الی که طالب ظهور ایمان خلقت احدیت کثرت
یعنی احدیت کثرت یعنی در وی تعقلست زیرا که مسی با این اسم کثیره
بکثرات و احدیت و بحسب نسبت تعقله در وی از حسب اسماء
و صفات کثیره است بر مثال واحد که در ذات خود یکیت اما بحسب نسبت
او با دو نفس است و بحسب نسبت با سه ثلث و بحسب نسبت با چهار
ربع و بحسب جزا و این کثرات نسبت به در وحدت ذاتی او فادح نیستند
و این احدیت حق از جهت غنا از خلق که آن امر لغنی عن العالمین و از
غنا از اسماء الهی چه عنای حق از عالم عین قیامی است از اسماء تیره
که اگر چه اسماء از وجهی عین دانند که مسی است از وجهی غیرند که احدیت
عین است یعنی عینا و تعقل کثرت در وی و نه با عباد هم تعقلش
زیرا که این اعتبار بر تقدر بر بخیر او است از خلق و از اسماء نیز و کثرت

بنی از اعتبارین مذکورین و در هر دو صورت یعنی بم باعتبار اول که
احدیت کثرت نام دارد و بم باعتبار دوم که احدیت عین نام
دارد حق احد نام است اما مرتبه اول را مقام جمع و واحدیت
نیز میگویند و اکثر استعلا احدیت در احدیت عین است **مبحث**
در بیان غیب هویت و احدیت و احدیت بر اینک چون وجود
حق را که عین است اوست بلا شرط شی اعتبار کنند غیب هویت
و وجود کف میخوانند و چون بشرط آن لا یكون معه شی اعتبار کنند مرتبه
احدیت است و حق سبحانه باین اعتبار واحد نام دارد و اصطلاح
محققان بر اینست چنانکه در مقامات معلوم شد مگر یکی از معامیان
معنی مصنف را که در هر دو صورت از وی احدی بد تعبیر کرده است
باین اعتبار که در هر دو صورت از وی واحد آید گویند که فاضله
بقسم اول کرده است که احدیت کثرت که او را واحدیت میخوانند
و ازین حیثیت اسم حق احدی می باشد اما با احدیت عین است
نمی آید که ازین حیثیت اسم حق احدی می آید و معنی مصنف که در هر دو
صورت احد گفته است اگر باعتبار قسم اول است نمی آید و اعتبار
قسم دوم را نیست اما چون موافق کلام شیخ اکبر است چنانکه از خصوص

نقل

نقل کرده شد تغییر کلام مصنف را و جی نباشد **قوله احد در اشیا**
تحملة لحدیث است که واحد در اعداد اگر واحد نباشد اعداد ظاهر
نشد و اعداد را اسم نبود و اگر واحد خود را اسم خود نشود و عدد را
در ظاهر نشود تحقیق این سخن است که اگر بجای حق و جمیع اشیا را
بنام حقیقت اشیا ظاهر نشود قال الله تعالی انما قولنا لشي اذا اردنا
ان نقول لکن فیکون مراد از ارادت توبه الهیست یا جبر است
و مراد از یکون این چیز سماع اوست در خطاب حق را پس بقول حق
ما اشیا را همچو سیران واحد در اعداد پس ظهور اعداد در مراتب
الی ما لا ینتمی بوجود واحد تواند بود که اگر وجود عین واحد در اعداد
نماید **ادرا اسمی بود و اگر واحد اسم**
و اید اینک

است ایشان که اینها و اولیا خدا از نظیر اسم مفضل منظریت
 اسم مادی و از مذات بعز و از منتقم بر حمان و عوشت میکنند کافران
 یوم عسر المتقین الی الرحمن و قد ايس همه موجودات ماضی بر صراط
 مستقیم باشند بالنسبه الی اسمها الذی نور تبايس ازین وجه نه مقصوب
 باشند و نه ضال از برای آنکه میر یکی منظر اسمی است که رب اوت
 و بر طریق از طرق خود جداست شیت اوست سمانه او را میکند
 پس می بران طریق متضای حقیقت او باشد پس در حکم مقصوب و ضال
 داخل نباشد و اگر چه غیبیت با اسم دیگر در مقابله اسم اوست در حکم
 مقصوب و ضال داخل باشد کعبه المفضل بالنسبه الی عبد الهادی
تنبیه بدانکه خدا آن حکم از ان اسما و صفات باشد تقابل
 در میان ایشانست متضای خلاف طرق می باشد اما چون در اقسام
 حکم از ان ذات خود این بود و اختلاف طرق و تنوع خواهر شد حکم گوید
 این همه در کنایه بر نیز یک ختم وحدت کند پس بگویند
ملا عبت و لقن لم یخلقها بعدی و ان لم یکنی ان العالم بالستده
علی بن ابی طالب خوی ابودهم و کله وصف الالهات حکم اوست
 و بعد ازین بنی دیگری آید اگر چه مصنف نیامورده است و معنی بیان

بیت تمام میشود و ان پیش نیست **تقریر** فی القصصین و لا و لا
 قبضه یتغم و قبضه شقوق و در لفظ لا و لا ان حدیث پیمان را که در
 در شرح اینها مذکور است از کمال فصاحت و صفت اچاز
 درج کرده است یعنی پس کراف و بی کار و بازی در نظر حقیقت
 اعتلا شوقی ندارد و هر چه در وجود موجود است مبنی بر حکم عظیم
 در آفرینش هر کس را در و مقصود است و این خلایق با عیانها و او را
 مهمل و بی کار آفریده شده اند و اگر چه همه کار ایشان بر توان
 شرع و صراط مستقیم نمی نمایند چه ایشان حکم اسماء الاهی بود
 چون مادی و مفضل و معرفت مذات و غفور و منتقم و معیت و منعم
 و اشا لها امور و افعال و احوال و اقوال و خلق بحکم احکام را
 که مظاهر آن اسماء حکمت آن حق تعالی بزبان قرآن و مصطفی
 ذات بقضتین است و اضلال و صف فرموده است در حکم خود
 بر خلق بران نشق میراند و ان حدیث که حق خود را بزبان
 مصطفی صلی بقضتین و صف فرموده است است که در نوادر الا
 حکیم تردید نمیگردد و میگوید عن ابی الدرداء ان رسول الله ص
 قال ان الله خلق ادم علی صورته تقریب بینه علی الجنی فاجزه درینه

پندار کالقبضه و من البسری سودا کالحمه ثم قال هو لانی الحجة ولا
 ابالی و هو لانی النار و لا ابالی بس خلق را میگردانند درین قبضه
 خودش و بعاقبت اسل قبضه عین را بر افعال و اعمال شده معتدل
 میدارد بکلمه مظاهر اسم رحمن و مادی و معنوی اسل قبضه شمال را در جهت
 اخراج سرگردان میکند بکلمه مظاهر اسم قهار و مذل و معز و بان
 اظهار اعتدال و اخراج در افعال و اوصاف اسل قبضتین را
 از یکدیگر متمیزی گردانند و میگوید هو لانی الحجة و لا ابالی و هو لانی النار
 و لا ابالی زیرا که اسل قبضه عین را بکلمه کمال استعداد اتم الاصلیة بقا
 در جهت عدالت انداخته و باین سبب تنجیم و تعظیم و تجلیل مخصوص
 گردانید و اسل قبضه شمال لنقض تا بدین اتم الاولیة بصورت اخراج ظاهر
 کرد و بتذلیل غیر داده قبول آورد سابق من قبله سبحانه و احکام
 امر و نهی شریعت از جهت اظهار و تمیز از استعدادات و قابلیت
 اصلیت نه برای تردد و خفا بر روی نفس الامر تعالی الله عما یقول
 انظالمون علوا کبریا چه در دنیا من حیث الصورة مفکرة و صورت و اثر
 ان قبضتین ارواح و اجسام و اسماءها و زمینهاست کما قال الله
 و الارض جمیعاً قبضته یوم القیامة و السموات مطویات مبسطة و من حیث
 المعنی

المعنی ایمان در کفر و حق و باطل و برهان علی اختلاف طبقاتهم بحکم تقسیم
 بالشرایع و مراتب عدالته احکامها فهم اسل الحجة قبضه عین الله و کافران
 علی تنوعات مراتبهم که حکم کثرت و اخراج برایشان غالبست و اسل
 قبضه شمال اند و این ایت جامع این همه مظاهرست قوله یسبح الله ما
 فی السموات و ما فی الارض له الملك و لا اله الا هو و هو علی کل شیء قدیر
 هو الذی خلقکم فنکم کافر و منکم مؤمن و الله بما تعملون بصیر قال الشیخ
 الاکبر فی التفسیر القبضتین و فی الاشارة فی غایة اللطف منی علی کمال
 المعرفة و التحقیق و اما منظر قبضتین در آخرت بحسب و در درج
 چه محل غایه و اخراج قبضتین ایشانند و بعد از آنکه حکم و مدت حقیقی
 و احدیت قابض بیکانه همه را بسوزد و مقهور گردانند عند کمال ظهورش
 الابدیة و علته سطوات لمن الملك الیوم الله الواحد القهار فافهم فافهم
 عناد ان قریه قوله **ای شیخ چند پرسیده که گفت یا اله جده گفت از نظر من**
و غنی منی قلبی و غنی منی و **خارجت کافراناً** کما
 یعنی سرود گفت مرا از روی دل من که محبوب منست و مرا خوش وقت
 کرده ایند و سرود گفت مرا و را بیکانک او سرود گفت مرا بودیم بیکان
 بودن ایشان و بودند ایشان بیکان بودیم ما وجه دلالت است

بر توحید است که چون از میان من و معشوق حقیقی من احکام باید انباز
 مرتفع شده است تابع رضا و ارادت او شده ام تا محض آن می دارم
 مرا بجهان می باشم بجهتیتی که در جمیع احکام و افعال هر یک یکدیگر می کشیم
قرآن حکایت را گفته که بر چه مذهب گفت بر مذهب خدا این سخن بود
 سخن او است در دلالت بر توحید یعنی چون محبوب حقیقی ناصیه ارادت
 مرا گرفته است بر هر طریقی که گشته بحقیقت من مطیع و منقاد است
 اوستی باشم خواه بر مقتضای اسم یا ری بهدایت گشته و خواه بر مقتضای اسم
 بفضل فضل است و در هر دو حال از انقیاد و از انقیاد و مطاوعه و انقیاد
اینکه که خدا عالم از دست یافت یعنی آنکه از عالم متشوق و مظاهر
 مختلفه را از جنت اسما متفاجله بجهانک نادی و فضل و مغر و مدال نکند
 ساخت از انواع ایمان و عت و اقسام کفر و ضلالت
 و مذلت **رکن من و تو یکی روای نادانست** یعنی از ایمان که و چه است
 و ضلالت من و تو استغناء تمام دارد **پشت** ای ذات توانا که استغناء دارد
 فارغ ز جهانیت و کنه و رن و مرد که جمل کاینات کافور کردند
 بر دامن کبریا نشینید کرد **این رکن همه مومن بود یا بداند**
اولی رکن است و رکن او باید یعنی این رکن ایمان و کفر که از مبدی و در حالت

تکلیف امتیازی دارند و تکلیف نفس بر عقل و نفس مقتید با حکام ظن و وهم است
 و چون وجود و مضاف از میان برخیزد و عقل که از توابع اوست
 و در تکلیف است هم از میان برخیزد پس رکن ایمان و کفر که از
 تکلیف برخیزد هم مرتفع شود پس رکن وجود مطلق که طلاق است کایه
 داشت و رکن وجود مجازی خود را می باید گذاشت خواه میگوید
 و باطل در کدر تا حق بماند . مقتید یعنی مطلق با ند و هم
 عشق لای کفر و دین دیدم . برتر از شک و ازین دیدم . کفر و دین نفس و کفر
 همه با عقل هم نشین دیدم . چون گشتم ز عقل صد عالم . چون گویم که کفر و دین دیدم
اگر از نه سوار من در سوار گری بینی عین استقامت او دان قال
 الشیخ ابوسعید فی الفتوحات القدر بعد الرب و الرب علی صراط مستقیم
 صراط الله الذی له مانی السموات و مانی الارض العدل المیل فالملین
 عین الاستقامه فیما لا یلکون استقامه **لا عین المیل فان احکم العدل انکم**
الایمن این نشان نلاید ان میل با حکم مع صاحب الحق و اذ ان لا الی و جسد
 عن الاخر ضروره فلیست الاستقامه ما یقومه النفس فاعضان الانهار
 و ان داخل جهنم علی بعض من کلها مستقیم فی عین ذلک العدل و المیل لا نسا
 مشته بکم الماده علی غایه الطبیعی و کز لک **لا یجوز** بدل بعضا علی بعض المنع و العطا

والاخر والاول والهداية والاضلال فهو المانع المعنى المعز المذل
المهادى المفضل فمن يبدى له فلا مفضل له ومن فضله فلا مادي له وكلها
نسب حقيقة مازى فيها عوجا ولا مشا **قوله** چه راستى ابرود در گدا
مصرانغ از گزنى راستى **كان** مصنف برده عاى خود كه راستى كزى
اوست از محسوسات و دليل آورده است بكنى ابرود و بكنى كان چه
راستى اين مرد و در كزى ايشانست پس كزى در كزى خود راستست
كه اگر كزى در كزى خود راست بنوه ان كزى راست متواضعنى كزى بنود و او
ازين سخن است كه سر حقيقى را كه منشا او اسم مفضل بوده باشد در ب
ان حقيقت ان اسم بوده باشد به ايتام در عين صلات اوست يا نسبت
الى ذلك الاسم الذى هو ربه و اگر چه يا نسبت الى اسم اخو در صلات اما در حال
كه حكم از اسما و صفات متفعل عزارت شود و توجه به اعيان يا اسم است كه
جامع حقائق و معاني جميع اسماست همه در به ايت باشند چنانكه در سابق
گذاشت مولانا كويد **بخت** چه كنى بلى ركنى اسير ركنى شده
موسى با موسى در جنگ شده چون بلى ركنى ركنى كان دشمنى موسى و فرعون ابد
و لطيفه كه در بن دو بيت است هم گزشت **و حقيقت** **كان** كه يعنى حقيقت عالم
مجموع كريت بنا بر اكن وجود دورى است و وجوب و امكان بر شان از او

كه تر مى رسد چا كه **گشت** **نى** عاقل و سلبا شده يعنى بر سر نقطه از ان كه گشت
نمى يعنى نظر كننى بپايه ان كزى باشد چه كه نسبت نقطه هاى ان كزى با ان
كزى على السويه است **احدى** ابرود بگوى از ان نقطه ها نسبت با ان كه
در قرب و بعد تفاوتى نيت چه نسبت على حق سبحانه يا عاقل و مورد
نسبت واحدست قطعا و اصلا بحسب كبر و صغر در قرب و بعد تفاوتى
قال الله تعالى مازى فى خلق الرحمن من تفاوت **محم** در بيان
اكن ابرود وجود دورى است به اكن وجود و ابراست و اينده ابرود وجود
وجود عقل اول كه اول موجود است و آنها ان انسانست و د ابرود
تمام شده و انسان بعقل متصل چنانكه اخو از او باول متصل مى شود
مجموع خطى كه از نقطه مركز داره خارج ميشود و محيطى رسد برابر
ايد چنانكه در بيان ايشان تفاضل نسبت كه اگر تفاضلى واقع شود دورى
بنقص مفضول باشد و الا بر پس كنى پس نسبت نفس حق سبحانه و تعالى
نيز با جميع اشياء باطر و متوجه الى الحق باشند و قابل ازوى نور نفس الهى
چنانچه اخو اى محيط داره نقطه مركز اند و اساطير **قوله** **بسمات** **بكي** **انقاد**
يعنى بخت در سايه بود از ان بخت دور افتادم لاجرم باز رجوع بخت
ساده كرده است و گفته **بر اكن** **انساب** **محبت** **از مشرق** كه عبارت

از وجود مطلق است **از مشرق بحیب** یعنی هویت بتافت یعنی که
بحیب یعنی واجب **سرا برده** **سایه خود** یعنی عالم را ارفضای غیب
بجو ظهور کشیده که عالم ممکن است **الکله بحیب** را یعنی ممکن را گفت
اخر نظری بسایه من ممکن و در امتداد او برانه یعنی عالمی که عالم را از یک
کیف در الظل یعنی نظری که با محمد ریت خود که رب الارباب است
و ان الی ربک المنتهی که چون تجلی کرد با سم نور خود و منبسط گردانید
پرتو خود را یعنی وجود اضافی را در صورت عالم و ایمان و خفاقی او
تنبیه بدانکه از برای وجود اضافی چیست سبحانه تلون خلق ظاهر
کرده است و وجود اضافی را تمییز بطل برای آن کرده است که ظل
عبارت از عدم تنور محلت برای آنکه ذات شخص نور آفتاب را
از وی جفت کرده است پس در حقیقت ظل عدم تنور محلت نبودن
فیمیل شیاء و لاشی شخص از لا وجود الا وجود الحق المطلق و تعیینه بقیه
الاضافه امر عقلی لا وجود لها فی الخارج اذ الاضافه اعتبارات
عقلیه لا عین لها فی الخارج فالوجود الاضافی امر محیل لا حقیقه فی الخارج
کا نظر و در امتداد او برانه یعنی در انبساط آن ظل که وجود
و اضافی عالمی است مشاهره وجود در انکی مصرع قول

که جهان بکفرهای مانده مانده چیز **قال کل یعمل علی شاکله** یعنی ظل در جمیع
احکام چون تابع صاحب ظل است شخص است پس وجود اضافی
در جمیع احکام تابع وجود حقیقی باشد و لا ناگو **بیت** سایه شخص را اندازه او
تا مشرب چند بود چند انم پس چون ظل تابع شخص است بهر طریق که کشد
هم بران طریق رود و اعتبار کنی که اگر حرکت بنیادش سایه شود
پس حرکت سایه تابع حرکت شخص باشد و **لوشا** **الجله ساکن** قال الشیخ
الا کبریه الغصون و لوشا لجله ساکن ای بکون فیة بالقوة از انج بالقوة
باقی می ماند تعبیر کن کرده است از برای ایک ظهوری چیزی از قوه
بفعل نوعی حرکت از حرکات معنویه یعنی اگر حق میخواست که نور وجود
اضافی را بر ایمان ممکنات منبسط و ممتد نکرد اند و در حضرت علییه
علی صراحت امکانه باقی گذارد و آن ممکنات در عرصه علم او بالقوه می
ماندند و بفعل نمی آمدند همچنانکه بعضی از ممکنات علی صراحت اطلاقه
در عرصه علم باقی اند و اند و بوجود اضافی بود و نکته اند جیامک
شیخ اکبر میفرماید که از ایمان بعضی نماند که ما شمس را به الوجود و قوه
قوله اگر خود را تا بصیقت از مطلع غایت **نما** به یعنی ذات را بی پرده
اسما و صفات تجلی کند از سایه خود و از نا ند یعنی طلعت امکانیت بکلی

مرتفع شود نیز چو سایه که سایه افتاب شود افتاب چو کیم تم قلقند
 الباقی فی باب بیست و نهم در پرکردن پیر و در پرکردن
 نمودن نفس سایه بعد از آن چه است و صنف
 در ترجیحی میان این معنی کرده است و گفته است پیش ازین بی قیاس بود
 سایه در عدم برای غایب یعنی پیش ازین اعیان ممکنات در عدم
 علم الثابت بود و بدین ظهور و وجود نیامده بود و نیز
 دانستند که طلعت تو بتفاوت سایه از نور یافتن تفاوت
 یعنی الرحمن و علی العرش استوی ای استوی توجه الی ایجاد المخلوقات
 افتاب طلعت تو بجای کرد سایه که عبارت از مایات ممکنات
 از رکن افتاب که وجود مطلق مطلق است رکن یافت یعنی موجود
 شد بود و خارجی بیست و نهم چون سایه از میان برداشتن
 ما چه بیشیم ظل و در باب یعنی چون بر تو وجود مطلق ظلمت افکار از
 از میان برداشتن پس ما که ممکناتیم وجودی نباشد و وجود از آن آید
 فقط چه هستی ما عبارت از اقران وجود و عاست عاقلات ما
 و وجود از آن اوست و مایات خود محمول نیست زیرا که وجود
 نیست چنانکه هستی بر وجودی که او را باشد قوله عجیب غریب که

افتاب بی سایه سایه یعنی وجود مطلق چنانکه سایه یعنی ظلمت است
 امکان از میان برخیزد و سایه را یعنی مایات را و الباقی فی باب بیست
 یعنی افتاب که وجود حقیقی است و مایات وجود مجازی و مایه
 بی افتاب وجودی نیست هر چیزی را و اوست و ذات سایه ممکن است
 به امکان طلب محتاج است بجای که با و قائم باشد و بعضی مرتفع که گفتنش
 بدو باشد و بنوری که اظهار سایه کند ممکن از ظل وجود اضافی
 با اعیان ممکنات تا امتداد و انبساطش بر وی باشد و محتاج
 نیز تا بدو تحقق گردد و بنور حق تا بسبب ظاهر شود پس نیست وجود
 کون بعالم نیست ظلمت الیایعوم به و نیست او بی سبحانه ظلمت
 الیایحق به و هو الشخص قوله بیست و نهم سایه که گفتند برودیت
 تا جیش است و ام سایه که گفتند تا تمام
 چون سایه از دست یافت است نیست خود اندام ممکن
 چیزی که وجود او خود نیست مستیش نهادن از خود نیست
 سنی که حق توام دارد او نیست و یک نام دارد
 این ابیات از تصباح الارواح است و معانیش ظاهر است شیخ
 یعنی عباد انصاری هرگاه که مخلوق بنا مخلوق نماید کرده و این ظاهر

وسکنات و ان اشکال همه بذات و فعل یکانه ان خیال باز بوده است
لا غیر و ان کارهای مظالم و صور و اینها فعل یکانه بوده اند که
هم نور او ظاهر شده اند بچنین حجاب میان تو و فاعل تو علی الحقیقه
که وجود واحد حقست غیر مراتب و عوالم و مقید تو با صورت حتی
نیست چون این احکام مرتفع شود با انتقال نفس تو بسیر و سلوک
ازین مراتب بعالم حقیقت حقیقه فاعل و ظاهر جز حق و وجود یکانه
اوران بینی و این صور و اشکال موجودات رابع قطع النظر عن الوجود
المنظر لها حقایق بآل مظلم و عدم لذاتها هیچ حکمی و وصفی و اثری
و معنی و علمی با شان و قایل نه جز انکه اینها و محملهای ظهور افعال
و احوال و آثار این وجود یکانه حق اند و مظالم و تنوعات ظهور و
تعیینات نور و این مثال مطابقت با تجلی اسم ظاهر پیش نیست
چه در تجلی اسم باطن عند کشف الستاره صورتیانیست باشد مثلا
کلی کثرت مصنف بحق نماید و وحدت وجود که این کثرت
و شیون و حقائق است حقیقت بنهان بنهان میشود زیرا که عند مقام
انطباع الصدرة روی اینها ناپسندای شود و چنانکه گفته اند **بیت**
چون طلعت خورشید تو تابان گردد از سایه خود دلم گریزان گردد

زیرا که چو این در صورت پدید آید تا چار رخ اینه پنهان گردد
و اما تجلی جمع و احدیت جمع وحدت وجود ظاهر و کثرت شیون بطن
معاملاً ثابت دیده شود **تولد سران یکدک و اسع المغزیه** یعنی در روز
توزاخ پوشش است مغفرت را استغفارش از غفرت و غفر بپوشیدن
گویند ان اشارت میکنند که جمله ممکنات سر او باشند **تولد**
انما یستقر فی کماله و کماله پیش از سایه بان می یابد و او فاعل
بسیار است و از خاک از شرح هر دو بیت معلوم شد و هم لا یستقر
و نمیدانند ایشان که فاعل حقیقی بخیر یک کس نیست **اگر سر و استقامت**
و ما تعلمون یا اهل الذکر و ذی یعنی معنی این آیت را چنانکه
می یابد استی خیر او قهر همه را معلوم شد که **بیت**
سبب الله در فعل عا **علم از ان روی بود که باشد**
یعنی بیت از ان مصنف است در ترجیع خود این بیت از ان
مقام گشت که اسعه و بصره و دیده بی سبب و بی بصره بی منطق بفر
میدهد بدانکه مقتضای شرب کشف و شهود است که بنده را
قدرت نیست و قدرت جز حق را نباشد و لیکن بنده را لیکن از فعل
انما یستقرین دادن حق است در قبول تعلیلات قدرت و زرق خفای
میان ممکن از قبول اثر و میان قدرت که کمال گفت اینها با انطباع اثر

و فعل پس آنچه مردم در خود میکنند و شاه بران
ایقاع اثر فعلی است بحسب آن ممکن می شود که او را قدرتی است
مستقل بر فعل و فی نفس الامر چنان نیست و لیکن تخلی اسم قدیر
باسماء افعال بسته مقتضای وادخلکم و ما تعلمون بر تو قدرت
حق بر بنده بی اندازه و ممکن قبول آثار آن تخلی و بر توان نور ظاهر
و بنده می پندارد که آن قدرت او را است فی الاصل و پس که لک
فاقم و آنچه گفته اند کسب از جانب بندعات و قدرت از جانب
حق معنی کسب است که شمع اکبر فرموده است در فتوحات معنی کسب
تعلق از اداة الممكن بفعل مادی و غیره فی وجوده الاقدار و الاطاع
فی التعلق فی معنی کسب **قوله منسوب کسبی که اثر آن بود وجود**
حقیقی بود بلکه وجود مجازی را تو دهنی و فعل ممکن بود اقدار که
تواند بود چه فعل اقدار صفتی است که قائم بوجود است چون بود
او از وجود صفت که قائم بود است بطریق اولی که باشد
هم از و مان که او وجود کند که مردم را انبیاست بود که نیست
از آن حکیم است یعنی ابراهیم که عدد اهل زمین یاریدن باران میدهند
مدا این از دریا است و از بخاراتی که از وی منشاء میشوند و در
فلسفه و کثر تاب دریا و امواج او از نور ما هست که در چس

نموده

نقصان و افزونی دریا بکمال و نقصان با متعلق است و آثار آن
زیادت و کمی در سواحل حکم جزو مد عظیم است که در افزونی ماه صفا
در لیل القدر سواحل از اثر جزو مد غرق می باشد و در وقت
اوائل و آخر ماه که ملال می باشد یکبارگی آب کم می باشد
و نور ماه عکس می پرد تو سی از نور افتاب است پس هر یک نور تاب
باشد و معنی مصراع و وجه استظهار و پست ظاهر است **قوله اصل**
فعلی کسب الا است که در تخلی ممکن دیگر باشد و در تخلی
تخلی کسب لایله و این معنی است بر اصل که می تواند کل شیء فی شیء غایب
الحل قوله تسلی ما و اعد و انقل بعضها علی بعض و الا کسب معنی سه
نباتات از آب واحد مجوزند و تفصیل میکنیم با بعضی نباتات بعضی
در طعم عند الاکل چنانکه آب است که در زمینی سکر میشود و در زمینی
حتقل و در دمان مار زهری کرده و در کام تخلی غسل و در موضعی
خار می رود و در موضعی کل و در جای پیاز می بنید و در جای سنبل
و اند علی کل شیء قدیر **قوله المعنی هفدهم این معنی**
بر اصل لا کثر از فی الوجود و بر اصل لا یحسب لایحه بعضی واحد
فی صوره واحده مرتین **معنی** یعنی عین عالم حکم کل یوم متوشان

و که در ذات صور که نیات بیشتر تجلی که عبارت از کمال ظهور و وضوح
حق است و آن اگر چه حق است اما تعین آن باعتبار تجلی که
بر آن دل بیشتر شمع میوه میگوید **پیت** سر که اورا قابلیت بیشتر
فیض او هم پیشتر هم بیشتر **لح** در بیان تفسیر دل بدانکه تفسیر
دل عبارتست از آنکه خانه دل را که محیط انوار حق و محل کس
الو میست است که ما وسعنی ارضی و لا سمای و لکن وسعنی قلب عبد المؤمن
از قادیان عالم امکان و خار و خاشاک حدثان بگفتن به تحریک که عبارت
از قطع علایق ظاهریست مثل جهت دنیا و جاه و مال و عی و حال و زن
و فرزند و خویش و پیوند و دین و راه حق پاک کند حکم گوید **پیت**
و بود آن نه دل که اندروی کا و خوباشد و ضیاع و عقار
و اینه دل را که مجلای تجلیات ربانی و مراتب جلال حقانیت
که قلب المؤمن مراتب این محققه تفرید که عبارت از قطع عوائق باطنی
از عبارت محبوبی و انار به مطلوبی که غیر حق است بزواید حکم گوید **پیت**
ان بود دل که وقت بخواج جز خدا اندر و نیایی هیچ
و چون بقدر امکان تحریک ظاهری و تغیر باطنی میسر کرده اقبال
بر ملازمت غلت و خلوت و اجبار از مخالفت و جلوت کند

محققه

تا به محسوسات که افات ظاهری انداز و منقطع گردد که اکثر که در
از راه حواس تنبیه **پیت** دل را امید افت از نظر میخیزد
چون دیده بیدار دل در او ویزد بعد از آن در مداومت ذکر و توفیق
کوشد تا از وسوسه شیطانی و موجبات نفسانی که افات
باطنی اند خلاص یابد و چون بتصفیه دل از زنگار طبیعت و غبار سنگ و پرست
که ان القلوب تصددا کما تقدوا الحجب بر وجه شمع دست
پادشاه فردا و سلطان ازل و ابد در دل که مشرق از تعین و مبرا از
از تلوشت و بسط انوار تجلی و محل اسرار الهی است تجلی کند و اگر چه
حق سبحانه و ایمان بذات بتجلی است و محقق نیست چه اختفای نور خود
بتجلی است زیرا که هر خفای بنور است و وجود حقیقی نور محض است
قال الله تعالی انه نور السموات و الارض و فیضان عام و تجلی بود که
اما بسبب صدای که در وجه اینه دل بود قابل تجلی نمی شود هرگاه که آن رنگ
زده شود و وجه وجود حقیقی در و تجلی شود نه بار خال و وجه با اینه و نه
حرکت اینه بوجه و لیکن بر و ال حجاب حکم گوید نور خود را قیاس نبرد
غیب در اینه است و در دیدت ایمان اینه و صورت هیچ وجه نه آنکه
و نه حلول حکم گوید **پیت** گوید انکس درین مقام فصول

که قلی نماند از حلال چه صورت در اینه تجلی کرده است نه حلال که
 اگر حلال کرده می بود تجلی یک صورت در یک حالت در ایام متعدده
 مقصود غیبت بکلی چون اینه حلال کردی از غیر او در حلت خودی
 کن در تجلی تفاوت بسیار است در بعضی اینه واضح و اوضح و اقوم است و در بعضی
 اخفی و امیل از استقامت با عو حجاب و ان جیب صحت استداره و استقامت
 و جزو اینه و صفات و صفات است و صفات او بقدر تقریب محل
 از صورت کونیه و نقوش امکان است **قوله این خود لطیف است** یعنی
 این که گفته اند ظهور انوار بقدر استعدادات و فیض بقدر قابلیت هم در حق
 دارد اما بایده است که محققان درین سه خلاف کرده اند که بکنند
 تابع تجلی است تا تجلی تابع قلب بعضی بران رفته اند که تجلی تابع قلب
 چنانکه در مذنب اول تقرر رفت و بعضی برانند که قلب تابع تجلی
 چنانکه شیخ اکبر در مقصود آورده است و گفته اند اذ کان الحق بنوع حکمیه
 فی الصور فبالضرورة یتبع القلب و یضیق بحسب الصورة التي یتبع فیها
 التجلی الالی فانه لا ینفصل من القلب شی عن صورة ما یتبع فیها التجلی
 یعنی عارف و ابر با تجلی حق است او را چشمتی و کیفیت معین نیست
 غیره و قایلین مخصوص چیزی چیزی ندارد و چیزی چیزی مقید نمی شود بخلاف

سایر

سایر قلوب غیر کاملان و عارفان پس چون دل عارف مجرد از ماسوی
 حق است پس بجهت تجلی حق است و ماسوای حق را در وی مجال نیاید
 پس به صورتی که تجلی کند از صورتی صغیره و کبیره و ان دل صورت ان تجلی باشد
 میقع القلب و یضیق بحسب الصور التي یتبع التجلی الالی فیها و لا ینفصل
 منه شی عن صورة التجلی و اما بر قلب بفرینه بعکس نیست چه هر یک
 حقیقی معینه و کیفیتی مقیده و محدودیتی متمیزه از غیر او و استعدادی خاص
 هست که تجلی حق بحسب ان واقع میشود پس تجلی بحسب الالجب قابلیت
 او پس الی تجلی کیفیت ان قلب متکلیف شود و بعد از او مقدر
 کرده و به حقیقه حلال الحق فی الصور یوم القیامه لاسل المحشر علی العموم
 و ازینست که عارفان و کاملان حق را بهر صورتی که در محشر تجلی کند
 شناسند و اگر حق در غیر صورت معتقد این تجلی کند نگاه کنند
 و بتعوی مشغول شوند ثم قال لیج الاکبر فی المقصود یتبع لند الیج
 فان القلب فی العارف او الالان الکامل بمنزله نفس الحق لا ینفصل
 بل یکون علی قدره و مشکله من الاستدانه ان کان النفس مستدیرا الی الالان
 و العند سین و التمین و غیره و کف من الاشکال فان محله من الحق تم یکون
 مشکله لا غیر و به انعکس ما لیه الی الطایفه من ان الحق تجلی علی قدر استعداد

و بعد از آنکه عارفان را که بگویند
 حق را تا در صورت استقامت انکار نمی کنند

العبد و الله العبد كلف فان العبد يظهر الحق على قدر القدرة التي تهيأ له
 فيها الحق معنى ان مثال قلب عارف و اشارت برانك قلب عارف
 موصول بالقلوب و دایم متوجه حق مطلق است باطلاق قابلیت
 حق لعلیه الا حدیه الحقیقه علی قلبه پس هر صورتی که کس بجای آن علی کند
 او بدان صورت مقصور شود و چنانکه در قبیل یکی فرض فاعلم گفته اند و اما
 انک بعضی گفته اند که تجلی حق بر قدر استعداد قلبست چنانکه گشت
 مراد از ان حال تخی است بر دل احکام کثرت غالب باشد و هیات
 مقصوره معین شده باشد پس تجلی حدی الی در جهان دل با شکل کونی
 و صور غالبه متکثر و مقصور باشد پس قلب عارف تابع تجلی حقیقی
 و قلب غیر عارف را تجلی حق تابع باشد و این هر دو حکم بعینهما حکم فی
 اقدس و فیض مقدس است معطی استعدادات اولت و اعیان نایبه
 موجودات و فیض مقدس مترتب با استعدادات اولت و از اینجا
 آنچه گفته اند که فیض اقدس استعدادی بخش و فیض مقدس استعداد
 ی پروردگار خلاف مذکور مصنف مذنب اول را اتفاق
 نگرده است و گفته این هر دو هست ولیکن **یا بعدی بالانعم قبل انعم**
 یعنی ای کف ایند انعم وجود کرده نه موجودات را پیش از انک ایشان

شدن
 موجود

موجود شدت بان وجود بوی میان این میکند که محبوب چون خواست که
 خود را یعنی نور جمال با کمال خود در ابر عین عاشق بر ما هیئت ممکن جلوه
 دهد یعنی ظاهر کند **خشت** از نور جمال خود **عین** او را حقیقتش را
 نور عارفست و حد که عبارت از استعداد کلی است تا بدان نور ان
 جمال بیند و از او قطع گیرد و چون عیان نور از ان شود یعنی شود
 خط تمام بنسباند باز فروغ و روشن اودا یعنی شعاع روشن و عین عارف
 یعنی حقیقتش را نور **دیگر** گشت که ان استعداد بوی است
 تا بدان نور ملاحظ نور روشن عیان او کند و علی بن ابراهیم
 گشته که آب دریا خود در هر جایی که پیشتر خود رفته نکرده بهر چند
یافت پیش یعنی علم کمال مطلوب حقیقی پیشتر و هر چند علم کمال مطلوب
 حقیقی پیش **طلب پیش** مولانا گوید مصراع **مصراع** هر چند شوی عالی تو مقید
 به چیز را تا بخوی **نیایی** از برای انک و بعد از طلبت **مکر تا او**
نیایی بخوی یعنی تا من و بعد نیایی بخوی تا طلب قبول من کل الوجوه باشد
 گویند که مصراع اول مناسب حالت مکان و مصراع دوم مناسب
 حال جود بان که بعد از جذب برای انست و مبتدیان بشکلی نقصان
 سکون معولی شوند **گشت** این **ایسر** که **سیراب** شود مدللان گوید

با علان

ای برادر بنیاد کجاست در اینجا نیز سی باشد میست
تحقیق این معانی در ادوا و این معنی خواهد آمد **شعبه**
باب در شرح الطرف عند رویت و توجیه الیه یا لظرف مشتاق
یعنی نمیکرد و نمیکردن چشم از وی در وقت رویت او تا نمیکرد
با و نمیکردن چشم در حالت آن که با و بدیدن او مشتاق می باشد
یعنی دیده از دیدن او سیر نمی شود و می نماید در ادوی بر این است
مست از عشق انجام که اگر یک سیر در آن پیش خورم
شرح باری در جواب نوشته که شربت لب کاس بعد کاسی
فما نفع الشراب ولا رویت یعنی خوردم شراب محبت کاسی
بعد کاسی ای متابعان منو ایای پس شراب محبت کم نشد و نه
سیر آب شدم در مصرع اول مضاف محذوفت نقد شربت
شراب محبت است و دلیل بر حذف آن مصرع دوم است
که فاما نفع الشراب گفته است و در عرف و بکاس بر ظنی اطلاق
می کنند که در وی شراب باشد بخلاف قدح که اعم از کاس است
قوله که در روزی شراب را به چشم دراز روی باری که خواهم بود
معنیش ظاهر است **تقسیم** بدانکه مولانا قدس سره در مثنوی اجاباً
این مضمون را فرمود

این مذهب اجزین کرده است و گفته **شعبه**
چاره آن دل عطای میندلیست داد او را قابلیت میندلیست
بکف شرط قابلیت داد او است **اولیت** قابلیت میندلیست
قابلی که شرط فعل حق بدنی **سبح** معنوی و هستی نامدی
قوله بزرگی گفته است و فی بعض النسخ ابو بکر الوراقی گفت
لیس بین بین ربی فرق الا الله قدوس بالعبودیه یعنی من با خدا
خود که بزرگان حال طالب عبودیت بودم تقدم عبودیت
کردم و این سخن بنی است بر آنکه شرح کیه در ادامل مفتاح
الغیب گفته است ثم ان هذا الوجود الواحد الغاض علی الملکات
المخلوقه لیس بخایر للوجود الحق الباطن الا بنسب اعتبار است
کالظهور والتعین والتعدد ای اصل باقرا آن و قبول حکم اکثر آن
و نحو ذلك من النعوت التي تلحقه باعتبار المتعلق بالظاهر و
عبودیت نیز یکی از نعوت مذکور است **کف** **اقتضای** **عبودیت**
من **شرح** **چو داوست** یعنی استوار از من است بر وجود
دیگری باشند و گفت **من** **عدی** **الام** **محتاج** **چو** **دختر**
چو **یعنی** **ذات** **تواضع** **کجاست** **و** **عنده** **محتاج** **الغیب**

یعنی و من اعدی الاول تمت حدیث است و سید و ...
 حدیث است که عرب می گفتند اشتراک کردن در میان ایشان
 صحیح نمی باید بین تا که سرایت نکند رسول فرمود که من اعدی
 الاول یعنی در ابتدا حال میسر کردن از یکی سرایت کرد و وجه
 مناسبت تمة حدیث بدین معانی مذکوره ظاهر است **فان**
اینها سینه فریاد بر آوردن اهل بی بی شین و فی بعض النسخ
 بسنتین و بتقدیر آنکه بسنتین باشد شیخ کمال الدین عبدالرزاق
 القاسانی رساله در شرح آن نوشته است و حاصل رساله
 آنست که سنین تقسیم کرده است بر سه قسم سیر مدیه و سنده و سیریه
 و سنده زمانیه سنده سیر مدیه باعتبار مرتبه احدیت است و سنده سیریه
 باعتبار مرتبه واحدیت و سنده زمانیه باعتبار ما حکما المرآت که ابتدای
 از عقل کلمات و انتهای مرتبه انسانیت و من ینا بعلم قوله انما
 اهل اقول بی بی بسنتین و بعضی از علما گفته اند که نسبت متغیر یعنی
 زمانست و نسبت متغیر ثباتست و مرتبه و نسبت ثابت
 ثباتست و مرتبه و العلم عند الله و تقدیری که نوحه بشین باشد
 معنی آنست که چون انسان خلیفه حق است و مر خلیفه بی باید که

مستحکم

مستحکم اوصاف مختلف بود پس واجبست که حکم تخلقه با خلاق
 الله تعالی طیفه با خلاق مختلف متعلق گردد و اگر خلقت ممکن نبودی امر
 نمکردی با ملک امر با حقیقه برای وجوبست و دلیل بر وجوب خلقت
 با خلاق الله آنست که انسان چون منصف بودی شوند و اسماء
 و صفات از لوازم وجودند پس واجبست که انسان بلوازم
 وجود نیز منصف آید و الا تخلف لازم از لزوم لازم آید و چه ابطال
 و دیگر آنکه انسان که معالول است از آثار علت و اندام و احوال و صفات
 و لامل اند بر صفات موثر و ذات و لابد آن یکنونی دلیل نمی باشد
 و لهذا دلیل عقلی مرتبه مشتملی باشد جناب مقدمه مشتمل است
 بر موضوع نتیج و مقدمه دیگر بر محمول او و او وسط جامع است بینما
 پس خلقت جمیع اخلاق الهی ممکن باشد لابد و صفت وجوب ذاتی
 و الا لازم آید که ممکن از آن روی که ممکن است متقلب شود و نه احکام
 و دو غنای مطلق چه انسان مفتقرست در وجود و واجب الوجود
 و موجودست وجود او بر و لا مکانه و غناه که عن مثل فقر الانسان
 الیه لقوله تع ان الله لغنی عن العالمین **قول ابو طالب بنی یعنی اینست**
گفت ابو حنیفه دانست می گوید و ابو خالق الصنع که موقوف الی الله

یعنی مراد از عدم عدم مطلق نیست که آن لاشئ محض است بک
 مراد عدم مضاف است که او را عالم غیب نیز میگویند یعنی غیبت
 ثابت هر موجودی عبارت از ماهیت است یعنی هر موجودی عبارت
 از ماهیت است یعنی هر موجودی عبارت از ماهیت است معنی
 شده بوجودی و وجود ماهیت هر دو از دست چه وجود عام همان
 پر تو وجود مطلق حقیقی است و ماهیت صورت علی اینست هر دو
 از دست و در این وجه الوجود بعلم یعنی قول ارحمان و ازین دو وجه
 آخرین وجه دوم بحث مناسبتست فانهم **قوله دیگر گفت**
 یعنی مراد شیخ اکبر است چنانکه از نقل کلام و از فتوحات معلوم
 میشود یعنی حق در استعداد یعنی هیچ ازین **اثر گفته حقیقت**
دیگری نشود یعنی استعداد خاص با استعداد خاص دیگر مبدل نشود چنانکه
 استعداد انسان با استعداد بکلی مبدل نشود و الاقلب حقائق لازم
 این **قوله را** یعنی اثبات و تعیین محل خاص باشد **استعداد**
خاص یعنی در تعیین مرتبه انسان مراد استعداد انسانی را و تعیین
 مرتبه بکلی مراد استعداد کلی و اما لا شیخ اکبر فی الفتوحات لا اثر لیبید
 فی استعداد بعام استعداد و اما اثر ما فی تعیین نه المحل فی

لنذا

لنذا الاستعداد الحاصل ذی کوز ان یكون لغیره لا کوز ان یزول
 حقیقه الاستعداد لا ان ینقلب مثل ما یقول فی علم الطبیعه ان الحرارة
 لا ینقلب برودة کما ان ینقلب بارذا من جهة کونه محلا و عینا لا من کونه
 حارا و لا بارذا فی الاستعداد الذی هو کذا و اما المحل القابل لهذا الاستعداد
 هو الذی لا ینقلب للاستعداد الذی هو کذا و اما المحل القابل لهذا الاستعداد
 العین قابل لغیره من الاستعدادات فالمشیة حصصه بیدا الاستعداد
 دون عینة ما حصصت الاستعداد فان رايت جماعة من اصحابنا
 غلطوا فی هذه المسئلة و راد ان المشیة لا اثر لها فی هذا المحل
 لما یعطیه استعداد ذلک المحل ادلا ان فی الاستعداد و الامر علی ما بینا
 ان عقلت **قوله حاصل این اشارت است** که بدانکه چون
 محققان در مسئله خلاف کرده اند چنانکه انستی بعد از ان شیخ
 اکبر در فصوص مرد و مذہب را ذکر کرده است که سبق برای تحریر
 مسئله را هم در فصوص بعد از تقریر بر مدبیین گفته است و تحریر مسئله
 ان استیحانه و تعالی تخلیصین تخلی غیب و تجلی شهادة فن تخلی الغیب یعطی
 الاستعداد الذی یكون علیه القلب و هو البقی الذی فاذا حصل یعنی
 للقلب نه الاستعداد تخلی ای حق له البقی الشهودی فی الشهادة و مراد

ازین محققان است که شیخ ابکر غزالی کرده است برای محقق مردود
مذهب را که هر دو مذهب با اعتبار تجلیین مذکورین صوابند پس
مصنف بنا بر کلام شیخ بطریق ترجمه گفته که حاصل ازین اشارت
است که **حق تعالی در عالم غیب** که عالم اعیان ثابت است **حق تعالی**
بوجود حق تعالی در عالم غیب است **استعداد اصلی** که **بوجود**
که ان استعداد کلی غیر محمول است یعنی غیر موجود و وجود خارجی و این
برای ان کرده شد که در مذهب محققان اعیان ثابت محمول بحال
نیستند چنانکه در مقدمات تئوریک گفته است **تا بدان قبلی غیبی**
و جودی قبول کنند و چون ازین حاصل شده است **استعداد**
و دیگر باید در عالم شهادت که ان استعداد جونی محمول است **که بران**
یعنی جونی شهادت و جودی قبول کنند و بعد از ان بحال
استعدادی دیگر کشش یعنی جوینة حاصل میشود و در تعلیقات نیز
بان سبب بروی کشش و مرکب و چون تعلیقات را نهایت
غیب زیرا تعلیقات بحسب شیون الهی است شیون الهی را نهایت
که کل بعیم مزی شان پس تجلی را نیز نهایت نیست **در حق تعالی**
علیت پس علم او را نهایت نیست **و قل بسند ان علی**

ظاهر است

ظاهر است **اصحاب** یعنی طایفه اند سیر الی الله غام کرده اند و باقی
سیر فی الله و وصول یافته و این طایفه را اصحاب رتی برای ان میگویند
که بدان مقدار که از دریای وحدت نصیب یافته سیر اب گشته اند یعنی
قانع شده اند **پس است که چون و اهل شند و حق حاصل شد**
و نهایت که ان وصول الی الله است **رسید و مالیک تر چون بسند**
گشته یعنی قانع شده اند **پس است نهایت** **منازل** **طریق الوصول**
لا یقطع **انوار** **که ان منازل سیر فی الله است چون رجوع**
و اینها بود که صد و بیست و سه **که منقطع شود راه کما رسد**
صد و بیست و سه حقیقی از حقایق کونیه از اسمی مخصوص است از اسماء الهیه
و چون ان حقیقت که عبارت از سر و جودی است در مراتب اربعه یعنی
مرتبه معنوی و روحانی و مثال و عنصری **ری** شد از سر مرتبه کمال
دیگر او را حاصل شد که پیش از عبور و از ان مراتب ان کمال شد
چنانکه آب از چند مرتبه در درخت کل کل شد و بعد از ان باز
بالت قوع و انبیق کلاب شد همان آب است که بود بر زیادت
خواص **یک** مثل عطریات و تفریح و تقویت قلب پس آن سر
و جودی نیز سبب کتاب کالات که از مراتب کرده است
او را قدرت انصاف و خلقت جمیع اوصاف الی و اخلاف ربانی نمکنت

بس رجوع نه بد انجا بود که صدور او بود **اگر مرجع عن مصدر باشد**
بس این چون **مذهب** و **مذبح** بخون در آمدن جندین فواید دیگر جز کمال
او را از رایت حاصل شده است و بیایست شد بان که نشاء حقیقت او یک
اسم بود بس مرجع عن مصدر نباشد **اولی** **لکن توری از دوری**
و نهایی ازین را چنین خبر داده است شعر سمدت علم الله علی الخلق
و حب فکاظ شایع غیر شده یعنی شایع مردم جمال محبوب را و شایع
مکردهم ان کز یست را که مکرسته بودم یعنی در سرگزینی حسی ملاحظه
کردم که دیار اول کرده بودم چنانک گفته اند کلا از دونه نظار احشا
و کانی است دیدن شایعی که غیر مشهودست یعنی چون مکرستی
جمال محبوب زیارت اولی نماید فکانه که دیدن ان محبوب در هر
مکرستی غیر ان محبوبست که دیده شده است **قوله و الصلوات**
شوق باعث بنماشد بر طلب اولی و اعلی بران قدر که نصیب
یافته اقتضای کرده بودم مقام قصورم رود و صم الی القوسم خاند
خالدین فیها لا یفنون عنها حوالا یعنی همان مرتبه که بدال رسیدند
و قانع گشته اند الا بالاعانت و از انجا بر تبه بالا از تحویل باشد
قوله لمعه هجدهم عشق بایود و نایود و لا یسده بود که ضرر قلی
یعنی نایست ممکن در علم الله باینوت علی ب وجود عینی سکن بود و چون

یعنی نداشت **شوق راوی معشوق ندیده بود که قول کن** یعنی توجه
حق سبحانه را بجا که او را از خواب **عین** بخت یعنی از غفلت
بعین آورد از شیخ بگیر پرسیدند که من الاین الی الاین فرمود که
من العلم الی العین **ایضا** **ان** **تلا** او را و جدی یعنی ذوق و شوق
و طلبی **فما** **شده** **الان** **و چه** وجودی عینی یافت ذوق ان **نقد**
در سرش **ان** **میراع** **عشق** **شوری** **و درون** **الخصا**
والان **عشق** **قبل** **العین** **ایمانا** یعنی بشنیده گوش و دست
میدارد پیش از دیدن چشم بر روزگار و از پیچ معلوم شود **عشق**
یعنی محبت و طلب بر ذات عاشق **مستولی** **کشت** **سکن**
تلا **و یاطن** **یا** **یعنی** **عاشق** **را** **تیر** **یا** **یعنی** **نعمه** **ال** **الحیت** **ان** **یو** **ان** **لا**
یعنی محب محبوب خود را زیارت کننده می باشد **و قصه** **در** **کشت**
معنوی **در** **درد** **یعنی** **بطول** **معشوق** **مشغول** **کرد** **اند** **تا** **ابد** **الای**
الان **مقتدی** **شود** **بیمنا** **ان** **ما** **قص** **یعنی** **معنوی** **یعنی** **طلب** **معرف** **ن** **کرد**
یعنی بریده نمی شود به مطلب یعنی حقیقی **الان** **سای** **است** **بر** **طلب** **ان**
نیز ناشایمی باشد **ان** **ما** **عاشق** **ان** **ما** **ان** **ما** **مصرع**
تا **هم** **با** **که** **مورد** **خ** **تو** **دیدم** **یعنی** **ما** **رایت** **شیا** **الاور** **ایت**

در نه منطقی که نظر کردم بر تو وجود ترا دیدم **تا گوشه بر کشم**
 او از تو شنیدم شیخ میگوید **پست** ای بابیه در حدیث گوشه کشی که
 وی نامه در حضور جنم مکرر **چندان که ذکر کردم چندان که فکر کردم**
چندان که در پیروان رفتند دیدم پس عاشق ایم در رقص
 و حرکت معنوی است و اگر چه بصورت ساکن نماید و تری اکیبال
 تحسینا جامده و بی تمرکز الحجاب **یعنی** قوی بینی کومهارا تو کان
 بی بری که آن کومهارا بسته اند آن کومهارا میروند رفتن مجرای شیخ
 علایا الروله در بعضی از کتب نقل خود آورده است که استاد طریقت
 جنید بغدادی روزی در جمعی استاده بود و ابوسعید خدری می گفت
 و ابوالحسن بن نوری رقص میکرد و محمد روم دستکی میزد بعد از آن که
 جنید ایشان را دید و هیچ حرکت نمی کرد نمی محمد روم باو می گفت
 لم لا یوافق اخاک بلو که جنید این ابست بر میخواند و نری اکیبال تحسینا
 جامده و بی تمرکز الحجاب و برادرش آن بود که اگر ظاهر را
 سیکن می بینی اما باطنم در سیرت **خود چگونه ساکن تواند بود** یعنی
 عاشق که **مهر در از درات کائنات** یعنی هر موجودی از وجودات
حکایت یعنی بزبان حال چه **مردن کلمه است** یعنی موجودی

کلمه است و انما می کلمه لظهوره بلکه کن اطلاق لاسم السبب
 علی المییب قال الله تعالی لو کان البحر ماء لکلماتی **قوله**
کلمه است لکلماتی ذاتها است و هر اسمی از زبانی حکیم
 و آن من شی الا بسج بجز **و هر زبانی را قوی از محبت شیخ**
 اکبر در فتوحات آورده است که یکم و آن من شی الا بسج
 بحدن همه اشیانا طعنه و خرق عادت در نطق ابست
 بکف خرق عادت در سماع ایشانست **و چون یک بشنوی**
 من حیث و حد حقیقه الوجود **قابل و سماع با یکی یالی دریا که**
چه سماع طیر بطیر من الحق الحق یعنی شنیدن طیر مرعوبت که می برد
 از حق بسوی حق **شیخ جنید بل شیخ نبلی عیاب کرد که سیری که ما**
در سیرت ایشان می کنیم تو بر سر من استخوان را زدی شیخ نبلی
جنید گفت اما اقول و اما اسع و سل فی الدارین بخیری جنید می گفت
نه بوی که از مشک و زعفران از شانه آن زلف نبلی شنوی
 یعنی سر را که خوش و کلفتی و کشتن از اشیاء عطره چون مشک
 زعفران شنوی **اما بدان زلف چون زلف یعنی نفس در حانی که**
 چون زلف اثبات یافته است **بشاید**

در محل قرب و تلوین بتقلب قلب میان کشف و احتجاب
بسبب تناوب و تعاقب غیبت صفات نفوس و ظهور آن
و مراد از فیض انشراح خطیست از قلب بجهت امساک و قبض حال
سرو و راز و مراد از بسط اشراق قلب است بلعان هر دو
و سبب وجود و مثال قبض ظهور صفات نفس و حجاب شدن
آنست نتیجه اش انحصار و انکاد قلب و بسبب بسط ارتقاع حجب
نفس است از پیش دل و اثرش انفساح و انشراح قلب
و اذا بسط اعلا ما اخفی یعنی حق سبحانه و تعالی که بعضی در دل انوار
اخفا میکنند و روی که در آن دل اشکارا کرده بود هرگاه که مران
دل را بسطی شد باز گردانند و هرگاه که قبض اخفا کرده بود مراد
از این است آنست که مقلب القلوب همواره میان این دو حال تعاقب
و متناوب بتقلب میدارد تا بکلی خطوط او را از قبض کند و از
نور خودش منبسط گرداند گاهی در قبضه قبضش یک نفس در قبضه
خطوط از منشا شمع کرده و ممکن که آثار آن در شحات در صورت
قطرات عبرات نموده شود و گاهی در بسطش عنان فروگرداند
تا مرسم عبودیت و اخلاص بیای میبازد **قوله**

بنی کرشن در عالم فیکنجی عجب میداد

که دایم در لای تنگ چگونه فان و مان دارد

معنی این بیت همان معنی با و معنی ارضی و لایسماء و لکن سعی قلب
عبدی المومن است ابو یزید از صفت دل خود چنین خبر داده است
که اگر عشق و صدا بار صدهزار بار چند عشق و اینج در دست
در گوشه دل عارف که باید عارف را از آن خیر نباشد برای
آنکه آنچه داخل در وجودت تا اینج موجود است ال الان متناهی
و محدود و محصور است و قلب عارف حقیقی لا طلاقه و عدم تعقیده و تمام
مقادیر الحق المطلق بتعین معین محصور و متناهی منحل شود بکلی از آن
خیر نیاید یا برای آنکه چون حق سبحانه و تعالی که غیری
فان شود لا محتمل اکثره عند تجلی الوحدان حقیقه حینند قلب متمثل
بنفس خود شعور نباشد فضلا عن غیره قال لا یلج الاکبر
فی القصر لان القلب اذا انظر ال الحق عند تجلیه لا یلکن معه ان یبطل ال
غیره بک خود را در آن حال عین حق بیند یا از برای آنکه صورت
اینها عند ظهور نور الواضحات غایتی شود کاختفاء الکوکب عند
طلوع الشمس مع نفاذ اعیانها چنانکه گفت چگونه خیر یابد که

المحدث اذا قرن بالقديم لم يبق له اطلاق لا الشرح المبكر في الغرض
وقلب بيع القديم كيف يحسن المحدث موجودا وقال المريد
في شرحه يشير الى ان لا وجود للمحدث من دون الله ولا معه لعدم
الاثبتية في مقام وحدته تعالى ونحن جنيد موكود من ابي بربرست
رحم الله عليها انظر في جنين دل کند که محدث را در و از خود الله
قديم ينفذ لا جرم كويد سبحانه اعظم شای پیت
يعني اینه ز نور خود وجود پرديد كز اكن انا الشمس كويد كند
قول شكايكي از پنج گونه ساخت در باب كرد چون اقباب
تفاوت كوزه خود را با تفاوت يعني چون شخص معين كه موجب
اشتباه است از میان برخیزد وعین كاكلی طاهر شود گفت
ليس في الدار غيرنا ديار بيت صياد صومعه عوده انمو
ساق و حيفي و پناه هم معانی این سخن ظاهر است عجایب
و وسعت قلب جنی المؤمن و القلب بين اصبعين رابع
الرحمن بقلبها كيف يشا او در دل چه غیری را بخواد عارف لبعة الفهر
المتاسی طاقت كنجای او بنش كافر و دل در قبضه او وسعت
غيرتاسی در از انجلی من موغیرتسا حاصل شده است بر او هم

و روا شد لا تحمل عطایا سم الا مطایا سم بگو که بران بر جان بیان
این معنی چگونه رفته است میت كز چه در لغت های دین
در میان دل و جنین منی تا بدانی كه از لطافت خویش هم بود بدانی
يعني بچنانك زلف حجاب رخسار يا رست اسما وصفات الى حجاب
داشتند پس بچنانك بخت بار در دل عاشق عكسارست و دل عاشق
در بند زلف مژگنك بس محل محبت او هم زلف او بوده باشد
و چه اقسا لامر همه در بند خود بود پروای خود ندارد چه در خود كند
بچنانك در طاعتی تا در كبره لان المتاسی می موجب لارضا طریق
ولا يعرف الواحد من كونه واحدا لكثرة من كونه كثر او بالعكس
و فرد اینست يعني حق جز در وحدانیت دل را می نگرد و فی الكلام
ایضا الصراط المذكور قوله این حرف حقیقت ظلم معلوم شود و بگویم
فهم كند صاحب در مناجات خود چنین خبر داده كه میت
گفتم كه گرامی تو برین دنیا كفا كذا كه خدایم كینای
هم عشقم و هم عاشقم معنون هم اینده و هم حال و هم پینای
ازین حرف حقیقت دل معلوم تواند كرد و كم كی دانند كی دانند كه
مباحث كشته را استحضار نكند بوق تمام كرده باشد قوله

فهرستی

شما الله اعلم
الى الاغيار كما هو في الازال بالاعتقاد بقيد ما حال او ابد و در جنس حال
و هیچ چه بر و محتاج نتواند بود چه احتیاج بوجود تواند بود و او چون
در کسب مستی غوطه خورده است و وجود کجا تواند بود و در فقر معارضت که
فقر نیز هیچ چیز محتاج بنور جنات آن فقر گفت که فقر لا محتاج
الى الله زیرا که احتیاج صفت موجود باشد فقر چون در بر نیستی
غوطه خورده است احتیاجش نمائند فقرش تمام شود و اذا
تم الفقر فتواند زیرا که الشی با اذا جا وز صفة العکس صفة و الله تعالی
در هیچ چیز هیچ محتاج نیست پس با شنی چه بخت فردی
یعنی حکم الحدیث اذا فرغ بالقديم لم یبق له از هستی مجازی بودن
در مقابل مستی خفتن این از ثواب جلال و عظمت او فان کردی قوله
منه با شنی چه بخت کردی تو یعنی از هستی مجازی خود که موجب نکامی است
فان کردی همه یک وجود بینی پس پس نیست فقری که لا محتاج الى الله
عالمی تواند بود فقری که محتاج الی کل شی و لا محتاج الی شی چه
اگر محتاج همه شیا است مطلوب را پس پرده شیا باید داشت
در خلوت خانه نابود بیا یافت و یا یافت بیاخت کا قال الشيخ
الحری الفقیر عندی لا قلب ولا رب له قال الحیدر الفقیر لا یستقر

الذ

الى نفسه ولا الى شیء یعنی بیاید دانست فقیر را و اعتبار است یکی
خلو حقیقت و مایست فقر است از هر چیزی و استمداد او در
علم حق مکر از استعدادش و نظرش و طلب ذاتی است بواسطه
ان و اضافت ان بخودش و اعتبار دوم اش خلوات از همه
چیزی و از ان استعداد و اضافت ان با و نظر و طلب
ذاتش نیز با کلیه اما بر مقتضای اعتبار اولش فقر را احتیاج لازم
زیرا که چون بالنظر الی حقیقت وجودی ندارد پس نظرش بر وجود
هر چه یافتند بچشم شعور و یا استعداد و طلب ذاتش باین اعتبار متحقق
و ثبوتی دارد و خود را محتاج ان باید من حيث وجود و کف الشی
و از اینجا گفته اند که گفت الفقیر احتیاج ذاتی و ان نیز که فرمود
الفقیر محتاج الی کل شی و لا محتاج الیه شی و اما بکم اعتبار دوم
فقر هیچ محتاج نباشد زیرا که چون از نظر در خود و استعداد
و اضافت ان بخود بکلی خالی شد از استعداد در بن هنگام صورت
و زبان طلب حقیقت من حيث اسماءه الاول الاصلية المعبر
عنها بفراغ الغیب و کمال ظهور و اظهار خودش لئلا و احواله
لا یجزم اکنون هیچ وصفی و حکمی از استعداد و بخر و هیچ حقیقت و مایست

مقصود با حقیقت این مصنف نماید چنانچه این خلوص نام شده و باغ
رسید ان طلب مصنف بحق باشد و چند حق ماند و طلب پس
چنین فقری را احتیاج از کجا نماید و چه باشد که گفت فقر لا یتجاف
الی الله این معنی را خواست و مراد از قول کابر که اذ انتم الفقراء
و ازین معلوم توان کرد و درین حال که فقیر از سر وجود خواست و علم
خود ساخت اگر بگویم خود بحال خود نظر کند عکس ظلمت خود پس
در نظر او خود را پسندد برقع فقر سواد الوجه فی الدارین روی
انگنده نه در سرای وجود خود را نوری پسندد که بدان سفید روی
کرد و نه در سرای عدم ظهوری که از سیاه روی خلاص نماید چنانکه
شیخ ابن الفارض از زبان معشوق طعنا علی العاشق در قصیده
تائیدیه میگوید شعر و حیث بوجه ابیض غیر مسقط بجای آید و اگر
یعنی در حال طالب و طالب عروس خلوص وصال حضرت باشد که
نظرت جز بر وجود و آرایش خود نیست سفید روی معلوم
و احوال و اخلاق و اعمال در دین و دنیا و آخرت و اول و آخرت
خودت را با یک سفید روی مذکور در سر دو سرای دنیا و آخرت
کآیین و رسیدت و وصول باین عروس وصال پسنداشت و از خواه

و نه است را که ترا با شغیر روی حاصلست و چار و چار عظمست
پس آن تو و مطلوب از خود بینداخته و ازین برنا گرفته و بسیار روی
الفقر سواد الوجه فی الدارین که در کتب عظیم است تحقق نایافته بخطبه این
عروس کران کابین بر خاسته نیک که نصیب تو جزو همان چه باشد
قوله فاد الفقر ان یكون کفر یعنی چون نهایت مقام فقر است که بسیار
روی هر دو جهان تحقق کرده بدان معنی که تقریر رفت پس نزدیکست
مستمای فقر ظاهر کفر کرده و مکن سواد الوجه فی الدارین جامعاً بینهما
در حدیث سواد اعظم است که لباس فقر پوش و ازین امر علیکم
بسواد الاعظم معلوم میشود که دعوت است بجهت مقام منهائی فقر
فی بیان التوفیق بین قوله علیه السلام الفقر مخی و بین قوله
کاد الفقر ان یكون کفر او بین قوله الفقر سواد الوجه فی الدارین
باید دانست که علمای یکی درین باب سخن گفته اند و محققان هر
یکی اشارت کرده و خلاصه در آنست که فقر حقیقی عبارت از عدم
ملکست چنانکه گفته اند الفقیه من لا شیء له پس هر وقت که فقیر بر تبت
رسد که اصلاً ملکی نماند حتی الوجود و توابعه او را مرتبه فقر حاصل شد
پس او را رسد که بر کائنات افتخار کند و رسول علیاً السلام باین فقر

فخر کرده است نه بفقیر صورتی اگر چه در مکمل بی گمان بوده اند که حسب
صورت از رسول علیه السلام فقیر تر بوده اند و کما علم ملک را معنی
انت که فقیر را هیچ نباشد که او را واجب ملک با خود اضافت
کنند یا تواند کرد تا غایتی از وجود خود نبر فانی گردد چنانکه گفته اند
وجود کی لا یقاس به ذنب و این مقام توحید صرف چه برگاه که
اضافات ساقطند توحید ثابت گشت التوحید اسقاط الایضا
و اما آنچه گفته اند که الفقر سواد الوجه فی الدارین همان معنی دارد که تخریق
کنند که در بیان حدیث گفته شد چه مراد از سواد الوجه فانی مالکیت
در دارین زیرا که سواد و ظلمت هر جا که در قرآن و حدیث آمده است
بمعنی عدم و فنا دارد و نور و ضیا بمعنی وجود و بقا آمده است کما قال الله
واللذين آمنوا وخرجهم من الظلمات الى النور وقال صل خلق الله اخلقني
فی ظلمة ثم رشح عليهم من نوره پس این معنی کلام آن باشد که فقر حقیقی
حاصل نشود الا بقضای شخص در دارین و این هم عدم ملک و اسقاط
اضافات یعنی ترک آنچه به دو مضاف باشد از وجود و نوابع
آن و معلومت که هرگاه که شخص اسقاط وجود و نوابع آن کرده
باشد او را هیچ گونه ملک مانند باشد و چون ملک مانند هیچ نماند
نماند

نیت که فقیر باشد و مقام فقر او را حاصل آید باشد و این
چنین فقر چون تحقیق نظر کنی عنای حقیقی باشد پس این چنین کسی که
متحقق بدین فقر باشد سبب دنیا و آخرت باشد و اما آنچه
گفته است که کاد الفقر ان یکون کفر امان معنی دارد که گفته
یعنی نهایت کفر حقیقی چون عدم ملک و اسقاط اضافات
باشد پس اینجا نماند وجود صرف و ذات و احد حقیقی که
ان وجود خداست و این معنی متقی انت که شخصی گوید سبحانی
ما اعظم شأنی و پس فی جنتی سوی الله و انما حق و معلومت که
این کلمات در طریقت بحسب نظام کفر است اگر بحسب حقیقت
حق است و اینجا حسین منصور حلاج گفته است **شعر**
گفت بدین الله و الکفر واجب لذی و عند المسکین بسیع
و ازین مقام است آنچه گفته اند اذ انتم الفقیر فادعوا مولانا کرم
چون سستی یا کما از زبان بر فیروز اعلم اجاب از من ریزد
چون نهایت فقر مد است دعوی الوهیت است پس هر انیه ظالم
موجب کفر باشد لیکن اگر سلک ضایع کامل باشد و اقامه که
رفع وجود اصافی و عدم ملک مجاری موجب التوحید باشد

الدنوب الا و هو العجب العجيب حولا نا كوي **بيت** ذلت ادم زاسم بود آه
وان ايليس از نگه بود و جاه لا جرم او زود استغفار کرد
وان لعين از نوبه اسكباد کرد ذلت فرج و كلوم بر رگيت
ليک مصعب حمله اسكسكي است شد الوهيت ردا و ذوالجلال
هر که در پوشد برو کرد و بال تاج ازان اوست ان ما كمر
وای او كز خود دارد كدر و اوه يعصمان العجب المحيط الطاق
و ينعمان الاصرار في السيات غم و كرمه **قوله لمعه بيتكم فاشق**
بايد که بی غرض یا معشوق صحبت دارد و خواست از میان بردارد
و ترك طلب كيرد و كاري برادر او كند و در چه طلب عاشق سده راه او
نزديك كه هر مظلوم كه بس از طلب يافت شود بفر حوصله طالب باشد
اما يافت و جدائی كه بگذرد باشد لابق كمال موهبت الهی باشد مولانا
بيت چه عشق غيت ترا بندگی بجان آر كه حق فرو نهد مرد ما مرد و ران
وليک عشق خدا خاتم سلماست بجا ست ظل سلمان يك مودان
ال اگر گویند كه حضرت صل میفرماید كه من طلب ابد و جد و مصنف
و كوي كه چه طلب عاشق سده راه اوست كافي لا بو زنديك لك
مردود و الطريق مسدود پس میان این دو كلام تناقض باشد

جواب آنچه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است من طلب الله
و چون هیچ است لیکن طلب کردن خدا بر دو نوع است با طلب
خدا بخداست یا بغیر خدا اگر طلب خدا بخدا باشد پس وجدان بعید است
مرتب بخدا و معنی وجدان او را خدا را اثبات توحید صواب
هم در ذات و هم در صفات و هم در افعال و از طالب خدا بخود می
خورد این چنین توحید هیچ غیبت چه کتاب اگر چه مضاف با طاعت
اما به سبیل مجاز است زیرا كه طلب خدا و وجدان او در سبب غی اید
الا کسی طلب معرفت توحید او هم بتغییل او كند از برای كیف عید مر خدا را
هم فعلی است از افعال الله خلاف للمعه كه چه وجدان در طلب حق
هم حق بود نه بخود و اجد را كمالیت بین بدی القتال می سازد
و در جمیع نعمات و تغیلات در روی معنی سلب جمیع احتیارات
و ارادات از روی میكند و ما دام كه در طالب ارادت باقیمت
فلیس محبت و لا فرج من رقی الدعوی او طالب حق بخود از قبول است
چه او در سلوك خود و یعنی طلب خود در نفس خود را مشاهده میكند
كه سلوك با ارادت خود است پس این چنین طالب اراده خیار و
نمیداند كه حق سبحانه و تعالی بكم مان دایه الاموال و اعد بنا حیتها اخذنا صیه

پس این چنین طالب مردود باشد و عین سه طریق او فقدان
 او مردود و چنین توجیدی راست که گفته شد لکن هیچ ان یحی و فعالا
 غیره مثل المعمله و ان كان مسلما و منافاته طالب مع کونه طالب
 الصفا الطلب لنفسه حقیقه و جمیع افعاله التي تحت اجتناده فانظر مثل
 وجدانه من يكون سلكه على المنهج قط فاذا تقرر مفهوم ما ذكرنا نقول
 ان یزید هیچ منع من الجزاء الصدوق و يكون هذا الكلام في حق الطالب
 بنفسه فانهم في تركه طالب و مراد من تركه و مراد من تركه و انهم
 مراد من تركه و انهم مراد من تركه و انهم مراد من تركه
 تا تركه و او خود دیگری مدبار یکبار و او در کنار است نماید
 یعنی هرگاه معنی ظاهر است و اگر واقع نامرئی باشد یعنی عا
 در دفع و تغییر آن چند گفت تواند چند گفته شاید که واقع بغير آن بود که
 مجبوب آن خواسته باشد یعنی که واقع نامرئی باشد عا بغير آن
 چیزی باشد که مجبوب آن چیز را خواسته باشد اما مرئی عند الله باشد
 پس بدفع آن مشغول شود و **المسألة** در بیان فرق رضا و ارادت
 افست که رضا اخص ارادت علم است چه ارادت صفتی است که
 ترجیح احد معدود القادر من العقل و التمكن یکند بران دیگر و این معنی

در رضا

الی ان

در کتب

فقیه

الی ان

عبد

تحریر

در

یع

در

با

در رضا موجود است و در رضا قیدی دیگر زیاد است و هو ان مستحق القادر
 ما رجع من مقدوریه و علامه ذکرت ان یا مر به لانه حکیم و احکیم لا یا مر الا
 بما یکنه و یستحسنه فکل ما یرضاه القادر برید من غیر عکس کلین اعلم
 و اگر بحث مکاشف بود چند گفت در هر صورتی روی دوست عیان
 رند باید که در نامرئی اگر چه وجه او پندد و ضامن هر چه او در نامرئی
 آنست که راضی نیست و لایز منی لعناده و الکفر سوال اگر گویند که میان
 این ایت و حدیث قدسی که من لم یرض بقضای فلیطلب بها سوای
 منافات چه کفر نیز از جمله قضا را نفی است **جواب** رضا بقضای باید
 نه بمقتضی و کفر مقتضی به است نه قضا زیرا که مقتضی به ارادت است عین
 مقتضی و حال استعداد او و مقتضی آنست که و قضا حکم الهی است این مقتضی
 به پس از رضا حکم الله ان قضا است رضا بحکم به است لانه نمی آید
 لتغایرهما و المعایر مفارقة عن المعایر الاخر بما یتغایر مولانا گویند در
 دی سوال که سائل و از آن عاشق بود و بخواهد اکتفا کند رضا با کفر کفر
 این بیکم گفت گفت اوست مهر باز و خود که اندر قضا رساند از رضا بایر قضا
 نه قضای حق بود کفر و رضای کفر بدین راهی سوّم سعاد و در نیم و لغوی بود ان هم زیاد
 پس چه جاوه باشد اندر میان گفتش این کفر مقتضی نه است نه است زانرا و قضا
 این کور است

پس قصداً خواهد از منفی بآن تا شکالت دفع گردد در زمان
 راضییم در کفران رو که قصات نه ازین رو که نزاع و جفت است
تجلیل بدانکه بعضی از حکما از برای آنکه فرق میان رضا بقضا
 و رضا بمقتضی بدانست مثال گفته اند از برای ایضاح مثلاً چون طبیب که
 بیماری را در وای کریمه حوراند ما معاینه بدایع کند که اگر الزامی الکنی
 و مرین بعلم قطعی میداند که بتدبیر طبیب شالم خواهد شد ولیکن میباید
 نیز که تدبیر طبیب بر مقتضای حکمت و مرل رضا و است بر قضای
 طبیب را ساحط نباشد پس اگر بیمار بر سیل اشتکا از طبیب طلب
 رفق کند تا علاج او را بیزنی کند که نسبت با حال و نفس اسهل باشد
 این طلب استبدال علاج شالم بعلاج اسهل از بیمار رضا او بقضای
 طبیب را و انا دج باشد **قوله قبی که حق را حق بیند** یعنی از مقام
 کنت سمعه و بصره **و عالم به حق بیند** یعنی حکم ماریت شبها الا و را
 فیه چه همه موجودات را تعینات و تنوعات ظهور او داند و **مکران**
انوار کذب بر حق برای حق محبت و تعلیم بود و نیز که سرجه در سر عا
 مراست و چه چند نام بود که از آن چنانکه در کتابت نماید بک
 بر آن طبعاً رعیتش بنمود معانی این کلمات ظاهر است اینها
 جنبشی

الی الا
 و سیم
 در کتب
 فقیر
 الی الا
 عو
 تم
 در
 یع
 در
 لم
 و

شش رحمت ده یعنی در او می شود تقصیر بر سوال آنکه چون
 او بگویم **تعلیم** زبانی به ایشان را شملت اگر جمع بحسب تعلیمات بخلی
 از نظر خود بگویند دفع تواند کرد و تقصیر بر جواب آنست که
 گویم **تعلیم** او گویند است یعنی مراد از تعلیم کمال ظهور و وضوح
 چنانکه پیش ازین دانستی **تعلیم** است و **تعلیم** است و **تعلیم** است
 لقوة و مسطوة و استیلا نه علی التخلی له دفع تواند کرد و اما در **تعلیم** است
 تواند بود که **تعلیم** تهری یا **تعلیم** لطف و مع کند لا خطاط قوة التخلی الی سائی
 عن قوة التخلی الذال و عدم استیلا نه علی التخلی له حیث یقصد عنه قوة
 التیره و النصف هر چه نامشروع بود نشان قهر و جلال **تعلیم** و در هر چه
 بود نشان لطف و جلال **تعلیم** که به یعنی در کتب صفا آن عو **تعلیم** رضا
من محضک و در کتب است که به عو **تعلیم** یک است
 از تو بتو در کتب **تعلیم** کنم پیش روم قصه بدست که دم
 معانی این کلمات ظاهر است **تعلیم** است و **تعلیم** است و **تعلیم** است
 عاشق آنست که هر چه دوست دارد او نیز او را دوست دارد
 اگر دوست بود و فراق بود و غایب بود بعد و فراق را دوست
 و او تا از خط او دیدار عشق که میزد که التماس عشر طریق اهل

اسلالم الله اشارت بخشیدن چیزی تواند بود پس **محب را بعد از**
باید دانست و فراق تن در داد یعنی فراق محبوب را رادت آوست
 مطیع و منقاد شود و باقی ظاهر است و **معنی این است که شاعر**
ارید وصال و دیدن جری قاتر که ابره شایر بر یعنی بخواهم
 وصال محبوب را داد و میخواه فراق مرا بس برکنم اینچه مرا دمنست
 برای اینچه او میخواه اما فراق را لعینه دوستی از او بک که از آن دوی
 درست دارد که محبوب محبوب است و کل بفضل المحبوب محبوب میکند
 جو آنک کوی پست خواهی فراق کوش خواهی بوجال
من فارغم از سر دوم عشق تو پس یعنی در کلام من مکی حکم و زمان
 تراست هر چه میخواهی میکن که میل و رغبت من جز در عشق تو نیست
 چه مرا از تو و عشق تو اعراض نم در و بکنی **منو** لک احمدی امری فاشیت قاضی
 قلم بک لا ینک لا ینک رغبتی **پست** یا رم ره و رسم عشق نیکو داند
 هر خنده که کش طست در او دادند نکداشته ام معلی خویش میدود
 که زنده کند و ربکش **ام** داند چه مقتضای کمال عشق در مقام رضا
 آنست که او هر چه از حضرت معشوق اید از تقرب ابعاد و بچوان
 و وصال در همه ثابت قدم باشد و راضی **لح** در بیان درایت

عشق

عشق بیاید دانست که عشق را ابتدای و وسطی و انتهای است
 ابتدا آنست که چون از دولت عاشق سر برزند و روی عاشق را
 در عاشق آرد تا مطیع نظر عاشق ذات و صفایست و لذت و سرور
 خودش باشد و معشوق را از برای آن طلبد و وسیلت آن سازد
 چون در حکم عشق هر نفس عاشق با همه قوتهاش از سمیع و بصر و غیره
 زد و گرفته است لاجرم هر قوتی بواسطه مایه الحاکم و الاشرار که میان
 او و نفس است و هو الوجود از حضرت معشوق و وصل اثری حقیقی
 خوشی مناسب خودش میطلبد از این اثر الیک حکم این مقام و شبه
 اول بود و وسطش آنست که این حکم و اثر عشق از مقام اول که
 روی عاشق را در سر خود داشته بود و معشوق را وسیلت خطوط
 و مرادات عاشق ساخته که به مایه جفت و عتاب عاشق و معشوق
 این بود و نهایت رسد و بنهایت این مقام عاشق در مقام خودش را
 با جملة خطوط و مراداتش برای آنک حجاب و وصل حضرت
 معشوق یا بدو منمن گیرد و چنانکه گفته اند **پست** و بیکدیگر بعبایت
 شود و دوستی سر بسردشینی و ح ان حکم مثل عشق از ذات عاشق
 بیوی عاشق با سوس حضرت معشوق تمام ترقی کرده باشد این زمان

عاشق خواهد که یکی خود افدای معشوق کند بر امید آنکه **کریه بیت**
به از آن بنود که جان فدای تو کنم یهو جو غمهای باز بند بار شود
و اما آنهاش آنست که عشق از عین وحدت منتفی است و حکم وحدت
برو غالب رابط و موحد کثرت و دوس عاشق و معشوقست که حکم
سلطنت خود بر عاشق دارند و او را از اوستی او بکلی نیز اگر گذارد
معشوق متوجه کرد و اکنون خواهد که دوس اسم عاشق و معشوق را
از نظر عاشق بکلی بگویند بلامرور او را از معشوق نیز بگرداند و
بخودش که عین عشق است مشغول کند تا پیش معشوق از آن جیت که
معشوقست هیچ التفات نکند و جواب وحدت عین عشق باشد
و از دیگران شود قول بخون بپسلی که شغلن جیت جنانک خواهد
آمد ازین مقام بود و آن نیز گویست **بیت** خواهی بهصال خواهی بفرق
من فارغ از نزد و در عشق بس سیم از نیچاست **بلی** باید که نراق را
دوست دارد از وصال و بعدش به شتر آید از قریب چون و اند که
و هست آن دوست میدارد که خود بعدش بفریتر از قریب بود و در شش
سواد شدت از وصال زیرا که در قریب و وصال نیست برادر خودست
و در بعد نراق بصفت برادر محبوبیت جوی که بود و در او محبوب

من و مثل نزار باره خوشتر مراد ازین سخن آنست که بعدی که برادر
محبوبیت مقربتر است از قریب که برادر محبت است چه در آن که برادر
محبوبیت قریب معنویت لکونه موافقا لاراده الجوب و در قریب که
برادر محبتست بعد معنویت لکونه مخالف لاراده الجوب و شک نیست
که معنوی بکثرت از قریب صورتیت **بیت** که مرادت را مذاق سگرت
بلای بی مراد لبرست اما اگر قریب برادر محبوب باشد کامله لوجه
بین القرب المعنوی والصوری **قوله** مثل لایان فی الوصال **عید** یعنی
ای جوان مولی للعالمی و شغلن بالحب **لکونه** **اجمال** **الشرعی** **کمال**
یعنی ار برای آنکه من در حال وصال بنده مراد نفس خودم و در
بحران که برادر اوست بنده مراد ایشان مشغول من بدوست
بهره بی دوستی است برادر از مشغول من بحال **اگر محبی بود که محبوب**
صفت **اوست** **بکشد** یعنی از مقام کنت سمعه و بصره و مزه و خلوقا
یا خلاق اسه محبت بصفات محبوب متصف شد باشد **اگر بعد**
دوست دارد چون فعل و فعل محبوبیت و صفت و صفت محبوب
محبوب دوست داشته باشد و این غایت وصل بود و عین بعد
فهم هر کسی بخار او نیز کما قال الشیخ المودنی قصیده **بیت**

و فی الحجاب تجلی سیر قضا اهل الحجاب و فی الاسما و احوال تجلیست
حق در حجاب کامل حجاب ندانند ان و با سحر دم بود احوال
و ترجمه هم از ان اوست تجلی عبارت از کمال وضوح و ظهور حق
و ان اگر چه حق را ذاتی است اما تعین باعتبار محلی له باشد
و که کف الحجاب و در حجاب محبوب اصل تجلی را تجلی است اگر چه
محبوب از اندام بر مان انگشت مظهر عین ظاهر است اگر چه ندانند عدم
ظهور ظاهر پیش او قاصد در ظاهر است او نیست فافهم **بدر کمال موجب**
بعد از او ساق حجب است یعنی از ارادت و اجتناب و غیره تا که
موجب پایه المناسبة است میان حجب و محبوب **و اوصاف**
او عین محبوب عین حق است و بعد و این یعنی بقضای خلق او با خلق
اندر عین محبوب **لا جرم بیت** **دانشم** **خون بر دستم** **بگفتم**
دست او اندر **دیدم** **مکرم** **بگفتم** **بیت** از ان خواجسته است یعنی
دامن او را بدست او گرفتم چه کسی که در استین بهم من بود یعنی دست
من بود فی الحقیقه همان دست او یافتیم که گشت بره الی بیطش بیا
بس کوی الاصلی تبار علیک انت **لا انت علیک** یعنی بر احوالی
شای تو نمی توانم کردن بزبان خود توئی که بجهان نشانی خود
میگویی

میگویی بر نفس خود بر زبان من از مقام گشت لسان الرئیطی
قولی لعلک بیت **دستم** **عشق را** **انتی است** یعنی تجلی حق
که مورت دشت و سکت چون در دل افتد سر چه باید بسوزد
یکم گوید ده بود ان نه دل که اندوی کا و غر باشد قیاس عفار
ان بود که وقت بجا یح حسرت خدا او نیایی **سبح تا صبح**
معشوق پندار **نحو کند** یعنی عشق که رابط و موجه کثرت و دوی
عاشق معشوق است چون حکم سلطنت خود را بر عاشق داند
او را از اوستی او بکلی پندار داند و بمعشوق متوجه اکنون خواهد که
دوسی اسم عاشق و معشوق را از نظر عاشق بکلی بگویند لا جرم دوی
او را از معشوق نیز بگرداند و بخودش که عین عشق است مشغول
کند تا پیش معشوق از ان جهت که معشوق است هیچ التفات
نکند و حجاب و حدت عین عشقش ماند و از او گزینان شود
قولی لعلک **بیت** **دستم** **عشق را** **انتی است** یعنی تجلی حق
که مورت دشت و سکت چون در دل افتد سر چه باید بسوزد
یکم گوید ده بود ان نه دل که اندوی کا و غر باشد قیاس عفار
ان بود که وقت بجا یح حسرت خدا او نیایی **سبح تا صبح**
معشوق پندار **نحو کند** یعنی عشق که رابط و موجه کثرت و دوی
عاشق معشوق است چون حکم سلطنت خود را بر عاشق داند
او را از اوستی او بکلی پندار داند و بمعشوق متوجه اکنون خواهد که
دوسی اسم عاشق و معشوق را از نظر عاشق بکلی بگویند لا جرم دوی
او را از معشوق نیز بگرداند و بخودش که عین عشق است مشغول
کند تا پیش معشوق از ان جهت که معشوق است هیچ التفات
نکند و حجاب و حدت عین عشقش ماند و از او گزینان شود

از شد که بدیدار تو بر من بود شد از عشق تو برای من خست کنون
معنی نیست ظاهر است و اگر تو را بدیدار تو بر من خست کنون
در و تمام مطلق می باشد و علم ازین مقام چنین خبر داده که المسم
احسن حکمت است این من سعی و بصری درین مقام تواند بود گفت
ای که گفت شد ای که درین مقامی من تو می خواهم که جهان کنی بعشقم قبول
که عشق تو با تو نبرد از من معنی این کلمات ظاهر است و اگر تو را بدیدار
کنی از شدت عشقم با تو نماند که بخیر و غلب عشق چسبیده کرد
نعم من تو را درین علم و معرفت یعنی بشتر ازین تصور کردم که
صفات که از توابع و خواص مرتبه بشر نیست حق بر حق سبحانه الخلاق
گفتند مراد غایت آن صفت می باشد و غایت نیان عدم التفات
یعنی معشوق حیثیتی مشغول و مشغول عشق شود که التفات بحال
عاشقش نباشد چنانکه شوق این را موزان است که عشق خست حکم است
مراد که پیمان عاشقی بر زنده نگاهداری معشوق را قوی و چون
مرور و استقامت دومی و کثرت موصوم یا بدین صفت روی بر یکی از
دیگر بگذرد الله العباد لیس کس کثرت یعنی اعتدالی را که در تعین ثانی
بود از مذهب و دیگر که در هر دو را یعنی در مرتبه عینیت موصوب

بر کشف
س

خلفی
۶

بسیار که در این مقام معنی الخلاق محضت از جمیع قبودات
اینکه در این مقام معنی محضت از جمیع قبودات است از این
حکم است ختم وحدت عبارت از غیب موصوب است و می نماید که
مراد مرتبه پایین اول باشد که مطلق جمیع اعتبارات و اسما و صفات
و نسبت و اضافات و الله اعلم قوله بدین صفت و بدین صفت
طلب است و بدین صفت حکم چسبیده و چگونه در طلب معشوق است
شیخ عبد الله انصاری گوید و در اجابت که ما را خواست و در صفت
عاشق بر این صفت شود چون و ما در صفت حلاج می باشد که در صفت
حب بر این محسوس است تو اندر بود زیرا که چون وجود مجازی
پر تو وجود حقیقی است پس صفات وجود او هم فرع صفات
وجود او باشد در جمیع شهود آن صفت پیش حب است او را
یعنی محب را در این محسوس است بدین صفت در صفت دلیل
و دلیل که بر مبنای صفت است زیرا که هر یکی از آن که استقلال یابد تا در صفت
اشتهار آن باشد در جمیع شهود یعنی در جمیع احوال مشاهده در هر وجود
یعنی کائنات حقیقت است که هر یک که وجود است موجود و متوانند
بود است ایشان که در صفت کثرت در صفت کثرت در صفت کثرت

یعنی اشیاء همه یک وجود موجود شدن **صفات**
جمله محبوب را با یعنی وجود اشیاء که اصلست بر تو وجود است
پس صفات وجود مضاف نیز که نعمت جمله او را باشد
عجب را یعنی مکن را این جبهه بر سر از خود **سجده صفت وجودی**
نموده بود و عدم را یعنی عین بقا که عبارت از باقی است
صفت وجودی چه گفته تواند بود کافالاشیخ فی اخو القصد
ان البطون صفه انبه للاعیان اما اگر محبوب را راه کم یعنی از روی
تنزل و تنزیل جفا کند گفته شد بکم من تنزیل بشیرا الترتیب
الیه در اعلا در خانه محبت قدیم خود یعنی نفس عجب بخاک کند و خانه را
غالب خود منور کند و صاحب خانه را یعنی محبت را بکسوت صورت
خود یعنی صفات شرف گرداند و خود را در لباس محبت خود
جسوده و در محبت خود غلبه بناید افتاد که بکس
ان صفت را و عاربت است که العاربه مردوده است
همه میزدید او است که است پیش تو حیدر انبه که خیر است
میلش ظاهر است از آنچه در پیش گرفت **شیخ الاسلام** یعنی عبدالله
انفاری گفت حق خواست که منع خود را نمی کند عالم افرید

که عالم اکبر است

عالم اکبر است و خواست که خود را بخاک کند آدم افرید که عالم
اصغر است بکم چون بدین معنی نظر کند آدم بر کس است زیرا که
بزرگی عالم بصورت است و بزرگی انسان و فطرت و در جهان
او بر همه بدرجه و مرتبه است و جمع است و دلیل بر فطرت
و در جهان انسان بر همه عالم است که اگر عالم صورت بی انسان
باشد فی الحقیقه عالم کامل تمام نباشد بلکه عن احوال الاجل
والا فضل صوره و اگر فی تمامت عالم انسان کامل موجود باشد
قیام بطوریت تمامت عالم ذات الی و اسما و صفات او علی الوجه الاکمل
الافضل نماید **پس** سر چه گویند در شهود صفت بر خود در وجود نیست
فانهم فی السر و حق الامان انشا الله تعالی **و لا محاله** **و است** **و حق** **و حق**
یعنی الیقین جمال و است بینا عری درین طلب که شکر بکم منزهیم
ایا عانی لافاق و فی انفسهم **یکشاید** **کلام** **بمعنی** **ترا** **یکم** و فی انفسکم **این**
نوا **آدمیت** **کان** **جمله** **که** **خود** **خود** **از** **آدمیت** **در** **تنزل** **است** **بکم**
آدمیت **و چون** **ببین** **البین** **و خود** **نظر** **که** **خود** **را** **کم** **یافت** **چه** **دست** **که**
وجود او بر تو وجود مطلق است و صفات او از صفات **افق** **و است** **را**
باز یافت یعنی دانست که وجود حقیقی از ان اوست و صفات از ان

چون بیک نکته که در فوجین او بود چه معانی برین الوجود بین الالافانی
 و الحقیقی نیست و الا لایست و اعتبارات جهانیک در شرح لافزنی
 و بین برین معلوم شد گفت پست ای دوست تمام جهان می بینم
 مردم خبرت ازین و آن می بینم دیدم محقق که توفیق من بودی
 غلبه ندیده ام که تو نشان می بینم پست اول عبارت از تیر سالک
 در انق بر موجب سنییم یا تنانی لاف و فی انقسم جهانیک خولعه
 رحمة الله علیه در مصیبت نامه علی التفصیل بیان کرده است و پست
 دوم عبارت از تیر سالک در انفس جهانیک هم خولعه در ان کتاب
 بیان کرده است که چون مردان جان مردادان بایدت
 فرب و وصل حال کردن بایدت اول از حق یکدر آنکه از خیال
 آنکه از عقل آنکه از دل نیست حال حال حاصل در میان جان شود
 در مقام جانت کار ایشان شود چون تو زین سر پنج پیرون اندی
 خورشیدش مفت کشور آمدی و هم مولانا نیز در جمله علیه در شوی
 در جذیت بیان فرموده است و گفته اگر چه بر مقتضای و الله معکم و
 فوای و فی انفسکم معیت الهی با هر طالبی ثابت اما در اغلب حال
 وجدان بطلب و فی مرتب می شود که بر موجب سنییم یا تنانی

فی لافان و فی انفسهم داد سیر لافان داده باشد و آن ایات الهیت
 یا راجد ان بگویم حد و جست که بدانم که نمی یابست و جست
 این معیت کی رود در کوشش من تا نکندم کرد دوران زمین
 کی کنم من آن معیت فهم راز که از بعد خفدای در از
 حق معیت گفت و در اهر کرد تا که عکس را بیکوشش از طرد
 چون سفر نما کرد و در راه داد بعد از آن هر از دل او بر کشاد و خطا از شمار
 کرد و شش روشن ر بعد و خطا بعد از آن گوید اگر دانستی
 این معیت را کی او را جستی دانشش چون بود موقوف سفر
 تا بدان دانش باید ان مکر ما این دیده سر دیده و در احاطت
 یعنی نظر محقق اشیا توان کردن اما چون نظر بظاهر اشیا می کند یا جرم
 میان اشیا مغایرت می بیند اما که نمی داند که چون می بیند اگر بدین حقین
 نظری کرد می دانست که همه موجودات مغایرت نیست بلکه همه تعینات
 نور و تنوعات ظهور او نیده سر که از خانه به او شود و در وقت افتاب
 بیند اما نداند که چه می بیند پست چندین هزار ذره سر اسیم میرود
 در افتاب و غافل از ان کافاب چیست شب کار دل به بین الفیقین
 یعنی معاینه حال دست می بیند چه در حقیقت احدیت بود و دست یعنی خیاکی

پند انصاح بیایید دانست که ما را بپند شیوا الاورایت از پند قبله
 از باب استدلال از موثر است باز و این پند بپند حکما و بعضی از ارباب
 ما را بپند شیوا الاورایت آمده بعد از باب استدلال با اثر است مجبور
 و این پند بپند حکما است قال الشيخ الاکبر فی الفقه من مخرج جملنا
 بالو هیئتنا الها فلا یعرف حتی نعرف قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 من عرف نفسه فقد عرف ربه و هو اعلم ان باینه قال بعض الحكماء یعنی
 ابا علی بن سینا و ابا حامد یعنی به العزالی دعوانه میگوید باید من
 بپند نظریه العالم و هذا اعلم فیهم یعرف ذات قدیغه از لیه لا یعرف
 انما الله حتی یعرف الما لوه فهو الدلیل علیه و لفظ جملنا در کلام شیخ
 اکبر یعنی اظهرناه است بقوله علیه السلام کنتم کثیرا مخفیا فاجبت
 ان اعرف جناتک یولانا گوید **پند** علامم خولجه را از ادکردم
 منتم کا و ستاد او ستاد کردم منتم موی که دعوی من اینست
 که من پولاد پولاد کردم و نه الیس بستان الهی و نه نوع من
 المتعالمافیه من الرعونه الغیره اللایقه للمناد سن من جبابله تعالی
 و نظیره کا بقول ابن الرعبه و المهرید و التکید ای السطان بوجودی
 صابر سلطانا و بابا داتی که و ثراتی علیه صارا لشیخ شیخا و الاستاد استاد

الا جابری

انا جابری رمقا علی قاتنی اکاشف عما قبلکم من سیری
 فیظه بالقلب المعنی جاککم کما طهرت لیبی قیاسا بن عامر
 ما را بپند شیوا الاورایت آمده از باب و فی انفسکم افلا تبصرون
 شیخ اکبر میگوید و لست اعرف من شیء حقیقه و کنتم اذکم و انتم فی
 و ما را بپند شیوا الاورایت آمده از باب و مو معکم انما کنتم منتم
 و الله اعلم **قول حب انجاش بکرمت تنوا انکست زانیت تنوا انکست**
چه او را عین انجاش میبندد قاتنی در قاتنی بکرمت تنوا انکست
که در حد ثابت است ان بود که در قاتنی تنوا بود و قاتنی تنوا
نملا سماء معقات خود و حقایق و کثرت گویند بکنش
و حقایق منظر در دوست ایوه و فانه که بر لید معشوقی در بپند
از تعلق گویند است معنی ظهور معشوق بسبب عاشق و وجود عاشق
ببیت معشوق است چگونه گفت که از موی به لیبی و به کمال چه الیه
 و ربوبیت و حقایق و در ارقیت و انجاش نیست الا بپند
 یعنی معبودیت و ربوبیت و مخلوقیت و مرزوقیت از برای
 انکست تحقق دیگری متوفقت لیس الیه بیت بغیر عبودیت محال
 معراج **چون من بپند و حسن بیک که ناکند انجاش عاشق معنای**

دری ایر چ اگر عاشق کرشمه معشوقی را قایل نیاید یعنی ما را
 یعنی کنج بخان انکار انشود که ان الربوبیه سطر الوطی لبطلت
 الربوبیه یعنی شیخ اگر در خصوص میفرماید قایل است ان الربوبیه سراسر
 یعنی طب کل عین الوطی لبطلت الربوبیه لانه لا وجود لعین الابریه
 فالعین موجوده دائما فالربوبیه لا تبطل انما ومعنی ظم در کلام سطر
 رابطت قال فی الصحاح فی الظاهر عنک عاره ای زائل ویم شیخ اگر
 در جلد اول از فتوحات گفته است و ظم بنا بمعنی زال برای آنکه
 سه به چندی عبارت از لطیفه مخفی است و سه ربوبیت یعنی
 شش به ربوبیت باطل شود زیرا که ربوبیت ظاهر نیست و
 الابریه پس زوال ربوبیه سبب زوال ربوبیت باشد
 و فی شاید که لفظ ظم را بمعنی حمل گفته و ان بنم قوله لوطی لبطلت
 الربوبیه اذ بظنوره تعظم ربوبیه ربه کما قال **شیر** قولاه و لولانا
 لما کان الذی کان و این سه که عین ثابته است ابد از ازل نشود چه
 عین موجوده در خارج وجودی نیست الابریه خود و این عین
 موجوده در خارج داخل نیست بچشم انما الربوبیه و البرزخیه و
 و الا خودی پس ربوبیت بر دالم باشد **بجز معشوقی در حسن**

و طاعت

بناست را سه العیون و اکوان بر امانت
 و سه مخفیة ابوالانظرنا العیون و اکوان

عفی
 ۳۰

و طاعت بکمالیت و از کمال شیخ در حق باید مصراع بیت چنان که برست
 و سه حسن تمام شیخ در غایب بقاء جلوه کرده غاشی
 اما از روی معشوقی نظاره عاشق در باید مصراع
 نه حسن تراشرف از باز است از صلی بن عبد ربیه که
 ما را دانی من الخاق و در جواب گفت باسم علی یعنی ای بنده ای که
 معنی این کلمات ظاهر است **عیت** اینجا یعنی در تعیین ثانی که الویت
 و ربوبیت و سایر اسما و صفات اینجا از صمدیکو امتیاز نسبی
 دارند از جانبین یعنی از جانب اله و از جانب مالوه و رب
 و ربوبیت متعقدی می نماید هر جا که **سبب** **عیت** **و عیت**
 اما از جانب الاله فلان ظهوره بالمالوه فلان وجوده بالانفان
 فانه نقیب **قول** بیت از ادبی عشق خود علی **و عیت**
عیت **و عیت** **و عیت** **و عیت** **و عیت** **و عیت** **و عیت** **و عیت**
 و ان نسبت است بین العاشق و المعشوق بازادی راستی
 اید لا حجاج کل واحد منها الی الاخر من الیهتمین المختلفین کما در اتقا
 مصنف میگوید **بیت** هر امکش بنارت بکاراید
 و چه برایشم حسن تو با که ناز کند **عیت** **مطلوب** که از هیچ و هیچی

تا تو می در میان حال نیست بهره و جدت از نقاب نسکی
چون حجاب خودی اندازی عشق معشوق و عاشقیت یکی
اگر عفتی که تو نیست یعنی وجود مجازی تو از پیش بهره که حقیقت عین او
گشاید شود معشوق معشوق را پسندد و تو در میان نه انشاء بل معشوق
این اندازد که شعر به آنکه ستمه ظاهر آنکه گشت یعنی پیدائندی ستمی که
درار شده بود در دست نهانی او اندی زده و وجود مجازی تو در معشوق
و در شش ستمه نظام سباج کشی که وجود تو تا کی او گشته بود
فایده قابل القای عین ستم عینه یعنی تو حجاب شدی بودی مردل خود را
از ستم ذات محبوب تو لا کلم بلع علی ختام و اگر جهانک وجود تو بودی
یست نشدی هر مای ستم را و یعنی معشوق محبت نکندنی نیست
روزت است و دم و نیتان هم شب با تو غنم دم و نیتان هم
طن زده بدم بین که می بین بودم من جمله ستمه و غنم غنم است
یعنی ما دم که در مقام طن بودم و بر تبه یقین نرسید بودم اما نیت خود را
می دیدم و چون بر تبه یقین رسیدم اما نیت از زبان رخا است
این جادعا عاشق را بر او اللهم جلنی مدوا یعنی یا خدا مرا در مقام ستمه
بردار و حجاب اما نیت را از میان بردار شعر یعنی و هنگ اننی نیاز عنی

فان رضع

[illegible]

نخست به لباسی که اینک سالی معنی از عوالم اربعه با او همراه شده
باشد از او گرفت یعنی نصیبی که رقت عبود از عوالم اربعه عالمی است
باشد از وی بخو کند یعنی او را التفات بدان خط و نصیب کند دارد
و چون آن صفات عاریتی را از وی سلب کند بدل آن خلقت
صفات خودش یعنی ار رحمت و حلم و کرم و علم که مخلوق با خلا
در پرتو نبند پس به نامها خود کش خواند یعنی که چون رحیم و حلیم و کریم
و عظیم چون دانستی که اسم عبارتست از ملاحظه ذات باعتبار صفاتی از صفات
الحکمه در بیان تنایب پیدا است که اتصاف بخبره بصفات حق
حاصل نمی شود الا بقضا جمعی و فتای حقیقی انعدام عین سادگی
مطلقا بر او تنایب نیست است در جهت حقیقت چه هر یکی
از اشخاص آن جهت نیست از حضرت ربانی و کل وجهه مومنین
و مسیب حصول فنا توجیه نامست در جناب حق را زیرا که بواسطه
توجه نام جهت حقیقت تقدیر می باید و غالب می شود و جهت خلقت
فانی و مستحکم میگردد اندر محنائف قطعه صید که بجای آوردت آتش
و استعداد قبول ناریت اندک اندک شغل می کرده و آتش
مخفی شود از احراق و انصاف و اصوات از ویر حاصل می شود

مولانا میگوید

مولانا میگوید **سنگ و امن را چو آتش در نی**
مرسه آتش کرد و اندر هم می جان عاشق را در مان نور جلال
کمتر از سنگی بدان اندر وصال و توجیه تام ممکن می شود الا بجهت
ذاتی که در وجود ساک کائنات و تحقیق است و ظهور آن محبت
بر احتساب عیایفا و دنیا فیهما که عبارت از تقوی است بر خجست
بس تقوی زاد ساک باشد تا لایزال تعالی و ترقود و افان
خیر الراء التقوی و محبت مرکب از دو مولانا در سر سوره فیهما
سوار عشق شوارزه مندیش که اسب عشق بر ریموار باشد
بیک لحظه توانست برساند اگر چه راه نامحوار باشد
عقل رهبر و یک تا در او عطا و مرتزابد بر او چه
حقیقت محب رابطه است از دو ابط ایجاد و جدیه است
از جدیات محبوب که محبت را بجزد کند و بقدر اینک بخودی
چیزی از وجود مجازی محوی کند تا محکی صفات او را اولاً از وی
قبض نگاه ذات او بتجلی ذاتی از وی بر باید و بیدل آن ذاتی که
شائستگی اتصاف بصفات خود دارد بدو بخش و بعد از آن
صفات او داخل آن ذات مبدل شود و اینجاست خبر نموده است

در آن دریا فرستاده اند که بایزید در آمد است و بعد از آنکه
 خلعت بنایت پوشیدند اند برای تکمیل ناقصان ارشاد
 مبتدیان باذن الهی رجوع کرده بر کرسی خلافت نشسته اند
 و حکم ایشان در مملکت نافذ گشته و جعلنا منهم ائمة بعد من
 بامرنا مقام ایشان شده است و از آن جوایز معانی و لالی
 معارف که در آن دریا یافته اند بخدمت رسانیده اند و اصل
 دوم رجوع بغير اذن الهی لا عام مابقی علیه من حق المقاتل
 اقتداءست بخدمت و اصل سیم را که فی الحقیقة نواب و خلفا
 انبیاء اند که الشیخ فی قومه یا بنی فی ائمة اقتداء توان کرده و تقبیل
 بحسب راز کتاب مقاصد که در اول و دوم در طریقه اصل
 تصدیق بجمع آن اعتنا رفته بود طلب باید کرد **الحکم**
 در بیان قطب و امامین و اسامی ایشان عند المحققین بیاید
 دانست که واصل را بمرتبه شیخی و قطبی رسید باشد او را بعد
 اله نامست و امام الحکلی که بر سر قطب است و ناظر در عالم
 ملک او را عبد الرب نام است و امام روحانی که بر عین قطب است
 و ناظر در عالم ملکوت او را عبد الملک نام است قال الشيخ الباقر
 فی بعض

فی بعض تصانیف عبد الله بن القبط و بیه عبد الله اسم و
 البتة و عبد الرب امام الایمه الحکلی الدینی بنو علی بن قطب
 و عبد الملک امام الایمن الروحانی علی بن القبط و چون قطب
 از دنیا انتقال یافت حضرت کندی امام البیه قائم مقام او باشد و یکی
 از او تاد و اربعه بجای امام ایمن می آیند بلکه از ابد ال سبعة الکناه از
 نجاسی ثمانية الکناه نقیضه انجیث رانگاه از اصل تثنان الکناه از سبعة
 شعت الکناه از صلی ائمة محمد صلی الله علیه و سلم **سوال** اگر گویند که
 چون امام ایمن ناظر در عالم ملکوت است و امام البیه ناظر در عالم ملک
 و سکت نیست که عالم ملکوت اشرف از عالم ملک است پس
 ناظر در عالم اشرف افضل باشد از ناظر در عالم اخس پس
 نیابت قطب را عند انتقاله من الدنیا امام ایمن مستند است
جواب بلی در حالت رجوع ناظر در عالم ملکوت افضل است از
 ناظر در عالم ملک زیرا که مرتبه او بالا و مرتبه اینست لغو قیسه
 عالم ملکوت علی الملک و شرفه امام حاله رجوع برای تکمیل ناقصان
 باذن الهی در عالم ملک افضل است از ناظر در عالم ملکوت زیرا در
 حالت رجوع از عالم ملکوت گذشته بجهت عالم ملک رسیده است

و در از بر در نام قطع کرده و لایق نیابت و جلافت کشیده
 بخلاف رجوع که ناظر در عالم ملک و متوزع عالم ملکوت زنی کرده
 فایده نماند و بقیه لطیف و جود **پس در صورت از فایده این**
بسیار یعنی صفات گزیده را که از وی گزیده شود و باقی
 و کسب و شرف و شرف یعنی صفات ربانیه مبدل گردانند
چون در صورت خود یعنی صفات خود کرد خود را بدین
باب یعنی متصف بصفات حق بینند از خود وی دیگر
 چون از خود بعد از لوازم صورت رسیده باشد اثر فایده
 در باب ملک چون ذات و صفات خود را در یافت باشد
 و بجای ذاتی ساخت ممکن خود را یا بدین **بیت** زیرا که چنانچه در صورت
 ناچار درخ اینه نماند کرد و گوید **شعر** **لانا من امر فی امرنا**
نحن ربهم فان طلقنا بدنا بیت در هر چه نظر کردم تمام **بیت**
سبحان الله مگر تو را بدین **بیت** یعنی در هر چه نگاه کند وجود دوست
 پند یعنی وجود او را بیند چنانکه این الفاظ را گوید **شعر**
 حلت تخلیقنا الوجود لنا فلی فلی کل من ان ارانا بر مینی
 معجز کند که کلش تا کمال او **بیت** یعنی ذات و وجود و وجود

و اما

و اما **بیت** **لانا من امر فی امرنا** یعنی همه اشیا را صورت
 تا گشت الا حقیقه آن کجین گشته است و خواص اشارت
 بدین معنی کرده است و گفته تا بود تو بود بودا بود
 بی بود تو بودا نبود دست **قال** **الشیخ** البکیر فی الغرض کینده
 کل شیء من شئ اما بکون بحسب المحل و سواه کان المحل معنویا
 او صوریا و لهذا وصفه لعلونات الممكنة من حیث ثبوت
 تعیناتنا فی علم الحق و ارتها فیه بالقدم و هر چه منفی
 بقدم باشد **چه** **بیت** **اروی صورت ملک و از روی معنی**
 یعنی حقیقت **باق** زیرا که صورت حادث است و هر حادثی تا ملک
 پس صورت تا ملک باشد و حقیقت هر چیزی از وی قیام
 کما و هر قدری باقی **و اما** **بیت** **لانا من امر فی امرنا** یعنی چون دانست که
 وجه شی عبارت از صورت علمی آن شی است در مرتبه نسبت
 علمیه چنانکه در اصول معلوم شده که حق بجان نفس خود در انفس
 در نفس خود میداندست پس خود خود را در ان مرتبه ظاهر کرده باشد
 که یعنی وجه یکسان وجه وجه **ای** **دوست** **چون** **بیت** **لانا من امر فی امرنا**
حقیقت **بیت** **لانا من امر فی امرنا** **کما** **بیت** **لانا من امر فی امرنا** **کما** **بیت** **لانا من امر فی امرنا**

لوتی باد حایکلام نظر کن
 بسوا ما در بیم گذ کن
 ز من بپشتن بر در استا بر
 بکن در شهر کوچ زار فیه یار
 که کشتن آن سحیا لاریان
 چراغ وصل

۱۲۲
 که خدا جسم کند و در یک که ازین

که خدا الوه علم

بسم الله الرحمن الرحيم تینما و تبرکاً بکرمه و صلوة علی نبیه و آله
 محمد و آلہ و اصحابہ و اولیایہ اجمعین
 اولایا ید و اینست که الله را سه اعتبار کرده اند بحسب اعتبار معتبر
 اول آنکه پنج را فرمائی که دوم آنست بعضی را فرمائی که بدون بعضی
 و سوم آنست همه را فرمائی که چنانکه قیل هو الله احد و الله بعضی را
 فرمائی که بدون بعضی چنانکه و کان الله غفور راحیم و الله احد و الله بعضی را
 چنانکه و الله خلقکم و ما تفلحون و ثانیاً آنکه این بیت کلشن مرتب
 وجود است یعنی انسان مستواست از حققت و روح و قلب و جسم
 و مصنف علیه الرحمه میگوید بنام آنکه جانرا قدرت است
 چراغ دل ز نور جان برافروز بنام آنکه اشارت بحقیقت است
 جانرا قدرت اموصف عبارت از روح چراغ دل کنایه از قلب است
 یعنی روشنائی دل از روح است تعریف فکر چنین است که نهایت الفکر
 حیرة و حیرة دو گونه است حیرة مخدوم و حیرة مخدوم و حیرة مخدوم و حیرة مخدوم
 از برای معاذ بحقیقت اصلی خود که منه بداء و الیه یعود کما بداءنا
 اول خلق نموده دان برانست و حیرت مخدوم اصل ظلمه راست از برای

خلق
۶

بعد خویش چون گشته قف سخن گفتند در معرفت و عارف
 تعرف حد بزرگ چنین میگوید که احد افضل منك و پند چون تعریف
 حد ابلیست میان او میان موجود او پس در سخن اختلاف واقع میشود
 و در تقدیر زمان می توانند گفت و آنچه در آن حین دیده اند و نگاشته
 و یا ملک خود بوده **قوله** یکی از کتب روایت گفت انا الحق
 یکی از کتب و بعد و سیر و زورق یعنی پیاده اوست که انا الحق منصور
 گفته که او را بجای آن رفته بود و شیخ او اکل بنود نتوانست او را
 از آن بدر بردن در حکایت آورده اند که شیخ بایزید را ملک یکی عدل است
 در بعد از شیخ جنید که چون بر او منصور در روایت حساب از تو می خواهم
 در جوابش جنید کا عدی و شهاد که تو در اینجا بجه کار در جواب فرمود
 سه چه از حد این تعالی میرسد بخونم جنید فرمود هر تردانی در این نیست
 چه ترا اعتراف چه میرسد یکی از کتب همچون بنی الوزیر القیام بالظلمة
 یکی از بعد بمجرب البیدر البعد الاقانه علی الخلفات میرسد یکی از
 زورق یعنی یکی از مقام جسم **قوله** یکی را علم ظاهر برده حاصل
 نشان داد از خشنی و سائل همچنان موسی علیه السلام که یا حفر

فرمود که رفیق باشی بپس آنکه خضر را علم لدنی و علم باطن غالب بود
 و موسی را علم ظاهر بدین واسطه او را یکم اند میگویند فرموده اند که بحر
 علم باطن است و ساحل علم ظاهر نه چه علم ظاهر است و نه علم باطن
 علم ظاهر باطن منور است **یکی** گوید برادر در هر دو است
 یکی نگذاشت آن نزد حد و شد یعنی معنی این بیت است که
 گوید معرفت احد است و معرفت مختار نیست و هر دو برابر است
 و هر دو نه تیر و تیر اینجا عبارت از سالکان است چنانکه در وقت
 جنگ شتر نشانه تیر میشود سالکان تیر از این برای ترقی همچو تیر
 راست سر کی که باشد پیش اصل اند میر و غذا و خود را بجزرت مشایخ
 بسیارند تا بقا بمانند و دیگر معنی خاصه آنست که سرگاه که شیخی معترفه
 حاصل کرد و از جنم مردم بر رفتند و واقع شد البته آن مردم او را
 کافر میخوانند و بد میگویند گمانه که او همچون هر فاسق است شیخ را در طعن
 لعن مردم و تیر بلا فراغت دارد چنانکه سر از تیر فراغت ندارد
 و این معنی صفت اخل و کامل است و بعضی شیخکان هستند که دعوت
 جمال میکنند و سرگاه که از بررکان ننی برشان رسیده می رسند و در ظاهر
 میگردند

میگردند از نایافت و اگر بر فرموده اند که نصف علم ظاهر و معرفت
 یکی در هر دو کل است این سخن باز **یکی** از قدیم و حدیث افغان
 بعضی گفته اند که خدا جز است و بعضی گفته اند که خدا اکل است و نه
 و این گفته اند آن که میگوید که جز نیست این معنی دارد که جز و نیست
 یعنی بی ذات نفوذ نبوده و یکیت و آن که کل میگوید آنست که کل بسیار
 و جامع یعنی بصغات الله تعالی جامع است و الا معنی درین
 کتاب سر و معنی را ذکر کرده است و بیستی گفته پست اینست
 و در آن جز و آن که کل فرزند است که موجود است کل و بن باز کونست
 یعنی درین پست اشارت جز و کرده است و نفی کل و اگر کی یک
 نظر کنند کل انفی کل یکزه است میگوید که موجود است کل و بن باز
 باز کونست باز کون گفتن سر و معنی دارد یعنی کل با جز کل میشود
 و جز چنین نیست جز بر خود جز است و دیگر آنکه جامع است و جز جز
 و حکایت مطبقان در جز کل نمیگویم را معلوم است در بنی دخل نیست
 یکی که از قدیم محدث افغان بعضی گفته اند که عالم قدیم است بهیبت
 آنکس خالق قدیم است و امام میفرماید که پس فی الامکان اتبع

من العالم مخلوق می باید و مخلوق نیست الله عالم سرد و متلازمانند
و بعضی گفته اند که عالم محدث است و کل متیور طارک **قره**
یکی از زلف حال خطا کن شراب و شمع و شاه را بیان کن
یعنی چنین میفرماید که شعرا و صنف محبوب درین باب میکنند
و اصل اهل بعد برایشان همچنان که زلف را تشبیه بجای آن کرده اند
حال را بهضمان و خط را بافعال و شراب را نیز بجای گفته اند لایب
اکت بر که که کی شراب خورد مست میشود و سرگاه که بجای حق بر عبد
طاریک شد عبد بجهت میشود و شمع نور اعد را گویند و شراب را بهی تجلی
نقل معنی و نور و شمع و داعی معشوقه یعنی شاه معشوق حقیقی است
قره سخنان چون بوقت منزل افتاد در انعام خلایق مشکل افتاد
یعنی هر کسی از خود در مقام خود خرمید و از احوال دیگری خبر ندارد
همچنانکه در ماسبق ذکر رفته است چنین در سر کی ارا بی که ولایت
قره کی گویند درین معنیست جبران ضرورت میشود دانستن آن
یعنی بوقت منزل افتاده است بر موافقت سر قابلیتی سخن میبرد و
ضرورت دانستن مشکل **قره** سبب نظم کلمات سر بر معنی میآید که

عست اس کتاب را چه اسختم و چون ساختم و از برای که ختم
و مقصود چون بود و چند سال گذشت است که ساختم و بر نمی آوردم
نیست که بنام که ساختم این کتاب است که در مختصر مرآت سنجی بود
سید حسینی نام داشت علیه و بابا شیخ محمود معاصر بود و در پنج صد و پنجاه
جوی بودند علیه و بر در کان مرآت پرست است سوال از سید حسینی
کرده است و سید حسینی در جوابشان فرموده است که مرا آنچه
شعبه عزیزی است که پیش ازین درین کار ادا است و بهی علم
اراسته است شما چندان مرا امان و زمان دهید که این مرست
سوال را در سلک نظم در کنم و بدست خلیفه خود بدم و بران خدمت
ار سال کرد انم تا ایشان یعنی جواب شافی و کافی بگویند این قبول
کردند و سید در پست و مست سوال انظم کرد و در کتابت آورد
بدست خلیفه خود داد و نزد شیخ محمود و شتاد و چون بخدمت شیخ
رسید خلیفه سید را تعظیم کرد و نامه را بست و بوسید و مطالعه
کرد و بتعظیم سرجه نامه رسید حسینی لب تود و شکر را کرد و در جواب
خلیفه را که خود سرگز نظم نگفته ام و الا از نشر کتب بسیار ختم

و این معنی را همه کس میدانند لکن چون بارادت خلیفه و باشارت
سید مشغول شدند و در ساعتی چند سرایت و مشت سوال را جواب گفت
هم بنظم و مقصود و معانی را در کتاب آورد و بدست خلیفه رسانید
حسینی داد او بستد و یکسید و شتر سوار را بجهت خود چو چنین
بود خلیفه شیخ محمود بایشان گفت بابر که بیک رفتی توقع دارم
مان معنی و لفظ را در بیان اری و چیزی چند بران بنیغای از برای
باشی قبول کرد و این کتاب گلشن را یعنی جامع مجملات باغ گلشن
نیز است که بجهت دران باغ باشد بساخت برای خلیفه خود و این کتاب
گلشن نام نهاد و چنین بود که کتاب ساخته بود و نام نکرده بود
خواب دیدم که خطاب از حضرت الله تعالی می آید که نام این کتاب
گلشن است اگر کنی که این کتاب از ان ماست و شیخ نام این گلشن
ار برای اسرار این کرده است و الله اعلم بالصواب **قول** گذشته گفت و ده
از هفتصد سال زنجیر تا کهان در ماه شوال صد و سی و هفت
سال که این گفته اند **قول** رسولی تا هزاران لطف و احسان
رسید از حضرت اسلاف اسان بزرگ کاند را خواست مشهور
باقام

ما قسام نه چون جسته بود همه اسلاف اسان از که و همه
بگفته کاندترین عهد از نه به پیشینه نامه در باب معنی
فرستاده برار باب معنی در اینجا مشکلی چند از عبارت
در شکل های ارباب است بنظم آورده و پرسیده و یک
جهانی معنی اندر لفظ اندک و رسولان نامه را بر خواندگان
فتاد احوال ان حال را فزاد در ان مجلس غزیران جمله حاضر
بدین ده و بیش جمله گشته اند یکی گو بود مرد کار دیده
زمن صد باد این معنی شنید مرا گفتا جوان کوی در دم م
که اینجا منع گیرند اسلاف عالم بد و گفتیم چه حاجت گیر مسائل
نوشتیم بارها اندر مسائل بل گفتا ولی برو فق رسول
ز تو منظوم میدارم مامول پس از اتمام ایان کردم انکار
جواب نامه در **الفاظ** بیک لحظه میان جمع بسیار
بگفتم این سخن بی فکر و تکرار کنون که لطف و احسان که دارند
زمانی خود که با در کوزار بند همه دانند کین کس در همه عمر
کرده هیچ قصد گفتن شعر بپایند دانست که در دیباچه ذکر

یعنی چنین گفته اند که درین جن که رسول علیه السلام بمجراج رفته بود
حدای تعالی بار رسول می گفت و یا جبرئیل را بنعام می کرد و یوای که
در تنه روحانی داشتند غایب می شدند و سخنانی را می درویدند و از
برای مردمان می گفتند در زمین و سرگاه که رسول خبر می کرد پیش
از رسول علیه مردمان در مکه خبر می کردند و رسول را تعجب می کرد
سایبی سوال می کردند و می پرسیدند که ام طایفه اند چون گفته شد
که روحانی صفت اند جواب می گویم که طایفه جنال که ایشان
ریاضت می کشند و کشف معانی می شود و کرامات می نمودند و می
اجل می نمودند و زمانم اختیار بدست شیخ و شایع نمیدادند باطن
ایشان با جن و شیاطین انس گرفته بود بر سپیل ریاضت و هر چه
ارادت می داشتند از برای ایشان حاصل می شد و دیوان
بود ایشان و فرقه می کردند و این معنی صفت ریاضت الان در
تفسیر مفسران گشتن است که کجس ریاضت می پرسد
از کوی مکی و در اسکندریه آمده اند که این طایفه بودند از
بصیرت پوشیده نیست که شیخان این زمانه همه ازین قبل اند

و این بکره

و این گفته در خدمه اکابر و صدور بوده ام که اجل عصر بودند باطن
با خدا و انبیا و اولیا حسنیست داشتند و مرید و شاگرد اجل بودند
و کشف و کرامات داشتند و با وجود آن عماره داشتند باطن را
کردن بیست و یک کرامات اسرار است در این تعریف کرده اند
قال الشيخ المکرر داف النعم مع المخالفه و ابقاه بحال مع سوره
الادب و اظهار الایات و الکرامات من غیر امر و لا نه **ترجمه**
کرامات و مکرر داف نعمت یعنی بیای بودن و با وجود حق
و باقی بودن با ترک ادب و اظهار امانت و کرامات از غیر امر و نه
قوله علی احمد جواب نامه دردم نوشتم یک یک نه پیش و نه کم
رسول آن نامه بسته با عاز و زان را می که اند بار شده باز
که بلده عزیز کار فرمای مرا گفتا بران چیزی پندای
همان معنی که گفتی در بیان آن زعین علم با عین عیان آن
نی دیدم در ارواحات آن بحالی که پره ازم بدو از ذوق عالی
که او صفات بگفت و محالست که صاحب حال داند حال است
یعنی مراد بان ذوق و در تعریف چنین اند است که الذوق
اولیادی التجلیات الالهیه **قوله** پی این تا شود ترا روشن

درآمد طوطی نظم گفتار زیاد بر سوال و جواب کلشن
ساختم از برای خلیفه خود بچون و فضل تو بنیق خداوند
بگفتم جمله را در ساقی جنب دل از حضرت جو نام نامه در خواست
جواب بدل کان کلشن است جو حضرت کرد نام نامه کلشن
شور زو چشم دلهما جمله درین یعنی مقصود درین ابیات
در سبب نظم کلشن که بنین عرض گفته شدن است و الله اعلم
تحت از فکر خویشم در بخت **سوال** چه چیز است انک گویشد تفکر
یعنی در تعریف **سوال** طلب الکشف عن الخفاف و الدقائق
علی سبیل الفائدة والاستفادة اجواب هر قطع سوال السائل
اجواب رفع السائل عن السؤال **قوله** الکفنی بکوجه بود تفکر
کزین معنی عبادتم در تحسیر این بیت همان سوال است که و الکف
جو اب سوال انیت **قوله** رفتن از باطل سوی حق بخاند
بدین کل مطلق یعنی شیخ اگر در تعریف چنین فرموده است
که الباطل هو المعدوم الحق ما وجب علی العبد من جانب الله
وما اوجب الحق علی نفسه کتب علی نفسه الرحمة الی وجیهه معنی
تبعینات کل مطلق یعنی وجود قال امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
که مانه

که مانه وجهه و مارایت شیاء الا وراست الله فیه و دیگر در نشیه
شهود وجود در مطامیر مختلفه چنین گفته اند مجرب در باغ و بعکس
همجو باغ در آب و معنیش است که آب بسیط است در باغ که
اند دنی سکر شیرین می شود و در کوهی تلخ تلخی می شود و مجرب
استعداد و قابلیت مظاہرست و باغ در آب معنیش است که
اگر یک مشت آب بر گیرند مجموع فو که در و داخلست **قوله**
چکمان کا ندرین کردن تصنیف حسن گفتند در هنگام تعریف
یعنی نیکویند که امانان که بحث کرده اند در وقت تعریف
چنین گفته اند که پستی دیگر میگوید که چون حاصل شود در دل تصور
خستین نام وی باشد مذکر و زو چون بکدری هنگام فکر
بونا می اندر عرف غیرت یعنی غیرت از روی لغت بمعنی آگاه
اول در کوشتن دوم غیرت گرفتن و سیم عجب داشتن **قوله**
تقدیر کان بود بهر تدبیر بتدو اسل عقل اند تدبیر
یعنی بیاید انست تصور برد و نوعست ترتیب و تصور ترتیب
که چون در دل حاصل شود اندازد گرمی گویند و سرگاه که تدبیر کنند
از افکار میگویند و سرگاه که تدبیر نکنند غیر تدبیر میگویند و معلوم

نی شود و چون تدبیر کرد چیزها نامعلوم و نامعلوم معلوم و
 معلوم شود و این بیت چنین میگوید که **قول**
 ترتیب تصور نامعلوم شود تصدیق نامعلوم معلوم
 یعنی مقدم چون پدر ثانی چو مادر نتیجه است فرزند ای برادر
 یعنی بیاید دانست که این اصطلاح منطقیانست مقدم ط
 بمخالفات اذ اطلعت الشمس این مقدمست فالله
 موجود این جز است و تالی فاذا كان النهار موجود فالارض
 مصیئة این نتیجه است و با اصطلاح صوفیه بیت چنین گفته اند
 یعنی بحث تفکر و تدبر و تدکر ترتیب و غیر ترتیب **شعر**
 عقل فرزندان بخوبی نفس و روح مادر و پدر
 درین بیت نفس مقدم است و روح تالی و عقل نتیجه است
 ولی ترتیب مذکور از بهر و چون بود و محتاج استعمال فایده
 یعنی میگوید که گاه که این معنی کس بخواند که بداند با جا راست که
 علم قانون بخواند که منطقت و درین باب بکار دارد و
 ذکر باره در آن کر نیست **قول** تا بیدانند این که باشد محض تعلیل
 یعنی میگوید که اگر در علم قانون تا بیدانند حق نباشد از تعلیل محض

و هیچ فایده در منطوق نمی باشد فایده در تحقیق است در
 تعلیل **قول** ره دور و در از دست ان زمان چو موسی بکریان
 ترک عصا کن یعنی میگوید دانستن علم قانون تعلیل است
 و مان میگوید چو موسی ترک عصا کن این جا عقل معاش را
 گویند و در علم قانون معاش حاصلست و معاد نیست
 و علم معاد علم اولیا و انبیاست و علم قانون علم حکما که به
 مقلد بوده اند بعیب **قول** در ادروادی این زمان
 شنوای نا الهی کانی یعنی بیاید دانست که صحا این و است
 میان مصر و مکه و موسی را در ایانوت رسیده است و او کائنات
 محقق را که از وحدت شهودست نخستین نظره بر نور وجود
 یعنی در سابق سخن امیر کرم اندوچه نوشته است که مادایت شما
 الا در اینت اسدیه یعنی در صنفی که مشا به می کند اول صانع را می کند
 انگاه صنع را **قول** ولی که معرفت نور صفادید ز سر جیری که دید
 اول خدا دید یعنی معنی بیت که است **قول** بود فکر مکنو را شرط تجربه
 پس آنکه بمعنی از برق تا بید یعنی میگوید که فکر معقلا ترا شرط است که
 در وجود باشد بسبب آنکه معقلا ترا اکثرت عالیت پس فکر میگوید می تواند

کردن البته برید ما طه السوی و اکنون عن القلب **قوله** بر آن کسی که
ایز در راه نمود و استعمال قانون هیچ کشود یعنی این همان گفتن
است که اول اشارت کرد که تفکر و تدبر و تذکر را اینجا آورده اند
چون بیکر علم قانون را بداند و چون بیک نظر کرد بدید که بغیب
حواله کردیم که علم خداست که درین علم نه ناپدید و فضل الهی
تعالی می باید تا علم شهادت نباشد تا مرده هر دو طرف داشته
باشد و هر چه یک طرف دارد نقصانست **قوله** حکمی فلسفی چون
بود چیران غنی بیند ز اشیا جو که امکان از امکان میکند اثبات
از آن می باشد اندر ذات واجب یعنی بر الوالابصار پوشیده است که
علم بر دو قسم است علیمت بر الاحکام و علیمت بالذات علم
بالاحکام علم ظاهرست و تفکیک و علم بالذات علم باطن است و تحقیق
علم بالاحکام حکما راست و علم باعد اولیاست **قوله** کمی از دور دارد
سیر معکوس کمی از تسلسل گشته مجوس یعنی حکما در تسلسل اند
تعریف تسلسل آنست که تسلسل تصور الامور لانهایه لاهرها
فرا خارج مثلا گویند که این عالم را موجدی باید و نمی شناسد که موجد
از نفس عالم باشد برای آنکه همین را نیز موجدی می باید و نفس

عالم را

عالم را پس در تسلسل باشد **قوله** چه عقلش کرده درستی تو عقل
فرو چو پیش در تسلسل یعنی میگوید که عقل عقلا در معرفت
ذات حق و در وجود حق اگر در نقل خل کند البته پایش در
تسلسل چیده شود **قوله** ظهور جمله اشیا بجمیع ذل حق دانه مانند
نه دست یعنی گفته اند که اشیا بجمیع بحدی یا سالی سوا ممکنند
جواب میگوید که اسماء تعالی متقابلند مثلا محی و ممیت پس مادی
و ذل بدین سبب مطایر نیز مختلف می باید بود تا معرفت
حاصل شود و همچنین طایر اگر امن نباشد موم را که می دانند
و اگر شب نباشد روز را که می بیند اند مثل این کلمات در مابقی زده است
چه نبوده است حق را ندو محققا تراجم ناچسبیده وانی تواند
یعنی تعریف ذات چنین فرموده اند الذات عبارت عن وجود
شیء لا یتوقف علی کیفیه و کیمیه بدین تعریف مسلم است **قوله**
ندارد ممکن از واجب بخونه مکنون دانیش آخر چگونه
یعنی ممکن را کثرت لازم است واجب وحدت یک طرف دارند
تا قننه معرفت در جمیع است پس خود را در جمیع می توان
شناختن **قوله** زنی نادان که او خورشید تابان

بنور شمع جوید و بیابان یعنی مراد از نادان حکما اند یعنی
 میخواهند که به پناهی عقل که برکشای شمع تمثیل کرده است
 دستی حق را بخورشید تابان نیت کرده اند یعنی عقلا که
 علمشان بدین نوعست بمعرفه الله تعالی **تعالی**
 اگر خورشید بر یک حالی بودی شعاع او بیک منوال بودی
 یعنی میگوید که خورشید طاری در جهان فضل بیک منوال نیست
 و در وقتی صمدی نماید و این کنایه است از وجود حق و وجود
 حق دوریت همه متعین بحسب قابلیت آن مقام که ظاهر میشود
 پس بیک حال نمیباشد همچو آب در باغ و فی محل حل و فی المیز
 مر و دیگر آنکه تجلی حق لا یتما سیت و در تجلی مستلزم علمیت
 پس بیک منوال نباشد **قوله** ندانستی کی کین پدید آوست
 بنودی هیچ فرق از من تا پوست یعنی اگر بنودی و معرفت بیک
 بیک نمی بودی تمیزی حاصل نشدی بسبب آنکه من و دیگر است
 و پوست دیگر تا در مرتبه نباشد و مرتبه ارواح و مرتبه اجسام
 تا الله تعالی قسم یاد کند که لا اقم باین مقرون و لا بقرن **قوله**
 همان جمله فروع نور حق آن حق اندر وی زبید ایست بهمان
 یعنی

۱۱۸۱

خطی

یعنی تمثیل مجاز است که چنانکه افقاب و شعاع او در وقت کسوف
 افقاب در شعاع خود نمایان است و نمی تواند در من افقاب را
 مشاهده کرد و دستی حق را در تعقیبات بدین نوع نمی باید
 مشاهده کرد و **قوله** ندانیم **قوله** چنانچه حق را در نقل و تحویل
 نیاید الله و تغییر و تبدیل یعنی گفته شد که نور یعنی وجود
 یعنی وجود حق از روی وجود نقل و تحویل ندارد و الا از
 روی ظهور اختلافی نماید همچو افقاب و ماهات تحلیله مشکا
 خانه را سقف رنگ جاماست و افقاب را بیدر یکی
 درون خانه لونی و رنگی مینماید و فی الحقیقه رنگ افقاب
 بیک نوعست و این کنایه است از ظهور دستی حق در قابلیت
 مقامه مختلفه **قوله** تو پنداری جهان خود مسافت و اینم
 بذات خویش بیکست تمام این صفت استقامت است
 سوال بکسیل انکار یعنی نیست بسبب آنکه وجود ممکنات مجاز است
 وجود حق حقیقی و وجود مجاز شتی از وجود حقیقت است
 پس **قوله** ندانم باشد و متعین شد پس چه شب قایم

بقدم باشد و ایم و معدوم بذات **قول** کسی که عقل در اندیش
دارد بسی کشنگی پیش دارد یعنی چنین عرف و ذات است
عقل بر دو قسم عقل معاش و عقل معاد عقل معاش در حرکت
و مجوسات مقید است و عقل معاد در وحدت و حقائق
مصنوع میاید که هر که عقل معاش ندارد و فکر فاسد میکند از برای
زیادتی که کثرت است پس کشنگی بسیار دارد **قول** زود و زاندری
فصولی یکی شد فلسفی و دیگر طلوی یعنی چنین گفته اند در باب
منقذ و در فو عت و بغیرت حاجت دیگر فاسد است
بسیب اکنه پیکس مرید و شاگرد نیست و اندام و ایک
طائفه اند اصل توحید باقی به خویشین برگشته **قول** خود دانست
نور تابان روی بر و اینچنان جی دیگر جو ی
یعنی میگوید این عقل اگر ذکر رفته است طاقت و یاری جو
وجود حق نیست چشم و یکی باید پیش اصل اند چشم بر دو عت
چشم بصیرت و چشم بصیرت و بهر چه بصیرت حق را می بیند
و درین باب مولانا محمد شیرین علیه الرحمه فرموده است

اصل

قول چشم

قول چشم حق بین حق تواند دید باطل اند و نظر مردم باطل بین است
و چشم بصیرت برای گوید **قول** و چشم فلسفی چون بود اصل زود
دیدن حق شد معطل ز نابینای آید برای تشبیه نزدیک چیست
از کات تریه . تناسخ زان شد سبب کفر باطل که از از ترک
جیمی کشت تا جل . جو اکی بی نیست از سر کالت . کمی کور طریق
اعتراف است بعد دارد و چشم اصل ظاهر که از ظاهر بینند و مظاهر
کلامی کو ندارد و وق توحید . بتاریکی درست از عین تعلیم در و بهر
بلغت از کم و پیش نشان داده اند از بران خویشین معنی در و
اسه عیب قابلیت است بعد بیان کرده اند و معنی این ایات
و این مسد در تمیل خیل و جماعه کوران گفته شد و این ایات را
چیزی نفوذیم از برای اکنه هر یک طرف دارند و این است و این
بیان کرده شده است **قول** مشرقه و انشاجت و چه و چون
تعالی شان عما یقولون ذات اسم تعالی در رک و نمودم هیچ
افزین نیست محل انعام و محل اکت و یکداده خلایق رسد
و این بر در کت از اکنه و اصفان و صف او گویند چیست اکنه

وصف کردن سرگی از مقام خود است چنانکه سرگی را نجات که
 و است **سوال** که این فکر یا ماسه طراه است چرا که طاعت
 که کناه است **جواب** در الافر کردن ماسه طراه است و لذات
 حق محض کناه است **بیاید** دانست که الافر لغت صفات
 ایند است و لغت نیز آمده است و بر روی هم پس در اینجا فکر می باید کرد
 که چونت و جذاست و چراست و لذات فکر کردن روشت
 بسبب آنکه علم یا ماسه ارماع بصیغ می آید پس اول معرفت ذات
 و بعد از وصفات و بعد از افعال حاصل میشود و در تعینات
 سر موجودی که ظاهر موجودی کرد و اولای میاید که الله تعالی بسبب ذات
 تو جغاید و تجلی کند تا آن چیز موجود شود و بعد از آن تجلی صفاتی و
 تجلی افعالی زیرا که همه چیز منظر ذات و صفات و افعالند و صفات
 بی او ظهوری نیست و افعال را بی صفات وجود نیست پس آنچه باقی باشد
 و پانیده احتیاج مکن نیست و مکن و اندیشه در صفات و افعال
 مکنونات است که چونت و چند و چراست و هیچ از الدین عبارت
 رحمة الله علیه میگوید در بحث ذات این بدینست چون با وصفات خاص

در پیش

چش انسان بذات ظاهرند و این معنی پیش علما جائز بقیه بسبب
 آنکه گفتیم ایشان بمنع صانع میروند پس میگویند خدا تعالی علم
 حاضر میداند نه بذات ایشان میگویند **والا علم بر همه نیست**
 اول علم الیقین و عین الیقین ما اعطیت و الما به حق الیقین
 ما حصل من العلم با اریو به و کف المنور و این سر سه مرتبه را علم
 گفته اند فافهم **قوله** بود در ذات حق اندیشه باطل
 محال محض دان تحقیل حاصل یعنی گفتیم که چونت چو ایست
 روشن گشته از ذات نکرد و ذات او روشن زایست
 یعنی گفتیم که صفات و افعال و مکنونات از ذات ظاهر موجود
 شده اند و اینجا آیات عبارت از اینجا است و بر دعای ما این
 بیت دلالت **قوله** همه عالم بنور او است پیدا
 کجا او کرده از عالم میویدا یعنی همه عالم بوجود ذات ظاهرش
 و ذات ارجح بی ظاهر نمی شوند بسبب آنکه در اشیا موجود است
 و منکر اشیا نسبت با و معدومند و منکر **قوله** بکنند نه ذات اند ظاهر
 که سجات حلاشست ظاهر یعنی گفته اند الحمد لله اذ اقرن بالقدیم

راست

لم یبق له از معنی مرتبه جلال و قدر بعد از آن خود ظاهر شود و حق
 هیچ اثری نمی ماند بسبب آنکه هرگاه که مخلوق بنا مخلوقی قائم
 کرد و آن مخلوق در آن بنا مخلوقی متکامل می شود **قوله** و ما کن عقل
 جمیعش که تاب خورد ندارد جسم خفاش یعنی عقل معاش
 در معرفه الله مجتهد است که جسم خفاش در دیدن نور آفتاب
قوله در آن موضع که نور حق و دلیل است چه جای گفت و گوی چنانکه
 یعنی چنین روایت کرده اند که پیغمبر علیه السلام در شب معراج
 نزد حضرت حق میرفت و فرمود که لودنوش لا فله لا حرقش
 یعنی اگر من یک بند انگشت نزدیک شوم البته سوخته شوم **قوله**
 و نشسته که چه دارد و در کمال **قوله** بکنج در مقامی مع الله یعنی
 بیاید و است که نشسته از این ان اشرف و انسان از ملائکه
 آنکه بسبب آنکه نشسته یک جهت دارد که مرتبه روحانیت است
 و انسان دو جهت دارد که مرتبه جسم و روحیت کمال درین بین
 توان کرد و ملائکه را نسبت با حق قله و اسطه است و ادب
 از انسان است میان او موجود او هیچ بعدی نیست و انسان را

بگوید

یعنی که یک که چون زمان دوی از قبله حقیقی بگذراند و از جهل
 خود سر غمی شوی یعنی معرفه الله حاصل نمی کنی **قوله** و رستم ازین
 حدیث شده زیر جادری همچون زمان روی بدو اراده
 و در آن جهان اغشته در خون تو سر پوشیده تنهای پای پر
 یعنی در معرفه الله کسی که در این ظاهر بوده اند همچو زمان که
 ناقص اند عاجز و سرگردان مانده اند هرگاه که نزد محققان بنظر
 آیند و این پند عطا کرد رستم ازین حدیث دست برد یعنی
 چه کردی نه ازین و این عمارت که بر خود جهل میداری تو جانی
 یعنی این عمارت را سه معنی کرده اند اول آنکه عمارت جمع عجز است
 و عجز خاصه اولیاست که العجز عن درک الافراک و دوم آنکه
 عمارت جمع عجز است و عجز از معجز است و معجز خاصه انبیاست
 علیهم و سلم عمارت خاصه معجزه است و معجزه آنست که برین
 پیشنیاست و دیگر اربیر و ن لذات و شمول نظامی
 و باطنی متعکف شدن است و فنا یافته و درنا تراوی که بحیث
 بر تو باد که درین سه مرتبه که ذکر رفت باطنی که مقام انبیا و اولیا
 و حدیث **قوله** و اعلم السلام که علیکم بدین العمارت این سه مرتبه

گفته اند نه آن که بین پسران باشد **قال**
زمان چون ناقصان عقل و دینند کجاست آن ره ایشان گزینند
اگر مردی بیرون ای و نظر کن سرانجام آید به پشت تو که رکن
از علایق ظاهری که بخیر است و میرجه آید به پشت یعنی تغیر یافتنی
و قدم پیش نیست راه اول تو در اول قدم می مانی
و مقصود این بیت بخیر و تغیر است **قال**
نیاسار و زو شب اندر احوال شوم و قوف همه او و احوال
می گوید که در یک جا می نشیند مشو که آن مقام نفس است
و دیگر با سالکان و ببله که و بتعلقات همان **قال**
خلیل اسابر و حق را طلب کن مشی را روز و روزی را ^{طلب کن}
یعنی دوستانه بشی که مقام جهلست برو که مقام علمت بدل کن
و روزی که علمت بشب کن یعنی از برای تکمیل ناقصان تر از ^{باشد}
شماره بامه و خوشید **قال** بود حسن و خیال عقل انو
بگردان زمین همه ای را و در وی همیشه لاجب الاقلین کوی
این هر سه بیت تعلقی بابرهم و آنکه برود ایاز او چون
بود **تکلیف** میکنند که در زمان ابرهیم علیه السلام غرور بود که

عبدای و عوی کرده بود و در آن عصر پنجتنی آمده بود و گفته که
هر که اسیر از ندرتیه بزیاید مرگ یا دشا به بدست یکی از آن خواهد
بود و غرور و حکم کرد که هر که زمین در شهر مصر بزیاید البکینه
و آنکه بدو ابرهیم بود پیش پادشاه نشسته بود و وزیر برای
او بت می تراشید بهم برآمد و گفت پادشاه که نقشه دارم
و ابستنت و نزدیک وضع حمل است و اشارت سلطان
جنین رفته است خود بروم بفراهم که اگر نرینه باشد بکشند و زود که
خوش از رفت و زود که اگر فرزند نرینه باشد بکشند ^{تقصه} مادر
ابرهم وضع حمل کرد و ابرهم علیه السلام در وجود اندام دید که
در غایت حسن و جلال است نتوانست که بکشد دایه را خواند و
گفت که او را ببر و در زیر زمین بروش کن تا در و کار
جه میکند الغرض دایه او را بر گرفت و ببرد و مدتی در زمین
پروش کرد ابرهم بر رک شد و عقل پیدا کرد و دایه را فرمود که
بیار است بکوی که قصه من و تو چو نیست و او را بنور بنوست شد که
حکایت چو نیست دایه در جواب او این معنی را بگفت فرمود که مرا
پدر می باید دایه منع کرد که اگر مانا که پادشاه خبردار شود البکینه را

ی کشید پس صبر کنید تا شب در این شمار ایش بود بر دهم ابرهیم
 علیه السلام در جواب فرمود که شب عبارت از حیث در جواب
 دایه فرمود که شب خلقت و تاریکت در دوزخ است که روشن
 و اشکار است گفت خوشتر صبر کرد تا شب در این دایه فرمود یا
 تا نهم بر دهم برخاستند و از عارید را بدید ابرهیم دید که ستاره
 برانده اند ابرهیم در سجود درآمد و فرمود که قال یا ربی تا روز
 سجود کرد چون روز شد دایه او را با نذر و نبرد قلن و افطار
 در اندرون ابرهیم پیدا شد و فرمود گفت و ملائت هر چه نماز
 پیدا کرد و چون شب دوم در آمد فرمود که قال یا ربی چون
 باز روز شد باز بر دهم باز پس رفت و در دهم با نذر
 در برابر و بر دایه بدید و افتاب را دید در سجود درآمد
 فرمود که قال یا ربی لایکه چون شب در آمد باز رفت
 و با دایه بر عری پیدا کرد و فرمود که بیا راست بگوی که حکایت
 چیست دایه سرچر بود با ابرهیم بگفت و ابرهیم علیه السلام
 بر خواست و تیری نهاد و بدید گرفت و راه کرد با نذر
 در پیش گرفت بدید خانه پادشاه اند و دست خانه داشت
 کرد

باز

کرد با نذر و نذر در این دست می تراشید و نگاه کرد که
 شخصی می آید تیر برد و سپس نهاده و دست را تقوی گوید
 از ریشرسید و از در می دیگر بدید رفت ابرهیم مجموع بهمارا
 در حدی که خورد کرد و بدید و این است را بدید و اندک و جدت
 و جهال اخوه برخواند الله تعالی از برای حکایت او این است را
 از برای حمد علیه السلام و ستاد که فلما جن علیک النیل رأی
 که کبیا قال یا ربی فلما اقل قال لا اخب الا فلین و شیخ ابرهیم
 علیه السلام میفرماید که ابرهیم علیه السلام در آن چمن که ستاده را
 سجود کرد در مقام نفس بود و در چمنی که ما متاب را سجود کرد
 در مقام قلب بود و در آن روز که افتاب را سجود کرد در مقام
 روح بود و هر گاه که الی وجهت رخواند در مقام حقیقت بود
 کامل شده بود و در نقل آورده اند که هر که در واقع ستاد این پند
 نفس خود را دیده باشد و ما متاب را بیند قلب خود را
 دیده باشد و افتاب بیند در مقام روح باشد و هر که که اینها
 بکند و حقیقت را بدید و دانست باشد همچون ابرهیم علیه السلام
 این است را بدید و اندک انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض

و نه کلام که این است را ملک خود سازد معلوم میشود که بهر اراکه
عبارت از تعلقات است اسقاط کرده باشد و کامل شود **قوله**
و یا تا موسی سهران درین راه برو تا بشنوی انی انا الله
و در حکایت آورده اند که موسی علیه السلام در آن حین که در راهی
امین از برای شعیب بنوعیه علیه السلام شبانی می کرد و روی دید که در
اتشین می آید و این است که خواند که انی انا الله رب العالمین
و این عبارت از آنست که هر شی که شخص مشاهده کند و چه حق
ببیند موسی خدا را در درخت یافت و بدین مشاهده بکمال
رسید و رسول علیه السلام در مکه غازی است که از اعجاز حق
میگویند چندیایه نزد بان بشیب می باید رفتن در اینجا چهار
اربعین بیایان شسته است و بعد ازین نبوت رسیده است
و مولانا در هر دو مشاهده در مشنوی معنوی خود مکتبی گفته است
یعنی که موسی علیه السلام در بالا و بنی علیه السلام در زیر معجز کرده اند
و بسیار دانست که این سخن با ناهفت نبی باینکه ایشان
کامل اند و خدا را در همه جای مشاهده می باید کردن و اینها تو گوا
نتم و چه اند و قرب نه بالا و نه نیل نیست و قرب حق از حق است
و رفتن است

و تا در پیشگاه حق است صدای لفظ از انی انا الله
یعنی موسی علیه السلام از حدی دیده از خواست و گفت که از انی
در جواب فرمود که لن ترانی و لکن انظر الی الجبل و معنی جبل شمس که
یعنی تو بچشم مقیدی تا بچشم مقید باشی مرا می بینی بسبب در کمالی محض
حقیقت که با ذات تو کاملست و اگر کسی تویی نبوده است
می گوید که حقیقت آنکه که رب است و هم تو بجه کلام بجای آنست که با
گاه وای رب باید حقیقت جسم را فانی می سازد و می گوید که هر که در راه
خدای آید باید که از سر بسیار چیزی بر خیزد تا ابر بسیار باشد و دیگر
گفته اند که باید که اصل یک باشد تا از سر جنب و منب بر خیزد **بیت**
بقدر بر وزنه تاب بخانه نور تمه اگر بمنق و مغرب ضیاءش عام
و این بیت را بدین نوع نیز گفته اند که حقیقت کوه با ذات است
و اگر کسی تویی نبوده چه را هست معنی این است که این حقیقت
و غویبست بر کسی که این کوه ظاهر است با ذات تو و این را
و معنی است یکی جسم بدین معنی که می گوید ذات نوریه نفس و غیر
لطیفه و علما ظاهر ذات عبارت از جسم است نه از حقیقت
ایشان و عقاید ذات عبارت از حقیقت کامل است و در بعضی جایگاه

با علما اتفاق میکنند و ذات همین صفت میگویی و درین پیوسته و منقحی
تجلی کر شد بگویم مستی **قوله** شود چون خاک ره مستی زبستی **یعنی**
می گوید که تجلی قهری اگر بر کوه بجای برسد همچون خاک با جبر و بی قدرت
شود **قوله** که ای کرد از یک جاذبه شای یک لحظه
کوتی یکای در حدیث آمده است که الجذبة من جذبات الحق
توازی من عل التقلین دره جذب عبایت بر ترست از تراران
کوشش طاعت برست **قوله** بر و اندر بی خواجه با سری
تفرج کن نه ایات کبری می گوید که در پی رسول برو با سری
و اسری شب رفتن رای گویند سبحان الذی اسری عبده
لینا و این آیت در شب معراج آمده است و این بیت است
یعنی معراج می باید رفتن و قطع مقامات و منازل را با پر کردن
و ایات کبری عبارت از معانی غیب و عقول و نفوس است
و معانی غیب وجود و علم و نور و شهود است **قوله**
بیرون آرد سرای آسمانی بگو مطلق حدیث فرما از **یعنی**
بیاورد از آن که همان شب که بنی علیه السلام معراج رفتند در خوا
آسمانی حرم نبی بود و در غایت دوست می داشتند

محبت بخاری بود جدا شد و اصل حق شد که مجرب حقیقت و در آن
حین این حدیث آغاز کرد که من رالی فقد رالی الحق یعنی رسول علیه
می فرماید که هر که مرا بدید بدی دوستی که حق را دیده باشد و هر کسی که در حق
رسوم خلقت بکند بحق و اصل شود و یک نظم پس فو نه و از آن که در کونین
که ای کن ز کاف کج کونین **قوله** نشین در قاف زب قاف کونین
یعنی کاف عبارت از عالم حیوانات از عبارت از عالم
و روحانی می گوید که بگوید که هر دو عالمی اند یعنی هر گاه که جنبش کرده
در مقام جمیع سکون یا بی که مکان قاف کونین او ادانی
در حق مرزا چه آن بخوانی نمایند همه اشیا کانی
چون در مقام جمیع رسیدی حلیقه آمده شدی **قاعده در انبیا**
و در انفس نه و انک حاشی خلقت همه عالم کن به حق تعالی
می گوید که پیش آن کسی که قابل تجلی الهی شد بود همه عالم را کتاب است
می بیند **قوله** عرض اعراب و جوهر چون عروفت
مراتب همچو ایات و عروفت یعنی می گوید که عروفت که جمیع مراتب
همچو اعراب کلام است و جوهر که روح انسانیت همچو عروفت
کلام است و مراتب یعنی انسانی همچو ایات کلام است یعنی بای

و وقف قاریان یعنی هر جا که انسان بجای و ایستد **قوله**
 از و بر عالمی چون سورتی خاص یکی و آن فاتحه و آن بقره
یعنی از کتاب الهی سورتی اول فاتحه است و دوم قل می باشد و در افاق
 اول چیز که موجود شد عقل اول بود که روح محمدیت علیه السلام
 اول با خلق الهی روحی **قوله** نخستین آیتش عقل کل آمد که در وی
 مجموع پای بسمل آمد در افاق اول عقل اول است و کتاب الهی
 با بسم الله **قوله** دوم نفس کل آمد ایت نور که چون مصباح
 در ایت نور یعنی صورت نور که الله نور السموات و الارض
 در افاق نفس کل است **قوله** سیوم ایت درو شد عرض رحمن
 چهارم ایت کرسی می آن یعنی الرحمن علی العرش استوی
 و ایت کرسی لا اله الا الله **قوله** پس از وی هر مهای اسمائیت
 که در وی سوره سبع المثانیست یعنی بیاد است که فاتحه مفت
 ایتست و فتح مکه شده از برای رسول علیه السلام و یکبار بیدینه
 آمد و فتح مدینه باز شد پس مفت ایت و بار چهارم ده باشد
 و اول قد اتينا کسبعا من المثانی و القرآن العظیم و در افاق مفت
 آسمان و مفت زمین می باشد و در اصطلاح قوم عراق و بخت مراد
 بخت

بخت اسم و بخت صفتست **قوله** نظر کن باز در هر چه
 که یکبار آیتی هستند با هر پس از عنصر بود چه سه مولود که نشو
 که در این آیات معدود یعنی دیگر نیست که در افاق چهارم است
 که خاک آب و مواد آتش است و سه مولود یعنی جماد و نبات
 حیوان پس هر دو مفت باشد و فاتحه نیز مفت است
 و اینها مجرب جزویات حدیث **قوله** با فوگشت بازل نفس انسان
 که بر ناس آدم ختم قرآن یعنی میگوید که در ایام جسم انسان از
 همه دور تر شو شده است همچنان در کلام نیز سوره قل اعوذ برب
 الثاقلین از سورتت پس وجو مناسبست دارند و در باب که
 انسانها با مصحف مناسبست نهاده اند سید نعمه الله طالب راه
 رباعی گفته است اینست **قوله** انسان حقیقی بر با انسانیت
 این صورت آن گشت که او انسانست انسان مثل حرم مصحف
 تن تجو و ف و معنی او جات **قوله** فالفکر فی الافاق
 شد مجوس ارکان و طبایع بیرونای و نظری که در میان
 یعنی مقید مشو با رکان که آن خاک آب و مواد آتش و طبایع که
 بیوست و در طبیعت و حرارت و برودت و اینها معدود باشند

تفکر کن که در خلق همه است که تا مدوح حق کردی در کائنات
یعنی خلق جمادات بلکه اند و یک جزوی از اجزای انسانی اند
به بین که انسان چون ستوده شده است و دیگر کمال محبت
و برتری نباشد مدح است **قوله** به بین یک ره که تا خود اسم اعظم
بگویند شد محیط هر دو عالم چرا که در نه نامش عرش رحمان
جه نسبت دارد و باقی **قوله** یعنی بیایدانست که عرش پنج
قسمت اول عرش حیات که مرتبه واحدیت و دوم عرش
مجید که عقل است و سیم عرش طب که نفس کلست چهارم
عرش رحمان که محیط است که بر جهانیات بنجم عرش کرم که کرمی
و عرش با قلب انسان چه مشابست دارد مکتوم که عرش برج
بیان ارواح و اجسام که اخ عقولست و اول نفوس است و قلب نیز
بر ارج است بیان روح و جسم اخ و روحست و اول جسم **قوله**
چرا در بینش از این هر دو عالمی که یک خطه فی کبریه از ارام
یعنی بر ارج و لازمست که دایم فیض از بالا اخد کند بر سبیل استقامت
و بر مادیون خود یکشد بسبب افتاد بهی ایضا در خلق و اضطرار
و هر چه قلب و رزخ است این حکم دارند **قوله**

کرد

مکروه دل که عرش سبط است که این چون نقطه و آن در محیط است
یعنی که این دل چون نقطه و او یعنی عرش محیط است الا انما یکبار
با انقاس بنی آدم **قوله** برای در بسیار و زنی کاشش
سر پای تو عرش ای مرد در دیش یعنی بیایدانست که عرش مطهر
عقل است که در دو عالم انسانی گفته اند و منظر تعینات که یای ان
نیکو بند در انفس بر دایم کرد انسان میگوید و گفتیم الا فلک او
از در جنبش اجسام مدور **قوله** چرا که شسته یک ره نیک بکن
یعنی مصنف سوال میکند که یعنی از عرش اجسام دور میکنند یعنی
میگرداند چراست جواب میدهم که عرش اول جهانیانست
و قلب ملکوت و محل استوای حق است و پست و یک
مرتبه در تحت است بدین معنی مادیون او را لازم است
که ایشان دایم در جنبش باشند از برای به ارضان **قوله**
و مشرق تا مغرب همچو دایره است که در دایم بی فزونی و
بسرور و شگفتی این جرح عظم کند و در تمام کرد عالم
و در انلاک دیگریم بدین سان بجزخ اندر می باشند گردان
ولی بر عکس و بر وجه اطلال می گردان این شست مقوس

یعنی بگویند که در وسیع ملک اطلال بنیاد افلاک است
 بسبب آنکه سیر از مشرق به مغرب و سیر دیگران از مغرب به مشرق
 و سیرگاه که از مشرق می آید و دیگران از مغرب می آیند و اگر در مغرب نیز
 و یا خدای بر دور جفت گواهی سیاره از آنست و اگر در مغرب نیز
 آید و این از مشرق باز همین راجع می گردد که در تحت سطوح
 و این ملک را ملک افلاک از آن میگویند که هیچ نشانی پیدا
 و ملک اعظم می گویند بسبب آنکه دیگران که در تحت او می بینند
 و ملک الافلاک می گویند بسبب آنکه همه افلاک محکوم شوند و اینست
 می گویند ملک منازل و ملک زحل تا ملک قمر تا جی او بیند **قوله**
 معتدل گریزات البروج است که او را نه لغاوت و نه وجبت
 یعنی بگویند که کسی معتدل است او را نه ریا و نه کجی است بسبب
 آنکه ثابت است که مرکز او در جبهه و جبارند در کسی و مقام و جای دارند
 حمل تا ثور و جوزا و خرچنگ **قوله** بر و بر یکو شیر و خوشه او ملک
 دیگر میزان و عقرب برج است **قوله** از جدی و او خست این فاست
 ثوابت بکر از و جبهه و جبارند که بر کسی مقام خوش دارند
 بنفتم جی بگویند که با سبب است **قوله** ششم بر جیسر اجا و سبب است

بودیم ملک برج را عا **قوله** بخارم انساب عالم آتوانی
 سوم نهم دوم عطار **قوله** قدر برج دینا کشت و اید **قوله**
 اینا که ایک اند در برج خودی باشند **قوله** زحل اجدی و دلو و ثور
 بقوس و حوت کرده و اعانوا بنام حمل تا عقرب آید جای بگرام
 اسد خورشید را شد جای آرام چون اسد نور و میزان است
 عطار رفت در جوزا و حوت **قوله** تر خجک را هم جنس خود
 است چون را می شد یک عقرب بکر **قوله** یعنی معلوم است که گواهی سجد
 و بیوتات را می گویند این سر چار بیت **قوله** الا ارباب ثلثات را
 بیان کنیم حلق اسد و عقرب هر سه تا زیاده تعلق بکره اشر دارند
 و اگر اشر حار و یا بس است ثور و سنبله و جدی هر سه یار و یا بسند
 تعلق بکره ارض دارند و کره ارض و یار و یا بس است جوزا
 میزان و دلو هر سه حار و رطب اند تعلق بکره سواد دارند و کره هوا
 حار و رطب است سرطان و عقرب و حوت هر سه باره
 رطب اند تعلق بکره مادی دارند و کره مایه و رطب است **قوله**
 آید است و شش منازل **قوله** شود با افتاب لکه مقابل
 یعنی معلوم است که مرکز که قمر منازل خود را سیر مقام بکنند می آید

و در برابر آفتاب می ایستد بسبب آنکه آفتاب در هر سی روز
یک برج سلوک دارد و معانی از این شهر طین اللاحه و قمر سیر در برج
و یازده مکان بر سه نوع دارد اول مساوی بیست یعنی در روز پنجم در برج
و دوم سریع میر در سه روز و روز در برج و بعضی کس در سه روز
در برج و در سه ماه جذبار باشد من اتصال و مقارنه و مغایله و تیس
و تثلیث و تربع واقع میشود **قول** بسازوی همچو غریب چون قدسیت
ز تقدیر غریبی که عظیمست یعنی و القدر قدرنا و شاذل حتی عاد
کالعدم چون القیم و در بلاد عرب سال که خماسی حینت ارکله درخت
شاخ تازه بر می آید بی پوست و مرکه که با هتای بر روی می تابد
کجی شود مانند تال و او را عجب می خوانند و او را سه کت می خوانند
و قدیم بسبب آن می گویند که سه سال است و او را پیشگان
در برای خوردن وضع کرده اند **قول** اگر در فکر کردی هر کمال بر این
که گوی نیست باطل یعنی می گویند که اگر در فکر محسوس و تمام باشی
البته سرچشمی بینی و حق میدان **قول** جمله عالم حقیقه عیش
به کمال می بینم هر چه می بینی همه مطلق بین مخلوق که در حقیقت
اگر گویی همه حقیقت حقیقت و کرمش می خوانی عطا نیست

و این همه بیست را با ششادان بیست آورده شده است
و بینی دیگر عطار در جودات آورده است **قول**
همه حق من یکسر حق نیست حقا چه لاف می و چه اثبات الا
کلام حق می با حق بدین است **قول** که باطل بدین از طین طین است
یعنی اینست کلام احد است قال الله تعالى ان الظن لا یغنی
عن الحق شیئا **قول** وجودی باشد دارد حکمت ای خام نباشد
در وجود سیر و بهرام **قول** در همه موجودات که وجود یافته اند حکمتی
است بعضی منظره جمال و بعضی منظره جمال **قول** نیست
هر چه که است آن جهان می باید و آن چیز که و انجان می باید
ولی چون بگری در این کار **قول** فلک را پنی اندر حکم بتار
منجم چون رایان بی نقیب است اثر گوید که از شکل غریب است
یعنی میگوید که اثر سعد و غنر فلک و از کواکب می بیند بسبب
آنکه ایشانرا علم با حکم بود و علم با نه نمی استند و هر دو را
در ماسبق گرفته است **قول** نمی بیند در این چرخ مدور
از حکم و امر حق کشیده **قول** تو کوی هست این افلاک و آوار
بگردش روز و شب چون چرخ فخر **قول** یعنی تو را می گویند که

نوی کوی افلاک دور میکنند چون جرخ کوزه کران که گورده سفالی
 می سازند **قوله** از دهر لحظه دانی و دور از آب کل کنیک طغ فیک
 یعنی حقیقت خلق را بکوزه که نسبت کرده اند یعنی کوزه گرم و کبیر
 کوزه و کاسه می سازد و اگر کاسه را میخوابد در زمان می کشد و از نو
 می سازد و الله تعالی انسان را کل و انسان کامل و انسان سبک و انسان
 ناقص را ایجاد می کند و خیر طینت انسان نیز از کسبت و سرجه میخورد
 خدای تعالی نسبت با ایشان می کشد و می کشد و باز زنده می کند و تشبیه
 جناس است که سرچه هم است و سرجه سبوست سبوست کمال است
 و سرجه کوزه سبک و سرجه کاسه ناقص و سرشت از کل اند و کاسه را
 با ناقص وجه مناسبت است که کاسه را سر با زست و ایما
 و ناقص را سر کز از زو و سوس و مراد حاصل نمی شود **قوله**
 سرانجه اندر مکان و در زمان است زیرا که استاد و از یک کارخانه است
 کواکب که همه اصل یک باشند چرا که در نقطه و مایلند
 یعنی این آیات بقدر بنظم که میگوید که چون کواکب سعد و نحس
 و در هر کردان و مکتب و بفرمان اندا کند چون اعتبار کنند و نشان
 در همه سیر و لون و اشکال **قوله** چرا که گشتند از مختلف حال

چرا که در حقیقت و که در او جند گیتی نهفته ده گاه و ده جند
 دلخ از چه شد آخر پراتش ز شوق کیست او اندر کاش
 همه انجم برو کردان بیا ده گیتی پلا و که شیب او نه ده
 عناصر اب و باد و آتش و خاک گرفته جای خود در شیب افلاک
 علامت هر یکی در مرکز خویش به تنه پای یک فرخ پس و پیش
 چهار اخلاص در طبع مراکز بهم جمع آمده کسبید سر کز
 یعنی می باید دانست که آب سرد و ترست و خاک سرد و
 سرد و خشک و سبب سردی مناسبت دارند و آتش گرم و
 و هوا گرم و ترست بکری مناسبت دارند و آتش بکلی بک
 و هوا آتش باب مناسبت دارند و هر یکی از این عنصر از نوعی
 عین اروچی غیر میگویند و شست خاصیت دارند چهار در
 چهار از برای انسان میشوند و هر که یکی از این اخلاص یافت
 مرد بیمار شد و چون تشخیص کرد طبیب بید اعتدال آورد و باز
 مزاج مستقیم شد و صحت یافت **قوله** موالید سنه کانه کثرت نشان
 چرا که نباتات انگاه حیوان مخالف هر یکی در ذات صورت
 شده یک چیز از حکم ضرورت یعنی گفته شد که هر یکی از نوعی

عین اند و از وجهی غیرند **قوله** بیولی آمده در میان صورت
گشته فارغ صوفیانه یعنی الهیولی عندهم اسم الشی بنسبت ال
نیطر فیہ من الصور فکل ما یظهر فیہ صورة فیسوئہ بیولی
ترجمه بیولی نزد اهل اسم چیزی که صورت در و ظاهر شود
و سر باطنی که در و صورت ظاهر گردد و او را بیولی خوانند ذوالقین
از ارسطاطالیس رسید که جنس چیست فرمود که این نوعها
بدو پیوندد و گفت نوعها چیست اینجی شخصها بدو پیوندد و گفت
شخصها چیست گفت جسمهای گوناگون بیولی خوانند **قوله**
همه از حکم داد و اور بجان استاده و گشته سحر
اجاد از قهر بر خاک افتاده بنات از قهر پر پا ایستاده
نوع جانور ارصد و اخلاق بی زالباقا نوع و جنس و اشیا
یعنی یکگوید که از زو مندرگشتن جانور از برای باقی بودن میاید
دانست که جنس مشتمل است بر انواع همچنانکه لفظ حیوان
مشتمل است بر ناطق و غیر ناطق و نزع مشتمل بر افراد همچنان
زید و عمر و بکر **قوله** همه بر حکم داد و کرده افراد
رو و اور از نوشت گشته طلبکار بیولی از نیست که در

فرموده است قتی کل شیء لایة تدل علی انه واحد **قوله**
ترجمه باصل خویش یک در یک بگردد
که ما در را پدید شد با ز ما در یعنی میگوید که قاعده ایست که
کل شیء یکند که نفس یعنی تن چون موجود شده است این
عرب تن را نفس میگوید و جان را روح و معنی این آنست که
را د به پدر طبایع است و ما در عنصر پس عنصر را که ما در است
طبیعت پرورش میکند ما در شدن طبیعت پرورش
کرد است حرارت و پیوسته فاعلانند پرودت
و رطوبت متعلقاتند **قوله** جهان را سر بر در خوش می بین
مرا بجهت اید در اخو پیش می بین یعنی میگوید از روی حقیقت
عالم در انسان داخل است یعنی جهت مقدمت حسب
کمال از جسموع اجزا **قوله** در اخو گشت بید النفس ادم
طفیل ذات او شد نفس ادم یعنی همه موجودات از عقل
کل که روح محقیقت علیه السلام تا بر تبه جسم انسان میت
مشت مرتبه است **قوله** نه اخو علت غایی در اخر
که کرد بد ذات خویش ظاهر یعنی بیاید دانست که

علت بر چهار قسم است اول علت فاعلی دوم علت صوری
سیم علت مادی چهارم علت غائی مثلاً اگر کسی میخواهد که ظاهر
خانه بسازد اول بایستی باید دوم اسباب خانه سیم ساختن
خانه چهارم نشستن انسان در وی می کرد و بذات خویش
ظاهر معنی است که بل انسان علی نفسه بصيرة

قوله

ظلم می و جهولی ضد نورند و لیکن مظهر عین ظهورند
یعنی ظلم و جهل هر دو صفت امکانست و عدل و علم صفت
و جوب و امکان مظهر و جوبست تا در تاویلات شیخ
عبد الزراق کاشی علیه الرحمة میفرماید که انسان ظالمست
زیر که نفس خود را گشته است در راه خدا که موثراً قبل
ان تموتوا و در شریعت این راست نیست بسبب آنکه خدای
تعالی میفرماید که لا یكلف الله نقلاً الا وسهوا و در مشنویست
جبل او مر علمها را او ستاد ظلم او مر عدلها را و ستاد
و ان حدیث در طریقت و این است در شریعت و جاسک که
ما سوی الله گوشه است و بغیر از الله چیزی دیگر را عید اند
چوبست اینست بایست مگردر نماید روی مخفی از روی دیگر

یعنی

یعنی این عبارت از انسانست مگردر است که و کان ظلماً
و جهولاً و عدلاً و علماً و جامعاً و محمداً ک انسان از روی
اینست حقیقت و حق نیز از روی اینست انسانست و شیخ عذابی
علیه الرحمة میفرماید تو ای از روی ذات اینست چون
حق از روی صفات اینست

قوله

شعاع انقالب از چارم افلاک مگرد و معکس جز در خاک
انقالب خابری هرگاه که از ملک چارم بتابد از سر زمین
و امیکرد یعنی شعاع او بر زمین می افتد و می تابد و نزد تحقیق
است که انقالب عبارت از هستی حقیقت و زمین عبارت
و گنایه از وجود انسانی بر فیض و فضل الهی چون یازل میشود
و منظر بام وجود انسانی واقع شده است بسبب آنکه در دو
جامع اند و خدای تعالی بآود علیه السلام خطاب می کند که
ای انسان بگری و امانت و گشت همه و بصر و دیده و در جمله دل

قوله

بصر و بی بصر و بی بطنش و بی بنطق
تو بودی عکس معبود ملائک فلان گشتی تو معبود ملائک
یعنی تو که انسان عکس معبود ملائک می گشتی معبود مایه
یعنی علیه السلام خلق الله تعالی آدم علی صورة الرحمن عظمی

ان نقس کرم الکرم الله تعالی در این باب کلمه

نیز همانک ملائک را امر کرد که ادم را سجود می باید کردن همه کردند
فرمود که تسبیح الملائکه کلمه اجعون لا ابلیس در جواب ابلیس فرمود که
ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدعی وان علیک لعنتی الی یوم
الدرین **قول** بود از مرتبی پشت طائی و در در بسته با توریسمانی
از ان کشته ام ترا سخت که جان سیرکی در دست من
یعنی میگوید که انسان بحسب کل مجوعست و بشوایم و خود را
می باید که تبع کل خود بکند و سر بودن انست که و سر کل مانی
والارض **قول** تو مغز عالمی زان در میان بدان خود که
تو جان جهانی معی انسان روح عالمست و عالم بدن و روح
مغز است و بدن پوست **قول** ترا ربع شمالی کشه مسکن
که دل در جانب چپ باشد از درین ربع شمالی میگوید که
یک عالم از مشرق تا مغرب باشد و سه عالم دیگر مخفیست
مثلاً بمودانه بسبب که در حوض آب انگلی یک طرفش در بالای
آب و سه طرف در زیر آب باشد ربع مسکون همین زمین را
میگویند که یک طرف باشد و اینجا ربع شمال عبارت از مرتبه کمال
بسبب طایفه اندا صیاب دست راست و اصحاب دست
چپ و قطب که در میان سرد دست چون اصحاب دست

یک در تکرارند بر تبه دست چپ اندند و یکی از صیای قیام
در مقام راست آمد و چون قطب از میان رفت اصحاب دست
چپ بجای قطب نشست و اصحاب دست راست
بر چپ اندند و گفته اند که وجود دور است لا ینقطع و اصحاب
عین را بعد از رب خوانند و اصحاب شمال را بعد الملک و
قطب را بعد الله میگویند و درین باب قرآن عظیم وارد شد
قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْعَالَمِینَ الْمَلِکِ الْغَنِیِّ الْقَدِیْمِ الْعَزِیْزِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ
مَسْکُنُ کَفْتِنِ عِبَارَت اَرِین است و در ظاهر نیز دست که
در پهلوی چپ است و کمال و جمیع در قلب است و در ناظر
عبد الزراف علیه الرحمة میفرماید که هر چه بعد از رب است سالک را
پرورش میدهد و هر چه بعد الملک کمال را و هر چه بعد الله اکمل را
کمال را پس بدین تقریر ثانی میان ایشان حاصل شد فافهم **قول**
جهانی عقل و جان سر مایه تست زمین و آسمان از ستاره
یعنی لولا که ما خلقت الملائک و دیگر و سر کل مانی انست
و مافی الارض و آیه مکرر آورده است و الا معنیست که
در آسمان ملائکه اند و پانی یک جزو انسانست و در زمین

یک جزو پس اجزا را متابعت کل می باید کردن پس میباشند
نسبی کل جزو باشد سر حقیقتش اجزا بین ان نیستی که نفس نیست
پسندیرا که گویند حقیقت یعنی میگوید که نیستی عبارت از نیست
و ذات نیست یعنی ذات حقیقت در مابقی ذکر نشده است
توئی از روی ذات این حق و معنی دیگر است که انسان مظنه
تا ماله تعالیست و مظنه از وجهی عین مظنه است و این عین
یعنی ذاتت و معنی سیم است که انسان قبل از وجود در
علم معلوم حق بود و ذات بود و چون در وجود آمد این
فعل و صفات تمام کردند چون نظریه با بقوه می کنند و
استقاط اضافات میشود همان ذات بود که بود **قوله**
طبیعی قوت نوده نراست ارادی بر تر از هر و مهارت
میگوید طبیعی مجواب هر کجی که ظاهر میشود مایل در یاست و ارجه
نزار عبارت از حواس ظاهر که پنج و از حواس باطن که پنج است
ارادی محکم نیست عبارت از خواطر اربعه است که در حجاب
و شیطان و ملکی و نفسانیت و در تحت ارادی که خواطر است
نفس کر به چنین میفرماید که بل هم فی لبس من خلق جدید و در بیان

خواطر

خواطر اربعه چنین فرموده اند که خاطر احوال عبارت از آنست که
اراده بطلب علم و کمال و حقیقت و خاطر شیطان بعکس این و خاطر
ملکی آنست اراده به تجرید و تفرید و توحید و نفسانی بعکس و پستی مهلا
حلال الدین و شمس سره فرموده است **پس**

ترا و که نداری تو ترا و در زندگن یکی قلبی بیاراید تو پندار خود را
و زان سر یک شده موقوف **قوله** ذات غاف و جوارح و در باطن
یعنی میگوید که از قوت طبیعی هر یک موقوف **قوله** اند غفول
می باید یعنی دست و پای هر یک بهم بستن را قوت طبیعی
لازمست **قوله** چنان که اندران گشتند حیران فرومانند
در تشریح انسان یعنی میگوید که چنان که یعنی انایان در یک
انسان از اجزای مختلفه چگونه موجود گشت حیرانند می دانند
همچنین ترکیب ساختن و تشریح این معنی کردن ابداست
مرجه خامه و موجود اند میداند و در سکت کتاب در کشیده اند
نبرده به یکس به سوی این کار **پس** خویش هر یک که اقرار
نزد حق با هر یکی خطی قسمت معاد و مبدء هر یک را حقیقت
یعنی پیاد دانست که الله تعالی را قرار و یک اسم است و اسمی

بیشتری ظاهر میشود و حکم خود میرانند و اسماء الهی مقابله کنند مثلاً اسم
 ظاهر و اسم باطن اسم حی و اسم عیسی و اسم مادی و اسم مطلق تر
 علی اصطلاح نیز متفاوتند و این تفاوت تفاوت اسم است
 و از برای کمال اسم است نه برای کمال ذات و این معنی در مکتب
 نوکر رفته پس ما را واجبست که تعریف مبداء و معاد را در کتاب
 در او و دریم بسبب آنکه دانستن این سر دو واجبست که بزرگان
 این علم را فرضیات میگویند و باقی و افعالیات المبدأ و التوکل
 الکلیه الی النفس الجزیه و المعاد خروج النفس الجزیه الی النفس
 الکلیه شرح اکبر سلام الله علیه میفرماید که مبداء است از است کلمه است بوی
 ذات جزئی و معاد ترقی و بالارفتن نفس جزیه بسوی نفس
 کلیه و نفس کلیه عبارت از ذات است تعالی است و نفس جزیه
 اشارت بذات انسانیست **سوال** میگوید که نفس با انسان
 اثبات مسلم و الا با الله تعالی چگونه میباید در جواب میگویم که خدا تعالی
 میفرماید که و یک در کم الله نفسه و در جای دیگر میفرماید که کتب علی نفسه
 الرحمن **قول** پس باید که از آن مصدری باشد بوقت بازگشتن چون میگوید
 یعنی میگوید که با فانی هر یکی موجود شده اند از آن اسم در میان در آن همان

موجبه

موجود شده اند از آن اسمست و بازگشتن نیز بهمان اسم باشد
 از آن در کار آمد اول هم بدرشد اگر چه در معانی از در بدرشد
 یعنی ذکر رفته است که مبداء و معاد سرشی از آن اسمست اگر مبداء
 در عالم از برای رنده کان گردیده باشد **قول** از آن است که توحید اما
 که هستی صورت عکس است یعنی میگوید ادم علیه السلام صورت
 حق است بدین دلیل که و علم ادم الاسما کلها **قول**
 ظهور و قدرت علم و ارادت نسبت ای بنده صاحب صفات
 یعنی بیاید از آنست که حد را معنی صفت است با صفت
 و بنده را نیز همین صفت صفت است تبعیت و از تبعیت
 و از آن عید مجاز بس مجاز منظر حقیقت باشد و هر گاه که عید
 بحق نزدیک شد مجاز در حقیقت محو شد و شیخ عارف میفرماید
 علیه **قول** چون که تراداد خدا قدرت عجم خدا سر و قوامی بکن
 زنی اول که عین افرات **قول** زنی طن که عین ظاهر آند
 یعنی حقیقت است که اول است ذات افرات که جسم است
 و باطن نیز ذات ظاهر است و گفته اند که اول و باطن حقیقت
 انسانست و ظاهر و افرات جسم انسانست و الله تعالی میفرماید ملائک

والاخر والظاهر والباطن بدین معنی است **قول** تو از خود روزی
شب اندر کمانی همان بهتر که خود را بیندانی یعنی هر که نفس
در کمان باشد بهتر از آنست که خود را موجود نکند و در مابین
ذکر رفته است ان الطلق لا یعنی من الحق شیئا **قول** جوابی نام نگرفته
تجربه بدینی خست شد بحث تفکر یعنی گفتیم نهایت العکس خیره
که باشیم من را از من خبر کن **سوال** چه معنی دارد اندر خود پس کن
اگر کردی سوال از من که من چیست **جواب** مرا از من خبر کن تا که گشت
جوستی مطلق آمد در اشارت بلفظ من گفته از وی عبارت
حقیقت کریمین باشد معین تو او را در عبارت گفته من
من و تو عارض ذات وجودیم شبکهای مشکات وجودیم
یعنی من و تو نبی بود و مطلق عارض نیست نه ذات میگوید معنی
تو نبی عارض تجلیات که چراغ و از انقاشی میکنی در چراغ و آن
اصل نور روشناییست پس منی و تو نبی مجازی همچو شبکهای چراغ
همه یک نورده ان اشباح و ارواح که از این بیدار که از معراج
یعنی میگوید از آن روی که روشناییست خواه از جمیع خواه از این
خواه از آن خواه خود رسید و خواه از شمع همه یکیت و الاصله غلبه

یعنی هستی حق همچو روشنایی و معنیات همچو مظالم که یاد کرده شد
تو گویی لفظ من در عبارت **سوال** بسوی روح می باشد اشارت
یعنی دانسته که پی در مابین رفته است که عبارت از وجود مطلق است
و این معنی نزد اسلاف می باشد و پیش اهل ظاهر من که می گوید اشارت
بر روح است و این خواست **قول** چه کردی پیشوای خود خود را
نمی دانی از جوئی خویش خود را یعنی رهبر خود عقل معاش را که ده
و عقل روح را من میگوید بسبب آنکه روح ایجاد عقل کرده است
و نمی داند که روح یک جوئیست از اجزای انسان می باشد و این
گفتن **قول** بروای خواهد خود را اینک شناس که بنود زبانی
اماس یعنی میگوید آن خواهد عقل معاش بر عقل معاد بیدار کن
زبانی چون اماس بنود زبانی کنایه است از معرفت اند و اماس
عبارت از اماس بنود و جمل **قول** من و تو بر تراد جان و تن آمد
که این مرد و زراعی من آمد یعنی لفظ من و تو نبی زیاده از روح
جسمت بسبب این من و تو نبی مرد و زراعی من آنکه هستی مطلق است
بلفظ من نه انسانست مخصوص تا تو گویی بر آن حالت مخصوص
یعنی میگوید لفظ من تنها این منی گوید سرجه در معنیات ظاهر و موجود

شده اند من می گویند و دلیل این آنکه کلام مجید را داده است که
 نایبها تو را فتم وجه **قوله** یکی به برتر از کون و مکان شو جهان بکار
 خود و در خود جهان شود یعنی میگوید یک زمان از بودن و از جایگاه
 زیاده شود و عالم را بکار خود و عالم شود پس این حدیثی است و جهان
 میفرماید که سیزدهم ای تثنای الافاق و فی انفسهم **قوله** و در وقت
 ز فطر و سی های مویست و وحشی میشود در وقت رویت
 سالی سوال میکند که می داند و چه مناسب است جواب می گویم
 همچنان که سی سه جهت دارد و او نیز سه جهت دارد و ذات
 و صفات و افعال یعنی و مضمون ازین است که با اشارت
 بجا فرست و موهن غایب پس و کانی باشد و این دو جنبی باشد
 در وقت بدین و لطیف دیگر است که می دو چشم دارد و برزخی در
 در میان چشم اول که ذات است و چشم دوم افعاست و برزخی است
 و هرگاه که قطع نیز ازین اعتبارات کرده شود و است فافهم
 بودستی نیست امکان بود و زخ من و تو در میان مانند برزخ
 یعنی میگوید که سستی حق نیست است و سستی مجازی که امکان است
 و دوزخ منی و تویی برزخ در میان هر دو که اعراض میگویند **قوله**

برزخ

جو بر خیزد ترا این پوده از پیش فانی نیز حکم خدایت و کس
 یعنی میگوید که هرگاه که حفظ و می از پس هر کسی بر خیزد و حکم بر خیزد
 و کس تعلیم نماید **حکایت** او را که اندک شیخ خید را تو بر آن
 روح الغیر بر سیدند بر چه مذبی گفت بر مذنب خدا و خدا مقلد است
 آنکس که **قوله** همه جهان از زکین نگاشت و کین من و تو یکی بردار تا
 این رکن نه مونس بود یا نبیند او را رکن است و کین او باید
 و دلیل عقل نیز جانیست که این نه جبار مذنب که این زمان است
 در عصر بنی و در زمان بنی بنو زیرا که هر جبار عالم بعد از انبیا
 و اولیا آمده اند و در حدیث آمده است که المجهت بحلی و
 قال ابی علیه السلام تملکوا بنا خلاق الله تعالی **قوله**
 همه حکم شریعت از من است که ان بر سه جان و من
 یعنی می گوید که حکم شریعت از من و تویی که دو کانی صرف است
 که یکی جان و یکی نیست و چون چنین باشد تو بر بسته هر که است اسقاط
 اضافات شود و کانی باشد مجروح نکایف بر خیزد و فافهم **قوله**
 من و تو هر نامه از من نه چه کعبه چه کثرت چه دیر و خانه
 یعنی چون وجود انسان بر سهیل و دج خود در هیچ کس از مقام

نفس و عقل و روح در گشت و بحقیقت کامل وصول
یافت هر یک چیز شده و میگویند یا نیست و مولانا قدس سره
میفرماید که **قول** **بیت** ردی دیدم نشسته بر خشک زمین
نه کوفته اسلام و نه دینا و نه دین نه حق نه حقیقت نه شریعت نه عین
اندر و جهان که بود زهره این **قول** تعیین نقطه و هیئت عین
جو صاف گشت عین شد عین یعنی هر گاه که صاف گشت جمیع
ماسوی است یعنی حقیقت اشکار است و در یک بیت چهار عین آورده
عین اول حقیقت عین دوم جسم و عین سیم باز حقیقت و عین
اشکائی **قول** و دو خطه پیش بنور راه سالک اگر چه دارد او ندین
مهاک **معلوم** باشد که این دو کافیه میگوید که اول نزدیک ظاهر
و دوم نفیر باطن و او صدی علیه الرحمه میفرماید که دو قدم پیش
نیت راه اول تو در اول قدم می نانی **قول** یک از نای بریت که گویند
و دوم صوابی هستی هر نوشتن یعنی بیاید دانست که با اعتبار نشانی
بجست ظهور و جود و انواع از اقسام و جود و صوابی هستی
در نوشتن عبارت در بودن از ماسوی است **قول**
در میهن یکی شد حج و افراد جو و احدی ری در عین اعداد

یعنی

یعنی میگوید که درین مکان که عبارت از حقیقت کامل است جمع که
بسیار است و افراد گوناگونند هر دو یکی اند همچنانکه یکی در بسیار است
توان جمع که عین وحدت است **قول** توان واحد که عین کثرت است
انسان بجهت جمعیت کل مجموع است و کل بد معنی آمده است
کل مجموعی و کل افرادی کل مجموعی آنکه همه یکی باشد و کل افرادی
آنکه یکی بر خود دیگری باشد علی سده کسی این تمیز شناسد گو
که رکود و زجر و سوی کلی سفر یعنی گفته شده است که
جزوی از مقام بعدی بسوی مقام حقی برود که گشت **سوال قول**
ساز چون بود و رو کرد است که گویند که او مروعات است
و اگر گشتی ساز گشت در راه **جواب قول** کسی گوشت را اصل کارگاه
سلوک است میگوید که آن را امکان بسوی واجب بر کشیدن نتوان
یعنی میگوید که سیر و سلوک او چون گوشتی در امکان بسوی وجود
بتر که عیب و یکی باشد یعنی میگوید که هستی مجازی و امکان که
ظلمت محض است در مقابله هستی حقیقی و نور ذات می باشد
و واجب و نقصان است ترک می باید کردن تا بنتهای نیست
برسد که عبارت از کمال کامل است **قول** مسافران بود که بگرد زدود

ز خود مان شود چون آتش از خود یعنی در تعریف مافرو مسند
 شیخ اکبر سلام علیه چنین میفرماید که در اصطلاحات خود که در اقا
 المسافر فیما بین مسافر بفرقه فی العقولات و هو الاعتبار فی غیر الزمان
 الدنیا الی العود الی الوفاق و اما السیر عبارة من القلب اذا اختلف
 فی التوجه الی الحق تعالی بالذکر و مضیق می گوید که مسافر آنست که
 ازستی مجازی خود که دو کانیست خلاص یابد و بهستی حق حاصل
 شود و سستی حق را آتش سستی مجازی را بدو تشبیه کرده اند
 بعکس سیر اول در منازل رود تا که در او انسان کامل
 یعنی میگوید که انسان اول که اند از مرتبه وحدت که عذاب بود
 به مرتبه کثرت که عالمست مقید شد این را مبدء میگویند و چون
 باز گردد از کثرت بعالم وحدت و این را معاد میگویند و هر دو
 ضد اند و اینها عکس ضد را میگویند نه مانند را و گفته شد که ضد بدو
 معنی اند است و چنین تعریف کرده اند که کامل چون از عدم بوجود
 می آید حیثیت با لقوه با خود می آورد و چون اینجا بدست شیخ کامل
 عنان اختیار خود را کامل شد پس حیثیت با فعل نیز حاصل
 گردد و دانسته که هر گاه که تخم در زمین بکاری آید بر می آید

شهاده

شهاده محمد سیکس اندهند لیکن شهاده چند بهیست
قاعده قول بدان اول که تا چون کشت موجود
 که تا انسان کامل کشت مولود در اطوار جادای بود پیدا
 پس از روح اضافی کشت و اما یعنی میگوید که ترتیب
 وجود انسانی چنین است که اول جاداست که حال است
 قال الله تعالی منها خلقناکم الایة پس از روح اضافی نبات
 پس آنکه جنبشی کرد از قدرت **قول** پس از وی شد حق صاحب
 یعنی بدو صفت حق موصوف شد که قدرت و ارادت
 بطلقی که باز احساس عالم درو بالفعل شد و سواک عالم
 بر جوئیات شد روی **بکلیات** ره برد از رکت
 یعنی میگوید که جوئیات که احصای وجودند از چند چیز است
 شد بکلیات که معرفت حق است ره برد از ترکیب خود که
 مسدوده بود **قول** عصب کشت اندر نهاد و شصت
 و ریشان خواست بخل و بخل و محض و محض
 بفعل آمد صفتهای دیمه **بیمه** می شد از دود و بویه
 نزل را بود این نقطه اسفل که شد با نقطه و صفت

یعنی میگوید که از برای کمال اسمائی می باید که از مرتبه کمال ذات
 تنزل کرد آن بسبب آنکه کمال ذات عبارت از وحدت است
 اسمائی و کمال احدیت بکثرت پس وحدت بکثرت برداختن را تنزل
 نام کرده است و این لغو تنزل گفتن نقصان نیست از برای
 جهت جامعیت است و میگوید که تنزل حق را بود نقطه که جسم است
 متقابل یعنی برابر **قوله** شد از افعال کثرت بنسبت
 متقابل کثرت از بن دو تا بدایت میگوید که کارهای که کثرت
 بنسبت در برابر یک هستند **قوله** اگر کرده و مقید اندرین دام
 بکمراسی بود آنسزون زانعام یعنی میگوید اگر انسان مقید
 بقید تعلقات شود از چهار پایان کمتر باشد و بکمراسی زیاد باشد
 از چهار پایان سائلی سوال میکنند که انسان بدین معنی چون کمتر بود
 از چهار پایان جواب میگویم که خدای تعالی در قرآن قدیم خود
 خبر میدهد که **وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون** و این عبادت
 هر دو اسمی است و معنی آنها اینست که این لایق فاعل معلوم شد که انسان را
 از برای عبادت آفریده است و معرفت و جهل از برای
 امت و اسباب انسان و حیوان بر همان که آمده است
 هست

حست و انسان از برای آنکه آورده اند نیست بر انسان
 بدین معنی که از حیوان و ذلیل تر نیز و این است در حق جنات
 و کفار این است و در تا ویلات شیخ عبدالرزاق علیه الرحمة
 این است این است در شان انسان آمده است که فضای نام
 یافته باشد و نفس خود را در معرفت حیوان نمی آورد بلکه
 کمتر و ذلیل می بیند و از امیر کرم الله وجهه سوال کردند ما القناء
 قال القناء و ترک الاجتناب و دیگر بیاید و آنست که قنابر سه شست
 خدا ذات و فضای صفات و فضای افعال و این است که
 ذکر رفته است بدین کلمات موصوف گفته است **قوله**
 اگر نوری رسد از عالم جان از فیض جذبه یا از عکس بر آن
 یعنی بیاید و آنست که مصنف کمال انسانی را به جبهه خطاب
 کرده که موقوف است اول بر شنای جان یعنی مصفا از ماسوی
 دوم از فیض جذبه و سیم از برهان که علم کسب است و هر کجا که
 این سه مرتبه در صورت انسان جمع شود و کامل باشد
 و گفته ایم که علم بر دو نوع است و یکی و تصفیه نفس و
 ترکیب قلبی و این هر دو علیست و آن هر دو علمی **قوله**

سواء الوجه في الدارين درویش سواد اعظم ادبی کم و بیش
یعنی بیاید دانست که در سیاست بر دو نوع است تجرید ظاهر
و تقرید باطن تجرید ظاهر ظاهر کار عظیم و تقرید باطن را کار اعظم
گویند بسبب آنکه سلطان ابرهیم را کار تجرید کرده و ملک
و املاک ترک کرده و تقرید کرده و در بغداد در امان بخت
شیخ جیند بیاید شیخ دانست که او تقرید کرده است بر خود را
در بازار خستاد تا برود ابرهیم را ناگهان قفای بزند و درویش
آمد و شیخ در بار سب بود محکم سبلی بر دو چون شیخ در بازار کرد و فریاد
بر و جیند را بگوید که باد شاد او در بجز و ما کردم درویش نزد جیند آمد
و گفت قفسه را شیخ فرستاده که برو او را طلبه کردن کرده
بزند و یک من بیاورد در ساعت درویش دوید و طلبه کرد و
۱۲ اگر و نزد یک شیخ آورد و چون نزد یک شیخ بیاید سلام داد
و شیخ در جواب سلام سوال کرد که چند سال است که پادشاهی
را کرده فرمود که سی سال است شیخ گفت تجرید کرده و اما تقرید
نکرده در جواب گفت که تقرید چیست قال شیخ التقیرید و تو مکت
بالحق مکت شمار این یقین نیست چون قفا خوردی در خاطر
گرفت

گذشت اگر ما با پادشاه بودی که می توانست قفا زدن که بعد از
سی سال جب جاه از سر حدیق بر در رود ترا کسی شل است مشهور
بدر نفقه است **قوله** چوی گویم جوست این سر بار یک
شب روشن میان روز تا یک یعنی بیاید دانست که مرا شب
مرتب و جدت که حقیقت آنست که روشن است که در تعینات
ظاهر و موجود است و مراد بر روز که مرتبه واحد نیست بلکه یک که
سیر خود وجود می ندارد و معدوم است و این یعنی دانست
ستر نازکت **قوله** درین مشهد که انوار تحلیست معنی دارم و
ناگفتن اول است یعنی منهد اسم مکان است درین سخن ستری
است و الا قابل را نمی بینم فاقم **تحلیل** **قوله** اگر خواهی که پی حنه خور
ترا حاجت فتنه با جرم و یک یعنی میگوید که اگر کسی خواهد که جرم افتد
مشاهده کند باید که جرم دیگر را در نظر بیاید تا قرص افتاب را مشاهده
کند مثلا اینکه یا کسی که ای و یا نفعی در برابر بند و جرم افتاب
مشاهده کند و معنی این آنست که اگر کسی خواهد که خدا را بداند و مشاهده
کند در صورت انسان و یا در صورت حیوان و یا در صورتی دیگر
ی باید مشاهده کرد و بی تقی نمی توان معرفت حاصل کردن **قوله**

چه چشم نور ندارد و طاقت تابش آن نور خورشید را ندارد
 از نور چون روشنی که نور ناپدید در راه آن می فراید
 یعنی از آفتاب روشنی بفرافقت خود بنا شد در چیزی دیگر
 مشاء میسکنی پنهانی بصیرت زیاده می شود و نگاه می توان
 کردن و درین باب رسول علیه السلام میفرماید رایت ربی
 علی حسن صورت **قوله** عدم اینه مستیست مطلق کردن
 عبادت عکس تابش حق یعنی عدم انسانی که عبارت از عالم
 و باعتبار دیگر اعیان ثابته حقائق کونییه است و ظهور حق از او
 و از او مانده و حق و ظاهر و پیدای شود که عبارت از انسان و عالم
 عدم چون گشت متنی را مقابل در و عکس می شد اندر حاصل
 یعنی عالم را وجودی می باید وجود حق را ظهوری بسیر و درین
 معنی مقابل باشد و ازین میان انسان ظاهر و موجودی شود که حق است
 سالی سوال میکند که انسان عکس حق چیست جواب می دهم که انجا
 عکس معنی نماند است رسول علیه السلام می فرماید که خلق الله
 تقال ادم علی صورته الرحمن و در جای دیگر عکس معنی ضد است
 شد آن وحدت ازین گشت پدیدار یکی را درین شهر و گشت بسیار

یعنی میگویند که وحدت که وجود هستی حق است از کثرت که
 عالم و یا اعیان ثابته است ظاهر میشود گفتیم که وجود ظهوری طلبه
 و چون در تعینات ظاهر شد تعینات میر یکی نوعی دیگر است در یکی
 وجودی نماید و این بحسب اختلاف اسماست معاد و بعدا میر یکی
 از اسمیت چون استعاط اضافات کردی همان یک وجود است
 کعدو که چه یکی دارد بدایت **قوله** و لیکن بنودش هرگز نهایت
 این معنی را گفته ایم در احاد و غیره و همان معنی دارد **قوله**
 عدم در ذات خود چون بود صافی از او ظاهر اندک بخشی
 یعنی عدم قائل وجود که از وی سر شود و آن وجود اگر هستی
 حق مطلق است که بخشی نناده است و صافی بودن
 معنی قابل بودن است **قوله** حدیث گشت کثر افرو خوان
 تا که پدید آید یعنی سر نهان این معنی را گفته ایم گفتند از این
 حدیث قدسی است که قبل از ظهور وجود میخواست از برای
 کمال اسمی وجود موجودات بنود که ظاهر شود و گشت کثرت
 و در آخر حدیث تخلیق الحق فرمود تا کمال اسمی ظاهر شود **قوله**
 عدم اینه عکس انسان چه چشم عکس در وی شخص نهان

بیاورد و آنست که مراد بجمع اعیان ثابت است که این ظاهر وجود
 و عالم عکس یعنی تعینات عکس ظاهر علمت در وی معلنی
 در ظاهر علم نفس بنیان یعنی حق دروغی است و بر اصل
 بصیرت محض نیست که این پست است و وجود است و اصل
 نهاده اند که اول ظاهر وجود است که بیست و هشت مرتبه است
 و اینها را اسمای کونی میگویند و در میان این هر دو مرتبه که
 او را مرتبه انسانی میگویند و او را سفت صفت است حیات
 و علم ارادت و قدرت سبع و بعد و کلام و نه گاه که اسماء الهی
 طلب ظهور می کند در اسماء کونی ظاهر میشود و اسماء کونی آیه
 اسماء الهی است و هر گاه که اسماء کونی طلب ظهور می کند در
 تعینات ظاهر میشود و تعینات عکس است و بنحایت
 خود عکس ظاهر وجود است عالم عکس است و در هر دو
 جانب عکس مانند انسان که در میان بزرخ بود چشم
 عالم که چشم اعیان ثابت است و چشم ظاهر وجود نیز که
 اسماء الهی اند و حقان اند قال لا اله الا الله و عین الله
 و عین الرحمن العالم بوالان الکامل و ان

جس

حسب حقیقت روح و جسم اجمال جمعا **قول** ترجمه حکمی و او نور
 دیدست بدیده دید را دیده دیدست یعنی میگوید که می بیند
 فکر رفت تو که انسان چشم عالمی که عالم عکس اعیان ثابت است
 و او یعنی حق نور دیده است یعنی وجود شناخت است بدیده
 یعنی چشم دیده را یعنی دیده شده را دیده یعنی نور دیدست
 یعنی دانسته است **قول** جهان انسان و انسان مدجانی
 ازین پاکیزه تر نبود بیانی یعنی بیاورد و آنست که عالم برد و نور
 عالم کبر که صانع خداست و عالم صغیر و بر مومنان شاره
 بصیرت پوشیده نیست که ایشیت بخت افاق و انفس
 و این هر دو را با یکدیگر من کل الوجود مناسبست باید بود و در
 التوفیق اولاً بیاورد و آنست که عالم برد و شمس عالم صغیر و
 عالم کبر عالم کبر را جهان میگویند و عالم صغیر را انسان و خدا
 تعالی میفرماید که ستریم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم ان لا تبصرون
 و بر اصل بصیرت موبد است که هر چه در عالم کبر است که موجود است
 و در عالم صغیر نیز داخلست مثلاً سر را بر مثال سمان یافت
 و در سمان بیفت ستاره بود و بر طبقات قوای بشری

نیز سفت است چون خیال و دهن و متخلیه و متکثره و حافظه
 و ذاکره و دانه و حس مشترک و جان که در آسمان ملائکه بود
 در سه حاسه سمع و حاسه شمع و حاسه ذوق و تن را بر مثال
 زمین یافت حکیم درختان بود و گیاهان و در تن مویها بود
 بعضی در از تر حون سر و بعضی کوتاه تر بر مثال درخت و بعضی
 در چون موی اندام بر مثال گیاه و در کما بود بر مثال جوهرها
 روان و استخوانها بر مثال کوهها چنانکه در عالم کبیر چهار فصل
 بود بهار خریف و تابستان و زمستان در عالم صغیر چهار طبع
 بود عمارت و رطوبت و برودت و بیوست در چهار
 چیز تعبیه صفا و سودا و بلغم و خون و چون در عالم چهار
 باد بود باد بیماری و تابستانی و زمستانی و خانی تاباد
 بیماری درختان را بستن کند و برگها بیرون آورد و سبزهها
 برویاند و تابستانی میراند و خانی بگوشاند و زمستانی
 بریزان همچنین در ادی چهار باد بود یکی جاذبه و یکی باطنه و یکی
 و یکی دافعه جاذبه طعام را بجلق کشند و باطنه رسانند تا پیرانند
 و با سکه رسانند تا منافع برسانند پس بدافعه دهرتا بدر

پیردن کند

قوة

پیردن کند چنانکه از چهار یکی در عالم کبیر باشد جهان خواب
 نشود و ازین چهار باد اگر یکی در عالم صغیر باشد قیام غالب
 نتواند بود و در عالم کبیر چهار نوع آب بود شور و تلخ و متقن
 و خوش در محل خویش هر یکی را حکمتی دیگر است آب شور در جنم
 نهاد به آن حکمت که در جنم به است و بقای به در شوی شود و
 به به را در جنم و قایم به جنم ساخت و جنم را سبیده کرد و سبیده
 و قایم سیاهی کرد و سیاهی را و قایم لعنت العین کرد و لعنت
 العین را محل نظر گردانیده و نظر را رویت کرده و چون سبیده
 نور با صره بود طبقات جنم که نه طبقه است از به ساخته که
 نور با صره از جوی آن به باشد همچو نور شمع که مدد او از سوز
 باشد و آب تلخ را در کوشش نهاد تا حرارت در کوشش
 نرود و آب متقن در پستی نهاد تا آنچه از دماغ متولد شود از پستی
 بیرون نیاید و آب خوش در دمان نهاد تا دمان خوش
 دارد و دمان سخن گردان کند و طعام را بدر نه باشد تا بجلق
 نرود و در سر یک حکمتی بسیار است اگر شرح کرده اید
 در آن کرده و همچنین دیگر نمودار که از عالم کبیر در عالم صغیر است

شرح و بیان آورده بر همین اختصار کردیم و دیگر نباید دانست که در
افاق بیچین سراسر عالم است و صد و بیست و سه قرائت در محبت
در نفس انسان نیز باید که داخل باشد و در آن داخل است
از همه روشن تر و الا اصحاب جعفر میدانند از امیر کرم الله وجهه
برسیدند جواب گفته است بجای صغیر و بجای کبیر موقوفست بر که
قابلیت خواهد داشت گفته شود که هر که قابل این بیان نیست تند
بر مفهوم دانستن این معنی شده است و دیگر نباید دانست که عالم را
کردین که هم الله صفت اعتبار کرده اند بجای اعتبار معبر و یکی باعتبار
اول عالم کبیر و دوم موجودات و سیم بکنات چهارم همان بیستم
کائنات ششم ملکوتات هفتم ماسوی الله این را اول عالم صغیر
دوم ماسوی الله چهارم اناس پنجم انجیان ششم بشریات
هفتم مجاریات یعنی مخلوقات و اعتبار بر یکی طولی ارد و
عریزی است و کاری مهمتر ازین در پیش **قوله** وقت خود را باش
کین قعه است غیر با خود بردن اینها غفّه است بیشتر ذکر
رفت که عالم کبیر صنع خداست و صغیر که عکس حقت مایه
ان شاء سوال میکند که وجه نسبت با عالم چیست جواب میگویم عالم

مظهر

مظهر قیات و صفات و افعال است عالم کبیر است عجب
آنکه از مشرق تا بجز غربت و انسان صغیر است که بحسب جثه
که کوچک است و انسان هم صغیر جثه و کبیر است بحسب کمال و جمیع
قوله چونیکو بنگری در اصل این کار هم او پیشده هم در دست دیدار
یعنی چون بچشم بصیرت نظر کنی لایری الله غیر است و در حدیث قدسی
این معنی بیان کرده وی سبع و بیست و یک **قوله** چنانرا میسر برانده اند
هر یک در صد هزار سال میگویند که هر روز از ذرات عالم
مظهر حقند و ضد اقتباسی مظهر حقند از روی مظهر است هرگز نیست
و در مابقی ذکر رفته است که هر شی از روی وجه مظهر ذات
و صفات و افعال حقند خواه صغیر و خواه کبیر چون یک شتی
عفو و انبساط **قوله** اگر یک قطره را ذل بر شکافی
پیرون اید از وحدت بصر صافی یعنی گفته اند معرفت بسبیل
کلیات بر جزئیات زیرا که کلیات مظهرند و جزئیات
محصور نیستند معرفت کلیات که قطرات بصورت روشن
است و معنی سرد و تر و میزبان بحر است همین حکم دارد و جوهریات
است که اگر بگویند بحر جزئیات است که میدانند و دانستن این

احتیاج نیست که نهایت نیست و نفس علی **قره** بحسب جوی
 ز خاک از بگری راست از ازان آدم اندرون نموده است **قره**
 باعضایست هم جذیل است در اسما و قطب مانند مثل
 دل هر حبه مدغم اند جهانی در دل یک از زن اند
 به برشته در جای جانی درون نقطه جسم اسماست
 بدان مودی که آمد حبه دل جداوند دو عالم راست نزل
 ماسی ارضی و لا سما و سعی قلب العبد المؤمن **قره** در و در
 جمع گشته هر دو عالم کنی ایس که دکاه آدم بین عالم دهم
 مرشته ملک در دیکو شیطان در مرشته یعنی ملک و دهر دو
 روحانی اند بعضی ناریه اند و بعضی نوریه و الا از روی روحانی یک اند
 و انک ناریه اند است که تعلق و تدبیر و تصرف در دنیا دارند
 نوریه یکس اند و معنی این ایات پیش گشته است یعنی هر
 شیء از انک صغیر است و یا کبر است و یا اندک و یا بسیار
 مظهر ذات و صفات و افکارند گفته شد **قره** به با هم بهم چون
 دانه و بر زمین کاف و موانع که فر یعنی رکاز که آذر صفت
 ابر میسم متولد شده است که مونس یعنی جلال در جهان و جمال

در جلال کاف و مونس اینست و این نیمه مصالح نیز همین معنی دارد
 بهم جمع اند در نقطه خال سه دور زمان روز و سه سال
 یعنی بیاید دانستن که ماضیت و مستقبل و حال بر رخ
 پس دور ماضی و دور مستقبل کمال است حال نقطه باشد
 و دیگر نه محققان نقطه بر سه وجه است اول نقطه ذات
 دوم نقطه صفات سیم نقطه افعال نه الحقیقه نقطه عبارت
 از وجود حقیقت و وجود دوریت **قره** از ل عین ابد انما یکم
 نزول عینی و اجماع دادم یعنی این بیت که نزول عینی اجماع
 آدم ماضی و وجود حق تعالی نقطه حال سرگاه که هر دو غیب اند
 بوجود رسیدند یکی شوند همی ماضی و مستقبل نیز یک عبادت
 در حال رسیدند هر دو ماضی شدند حال باقی ماند یعنی وجود حق باقی
 و پیدا است **قره** بگذر از ماضی و مستقبل همان حاصل غایت
 حال ان در هر یک نقطه زین دور مسلسل هر ازان شکل
 می کرد و مشکل یعنی چون دانستی که نقطه بر سه قسم است و هر سه
 از وجهی جدا شده و از وجهی عین و ازان وجه که خداوند ذات را
 دوری و مشکلی دیگر است و صفات را و افعال را نیز همچنین

سألی سوالی کند که بنزدان بر اقیه کرده است جواب می بستم که
اعداد بر چهار رقم است احاد عشرات ثلثات اولوف
بسیب این بنزدان قید گرد تا عدد تمام باشد و از زیر که عروج
اول افعالت و دوم صفات و سیم اسما و چهارم دست
در یک نقطه دوری گشته اند و هر که در دور ساز
یعنی می گوید که از هر یک نقطه که گفتم دوری و زمان مینویسد و الا اصل
و هر که نقطه داشت زیرا که این سرد و مر به مشتق اند پس
در حقیقت مشتق منه قدیم و باقی است **قوله** اگر یک ذره را
برگیری از جای خلق یا بدیده عالم سرپای یعنی در حق کریم و او
ماری فی خلق الرحمن تفاوت و در طایفه بگوشت در کتاب
آورده است که جهان چون خط و خال جنم و اورد
به چیزی بجای خویش نیکوست **قوله** همه سر گشته و یک
چرخ از ایشان بیرون نهاده یا از اعداد امکان یعنی میگوید که
هر شئی که موجود است است بسیج و محدود و خود میگذرد
کانه سر گشته اند و از عبادت بجای نمی کنند قال الله
سبح لله ما فی السموات و ما فی الارض **قوله** بنیادین سر گشته
کرده بخیر

بهریت زکلی گشته مایوس یعنی هر شئی که موجود شده اند
وجود آن شئی دلالت میکند از برای چه این اسم پس میخوانند
بهان قید گرفتارند و از کل که وجود حق است نایمند **قوله**
تو گوی دعا در سپهر جسد که پیوسته میان خلق لبند
یعنی میگوید که هر شئی و یا انسانی که جو می شود تا بنهایت رسیدن
نی توان اعتدال کردن که هر روز چه مقدار بزرگی شود و هیچ
دوم آنست که در سیر اند یعنی سالکان و در جسد جا بمان
در قطع یعنی بخودان در لبند یعنی کایمان جمعیت است
قوله همه در جنبش و داریم در ارام نه اغافه یک پیدانه این نام
یعنی این بیت همین معنی دارد که نوشته شد **قوله**
همه از ذات خود پیوسته آگاه و از اینجا راه برده تا بدرگاه
یعنی الله تعالی میسر ماید قد علم کل اناس منبر هم **قوله** بزر پرده هر
ذره بنهان جمال جانغرای روی بانان یعنی منظر و منظر
محقق میشود و جمال جانغراسی حق را می گویند در تعینات
جب قابلیت پوشیدن شده است **قوله** فاعلم
تو ارباب همین لغتی شنیدی بسیار گوی کر عالم چه دیدی

یعنی می گوید که دین گفته است انعام بر النفل انسانی در پس
الاولی و دایمی و دیگر گفته اند که عالم عبارت از وجود مجازیت
و وجود حق حقیقی و مجازیت حقیقیست **قوله** چه دانستی صورت
یا معنی چه خیرست اخراجت یا جلیست یعنی صورت عبارت
از غفله است و معنی اشارت بطبیعت و در نقل آورده اند که
روح هر شیء طبیعت انشی است و اینست توحید نوع دیگر حق
و بعد گفته است **بیت** ظاهر و باطن تو ای سید ظاهرت طلق
یکه و باطن حق و چنین فرموده اند که شیخ صدر الدین توسی علیه
الرحمة دسی از مقام ولوات تا به کمال رسیدن و اخراجت
بعد از کمال و وقت اخراجت پس بدین تقدیر و تقدیر و جل و علم باشد
دری و اخراجت **قوله** بگو سیمخ و کوه قاف چه بود بهشت
و در رخ اعراف چه بود یعنی فرموده اند که سیمخ عبارت
از حقیقت انسانست و کوه قاف اشارت بحکم و در نسخه
هم مصنف میگوید که نوشته اند که بهشت عبارت از مرتبت
روح و قلب و در رخ کنایه از مرتبت نفس است بر لیل
این بیت بهشت جاودان خواهی دل نیست

بقی می شود و در رخ منزلت و در حدیث آمده است
که انما راسخ یوق اهل الله الی الله تعالی یعنی وصول علیه
السلام میفرماید که در رخ تا زیاده است بهر اندامی که
خدا او گفته شده است که بهشت صفت جلال است
و در رخ صفت جلال حقیقت **قوله** کدامست آن جهان چون
نیست پیدا که یک روش بود یک ماه اینجا یعنی عالم
ارواح را اگر اعتبار کنی یک روز او یک ماه عالم اجسامست
بسیب اینک او عالم لطیف است و این عالم کثیف **قوله**
بعین بنود جهان آخر که دیدن نه مالا تبصر و نه اعششیدی
یعنی خدای تعالی قسم یاد می کند و آن آیه قسم است فلما قسم بما
تبصر و نه مالا تبصر و نه یعنی بعالم اجسام و بعالم ارواح
بسر ال بر اینک عالم برد و قسمت **قوله** بیابنا که جابلقا گشت
جهان شهر جابلقا چه نامست یعنی جابلقا اول شرق است
که بیشتر از و چیز نیست و در اصطلاح قوم مرتبه روح محذرت
علیه السلام که اول خلق الله روحی و جابلقا آخر مغربست که
کنایه از جسم نبی است علیه السلام **قوله** مشرق یا مغرب
بیندیش

چو این عالم ندارد از یکی پیش بیاید و آنست که کلام اسرار
 شده است بر رب المشرق والمغرب یعنی پروردگار افق
 برادر و افق برادر و دو افق و دو افق و دو افق و دو افق
 مشرق ظاهر و دوم روح و یکی مغرب ظاهر و دوم جسم بر رب
 المشرق والمغرب یعنی پروردگار پست و مست اسما
 الهی مشرق و پست است اسما کونیة مغرب در مابین
 ذکر شده است **قوله** بیان مثلین از این عباس شنید
 نوشتن را یک بشناس یعنی در خبر او داند این عباس
 و ضیاع عنه میگوید که اگر من تفهیم این است بکنم اصل مکة
 را سکنا میکنند و ایت کریمه اینست که الله الذی خلق سبع
 سموات و من الارض مثلین و مراد باسمان سبع سموات
 و مراد بهفت زمین صفات سبعة است و بعضی بعکس نیز گفته اند
 یعنی زمین را اسمان از صفات پیر و شش میکند عبارت
 از اسماء علی و عالم و وجود و قادر و سمیع و بصیر و متکلم و امار
 بصفت سبعة حیات و علم و قدرت و سمیع و بصیر و کلام
 تو در خوابی و این دیدن خیالت **قوله** مرا بجه آن دیو از روی

یعنی میگوید که تو در خوابی یعنی در مقام چهل و سه در مقام چهل
 کسی چند خیال بود یا مثال بر چه که چنانست پس در خوابان عین
 خیالت حقیقت نبود **قوله** صبح خیز چون کردی تو پیدار
 برانی کان سه و همت و بندار یعنی صبح خیز بعد از کمال
 میگویند چون واقف شد میداند که سه بود سه و همت و خیال
 او بود **قوله** چو برخیزد خیال چشم احوال زمین اسما کرد مبدل
 یعنی میگوید و پستی و دو کمانی و دوی مرتفع شود فوق و تحت
 یکی شود قال الله تعالی و فی السماء و فی الارض قال لا اله الا
 علیه السلام من اطلع علی ذوق من علم التوحید حمل الشوائب و الارض
 علی شعرة **قوله** چون نور شید عیان نماید تهر غاف نور خورشید
 و همه مهر میگوید که مستی حق چون ظاهر شود مستی مجازی کلام
 انقباض و ما متناهند محو شوند **قوله** فتدیک تاب او بر سنگ خاره
 شود چو بشم و بکنین پا پاره یعنی میگوید که اگر کتب جلال و قهر
 از پس پرده عزت تا ختن آرد سنگ که عبارت از امکانست
 چون بکنین پا پاره پا کرد و یعنی ناجیه شود سالی سه الی کند که چو
 به بشم و بکنین نسبت کرده است جواب می گویم بشم را در مقابل

سنگ آورده است زیرا که سنگ سخت است و بشم
در کین سبب آنکه از انواع است و از انواع مختلفه
بدان اکنون که کردن می توانی چو نتوانی به سود از آن که دان
این معنی دارد که هرگاه که پیر شوی و عمل توانی کردن و دانستن
آن چیز بغیر از حسرت و ندامت و پشیمانی نیست بیک
علم فقر را عمل می باید کردن که کشف است و بر یافت
حاصل کرده اند و عمل عبارت از ریاضت است **قوله** چه میگویم
عالم دل ترا می سرشتیب و پاید کل یعنی در حدیث آمده است
که القلب بهشت است و خرنه است و منتظر است و سرشتیب گفتن
کنایه است یعنی حیوان و پاید کل یعنی مقید با کفایت تعلقات
امکانی **قوله** چنان آن تو و تواننده عاجز از تو محروم تر گرس
دید مرکز یعنی خدای تعالی میفرماید که و سبحانکم فی السموات
و ما فی الارض جمیعاً **قوله** چو مجوسان بیکت نیست بخت
عجز پای خویش بسته یعنی حق مطلق را مقید کرد این در مظهر
واحد و آن نه بغیب گانه که در نزد آن جمل و ضلالت است آمده اند
نشتی چون زمان در گوی ابدار غی و از در جبهه خویش

یعنی میگوید که تو چه بعلین این ابرار آورده توبه کرده باشد بخودم
علیه بر کنیده باشد و بر فردا این سخن است که آدم بخلاف امر حق
کرده بود و چون توبه کرد بر کنیده شد از ابلیس سبب آنکه ابلیس
بخلاف امر حق کرد و توبه نکرد و مردود شد و توبه از روی غفلت
عرب انابت است از سیئات بحسنات و شیخ ابی عبد الله رحمه
می فرماید که التوبه به مودع الخلق الی الحق و در حدیث آمده است
که رسول علیه هر روز بشارت می داد که توبه کنید و توبه کنید انابت است
بحسنات و رسول گناه نمی کرد و توبه به ارجح می کرد و معنی حدیث
آنست که در آن حین که رسول علیه السلام این حدیث فرمود و خلیفه
بود و شرع و تقاضا میکرد و بپر دهم می پرداخت و هرگاه که باز می آمد
بخدای تعالی و عبادت او مشغول می شد همین را ایات و توبه
میگفت ای بنده عاقل چوین که توبه در چه کاری فافهم **قوله**
ز افعال کنو عبیده شو دیاک چو ادریس بنی ابره بر افلاک
یعنی معنی این حدیث آنست که ادریس بنی علیه السلام بود و اقبل
آن توبه نموده بود و در حق ادریس علیه السلام شیخ عطار قدس
میفرماید که بیکای دوست پیش از مرگ اگر می زند کی خواهی

که از پیش ازین مردن بهشتی گشت پیش ما بر ملک آمدن
 او عبارت از آنست که بعضی از سجد حق موجودند است
 و از مکان بجای آورده بود و از ناموسی اند که گشتند **قوله**
 چو باید از صفات بخانی شود چو نوح از آن صاحب خانه
 و این فقه نوح و طوفان معلومست و الا ما دلتش از آنست که مجموع
 عالم را آب گشته بود و مراد از آب علم بود و در آن صحن عالم
 بود و نوح دعوتی کرد و می شنیدند برای ایشان دعوت
 بکنس و است همه هلاک شد در سبط اندر فرستاد علی الارض من الهان
 دیا و نوح در کشتی نشسته بود و می می خود را شناخته بود و از یک علم است
 بهیچا بود و کف در متابعت او می کردند و با سبیل مانند یعنی هلاک
 در آب بجات علم است و بهیات و هلاک جهل **پس**
 اولیا را نوح کشتی بان شناس **قوله** صحبت ناخوش را طوفان گشت
 نماید قدرت چو پیش در کل خلیل اساشود من جب توکل
 یعنی مگوید که انسان از چهار چیز موجود میشود آب و خاک و آتش
 و هوا و در آن روز که غرق و منجوق ساخته بود و ابریم را در آن منجنق
 بنامه و در می آتش بر عظمت ساخته ارا بنام از اذخ

در اثر

و در آتش یافت و در همان ساعت گلستان باشد و بحقیقت
 این معنی آنست که سر بی را جوئی می بوده است از آن موسی جبر که
 عصا بود و شعبان می شد و عیسی علیه السلام مرده گئی که در حد علیه
 السلام ماه بدو نهند می کرد و قس علیها و ابریم نیز آتش را
 گلستان ساخت یعنی دم این بیت که آتش جوئیست
 از چهار اجزا و سه بود و کلت نسبت با یک چو که آتش
 بود نمی توانست اثر کردن قدرت چو می در کل نمودن آنست که
 قدرت آتش که یک چو بود درین سه چو که کل بود اثر کردن و دیگر
 آنست که نمرود که کافر و جاهل بود چو بود نسبت با بریم که عامل
 و کامل بود پس قدرت او که ابریم را در آتش می انداخت
 ابریم گلستان می ساخت و لازمست چو که تنج کل خود در
 ما سبق همین ذکر رفته است گفتن مکرر باشد **قوله**
 ارادت بار منای حق شود فخر و و چون موسی اندر نیاید
 یعنی بسایه آنست که ارادت از روی وجودست از برای
 ظهور کمال اسمای و رضا از روی ظهور و سلوک و در ارادت
 گویند و ارادت است کمال آنست که تعالی فک کل من عذانه و در رضا

را از نده

فرموده است و لا یرضی لعباده الا کفر و باب اعظم عبارت از اینست
 چون لفظ کفر در قرآن در آمده واجب شد تعریف گفتن کفر
 از روی لغت و بپوشانیدن نیست چیزی را بجای و از روی
 اصطلاح آنست که شیخ ابهر سلام علیه میفرماید که اکثر عبارت
 عن التلبیس مطلقا فی الحقیقه و نه چه در دیار عرب است
 بزیاده کاراکا فرمیکویند از برای آنکه تخم که در زمین می پوشاند
 قوله زعم خویشین باید زبانی جو عیسی بنی کر و دسمائی
 یعنی میگوید بر سر کسی که از علم تقلیدی رمای باید البته چون علی علیه
 السلام باسمان چهارم ترقی کند و بر ممکنان مبرهن است که
 علی علیه السلام الآن در اسمان چهارم است و معنی تحقیقی
 آنست که عیسی علیه السلام یک صفت از صفات سبعه حق را
 تسخیر کرده بود قدرت و مروه را زنده کرده و هرگاه که توفیر از
 علم و صفات خود که امکانست تبدیل کنی بصفت حق و حق
 شوی البته سالی یعنی بزرگ و بلند مرتبه گردی که کس لفظا با خلاق بود
 و بیکبار هستی ابتداء **قوله** در ایداری احسد عیوایج
 یعنی هرگاه که هستی مجازی را فاسد سازد و در بی نیستی حقیقی

در اید که محمد در آن مقام بود و معراج عبارت از در گذشتن مقام
 و در کمال و جمعیت رسیدن و سکون یافتن و معراج و سیر
 رسد چون نقطه آخر با قول در اینجا ملک کجند و مرسل
 یعنی میگوید که بر سبیل سلوک و عروج چون نقطه آخر که جم انانیت
 باول مرتبه برسد که حقیقت انسانست پس انجا د فوس بن
 شده باشد ملک مرتب و بنی مرسل در چنین مقام جمعیت غیر شده
 و حدیث قدسی درین باب وارد است لی مع الله وقت
 لا یسعی فی ملک مرتب و لا بنی مرسل **قوله**
 بنی چون افتاب ادولی عالم مقابل گردد اندر لی مع الله
 یعنی می باید دانست که بمنجا ملک عالم از افتاب نور اخذ میکند
 و ستارگان از ماه و لی از بنی اخذ فیض میکنند و بیا دون یکی
 مریدانند و گفتیم که بنی افتاب و ولی عالم و مریدان کو اکتب است
 و بمنجا ملک بنی عالم که محدث علیا السلام در تعیین اولی مع الله
 واقع است او بیا و دیگر را بنی مع الله واقع میشود و در مقام
 تعیین ثانی که عبارت از حقیقت کامل است نه از حقیقت
 اکمل و سر و تنی فایست و الا کامل را دایمی نیست

و اهل داد ایلست بیا که زنی میان رسالت و نبوت و ولایت
 چیست رسالت آنست که جنتی داشته باشد با خلق مجرب و عورت
 طاهره را و نبوت عبارت از آنست که جنتی دارد یا خلق با سالکان
 و ولایت آنست که جنتی دارد با حق و گفته اند که نبات اولیا
 هدایت انبیاست و نهایت عقل هدایت اولیاست **قوله**
 نبوت در کمال خویش ساریت ولایت اندر و پدید آید
 یعنی قبل از وجود بنی علیهم السلام و ولایت نبود با الفعل
 و بالقوة بود چون ولایت اهل لومنین علی کم الله وجهه باینی
 اتفاق کرد نبوت برد و قسم کرد قسم اول را نبوت تشریفی
 و قسم دوم را نبوت تقریفی فرمود و تقریفی ماعلی دارد و فرمود که
 صاحب دعوت ما ش در ولایت با خلافت از برای آن کمال
 و لطیفه دیگر آنست که شیخ اکبر قدس سره در نسخه خود آورده است که
 تحقیق شوق عبارت از نیست که کانه نبوت بلکه هم بود که
 بدو بنم کرد تقریفی را با علی دارد و تشریف را با خلاق بر سبیل
 دعوت میگفت و هر که می شنید الله می گشت و امیر و عبادت می کرد
 و جهادی فرمود یعنی بنی **قوله** ولایت در ولی پوشیده باید
 و لایزال

علی اندر بنی پیدائید یعنی خدای تعالی میفرماید که اولیای
 تحت قنای تابع فهم غیر می و در بنی پیدا بودن آنست که گفتیم که
 بعلی داد و است پیداست **قوله** ولی اندر وی چون آدم است
 بنی را در ولایت بحکم آمد یعنی میگوید که امیر کم الله وجهه چون
 متابعت بنی کرد محرم شد و ولایت تقریفی دارد **قوله**
 و آن گنیم که چون باید او را به بخلوئی نه یکبکم الله
 یعنی قتل آن گنیم که چون الله فایستعول یکبکم الله **قوله**
 در آن حله است سراجیوب کرد و بکن یکبارگی محذوب کرد
 یعنی در تعریف خلوت شیخ اکبر سلام الله علیه فرموده است که
 انکوة بمارثه السمع الحلق حیث لعلک و لا احد **قوله**
 بود تابع ولی از روی معنی و عاید ولی در کرم معنی
 یعنی باید دانستن که عبادت بر سه نوع است عبادت عام
 و عبادت خاص و عبادت اخف که خاص عبادت از پیروی و زرع
 و باید بیشتر عبادت خاص از برای کسی نسبت باشد
 با حق در سلوک طریقت و عبادت اخف آنست که شهادت
 نمایند که ما یلله در بندگی و نعت این طائفه کجاست در مقام است

ما نقصان باشد **قوله** شریعت را شعاع خویش سازد
 طریقت را دثار خویش سازد حقیقت خود مقام ذات دان
 بود دایم میان کفر و ایمان یعنی میگوید که طهارت بیرونی و درونی که
 که عبارت از شریعت و طریقت است شعاع و دثار است
 و حقیقت مقام ذات انسانست همان کفر و اسلامست و تعریف
 نوشته شده است و بحث ایمان هم رفته است کفر بد و وجه آن
 کفر حقیقی و کفر باطل کفر حقیقی آنست که خود را بحق نوشتند و باطل
 آنست که خود را بخود پوشانند **بیت** کفر و باطل حق مطلق بخود پوشیدند
 کفر حق خود را بحق پوشیدند ای پرستش بر ما و ایچند که شریعت
 و طریقت و حقیقت را تعاریف بنویسیم **قال النبی** سلام علیه
 الشریعة عبارة عن اداء حق الربوبية بالترام العبودية وايضا قال
 الشيخ سلام الله عليه الطريقة هي السيرة المحمّدية بالسالكين الى الله تعالى من
 قطع المنازل والترقي في المقامات و الحقيقة سلب آثارها
 حکمت باوصافه باز الفاعل بک بک مکت قال الله تعالى ومان
 دابة الاحقاد بناميتها و در جای دیگر رسول علیه السلام میفرماید
 که الشریعة اقوال و الطرق افعال و الحقائق حال **قوله** باخلاق کینه

تعلیم

بعلم و زهد و تقوی بوده معروف به با او ولی او از همه دور
 بزرگتر قتها کی ستر مستور یعنی میگوید که سه با و بحسب آنکه گوشت
 و سه باغی او سالی سوال میکنند که انسانها او را یعنی ولی را ایذا
 می رسانند و ولی چون می باشد جواب می گویم که انسان به
 پنج وجه اند اول کل و دوم کامل هر دو جنم اکملت و ساکت
 هر دو دست و مجذوب هر دو گوش و ناقص هر دو پای و ساقی که
 ایذا می رسانند مانند ناخن و موی بغل و موی سر که سر باری می باید
 را شستند و اگر نه مفرت می باید و مولانا قدس سره می فرماید
 ج و درویشان جمله جزو کل گزینا شد این چنین درویشان
 بزرگتر قتها کی ستر مستور یعنی بیاید دانست که قها جمع قبه است
 و قبه استعاده از بخلی ذات و بقیه از جهت احاطه است که
 قبه بصورت آنست که همان محل را فرو گرفته باشد و بخلی ذات
 همه را فرگیرد و اسما و صفات و افعال را در تعریف بخلی ذات
 النجلی الاول در النجلی الذان و حدیث از ابن عباس عهده الاحدیه النجلی
 قها و لا رسم **فیل** تبه کرد سه اسم معنای نام
 کشتن از پوست برآشد که جام یعنی میگوید ناجیه شود مغز بادام

سرگاه که می رسیدن پوست سبز او را بر کنند و این تمثیل از برای آنست که
باد ام را پوست سبز و استخوان و مغز و روع است و مقصود
مصنف درین چند بیت که خواهد گفتن شریعت و طریقت
و حقیقت و جمعیت مراد است سرگاه که پوست
سبز باشد که شریعت است استخوان که طریقت است
بغضادیاید و سرگاه که استخوان نباشد حقیقت است مغز بغضادی
میاید و سرگاه که مغز نباشد روع و بغضادیاید که جمعیت است
و سرگاه که بهم باشند بگو خواهد بودن و بر در کان گفته اند ارتفاع
جز و ارتفاع کل باشد یعنی آنست که سرگاه که پوست نباشد
مغز و روع سلامت می باشد و معنی تحقق آنست که چون شریعت
باشد طریقت و حقیقت و جمعیت سر سبز باشد **قوله**
ولی چون بخت شد پیوسته بیکوست اگر مهرش برادر بکنی نیست
شریعت پوست مغز و حقیقت میان این و آن باشد طریقت
خلل در راه سالک نفق است جو مهرش بسته شدی پرست
جو عارف با یقین خوش است رسیده گشت مغز و پوست
یعنی بیدار آنست که سالک کامل است و کامل غیر رسیدن

ار پوشت

از پوست که رشته است و ناقص در پوست و اگر سر سبز حقیقت
شرعی مانده باشد سالک بطریقت نمی رسد و اگر کامل را سبزی
از طریقت جبری مانده باشد بحقیقت نمی رسد همچنان سالک را
از ارکان همه چیزی فوت شود بران رکن کار باشد و این
بیت که عارف یقین رسیدن آنست که ازین تکالیف
که رشته است و سلوک یافته و در حق سالک و کامل یعنی دشمنی
معنوی خود مولانا قدس سره فرموده است **بیت**
کاملی که خاک کبر و زهر شود ناقص از زهر برد خاک تر شود
وجودش ازین عالم نیاید **قوله** برون رفت و در کبر گرفت
یعنی میگوید بودن کامل در عالم بعد ازین بخت کمال خواهد
بود برون رفت بر سلسله نقان **قوله** و اگر با پوست باید تابش
درین نشاء کند یک و در دیگر یعنی میگوید که انسان تا وجود
آید و ظهور یابد چند بار معونات می یابد اول بجا و دوم بخت
و سیم بجهان و غیره مولانا قدس سره میگوید **قوله**
ما درین گلشن نه این بار آیدیم صد هزاران بار و صد بار آیدیم
در خشتی کرد او از آب و از خاک که شاخش بکشد در ارجا و دم

یعنی سرکاه که از تقویمات خلاص نماید انسان مجبور درستی کرد و بزرگ
و بلند پایه بحث کمال و جمیع برتر از معرفت باشد زیرا که در شب
انسان از افلاک و مرتبه بلند ترست و وصول انسان برایش
و مولانا نیز میگوید با حاملان عرش بگو تا عرش را جادو فرست
که بی بیالانند مولای رسول رسد **قوله** همان دان بر دهن اید و کار
یکی حد کشته از تقویم جبار یعنی سرکاه که بقویق باز آمدن همان
و جمیع باقوة می آورد و این با لفظ حاصل نمیکند کانه که یکی
میشود و نسبت با انسان دیگر که مادیون آویند و گفته اند که سرکاه که
اکمل برود و باز آمدن همان اکمل باشد و کامل همان کامل و ناقص
همان ناقص و درین شوه نفس که به نقل در کان وارد شد است
قال الله تعالی جاءنا بآیاتنا معلون جاءنا بآیاتنا معلون و رسول
علیه السلام میگوید که الیه فیما مرجه الاخرة و از راه کمال بر خیزد المیزان
قالب تراستی رفته است که منم موجب ازین دنیا که میگویم گشتیم
شراران باد اگر ایم همان در باغی نام **قوله** چه سیر حبه بر خط حبه شد
و نقطه خط و خط دوری دیگر شد یعنی بگوید که سیر حبه یعنی جادو بر خط
بخر یعنی نبات و نقطه یعنی حیوان خط یعنی انسان خط یعنی پرنیان

در دیگر شد یعنی وجود دیگر یافت و گفته ایم که وجود سیر یکی
مگر یکی در و نیست سیر یکی بر است خود بقدر تا بدست رسید و
مختلفه **قوله** چه شد دره ایره ساک مکل رسیدم نقطه آخر
با قول یعنی بگوید که چون ساک باز آمد و نقطه آخر که جمیع
با دل که حقیقت است انفعال یافت مکل یعنی تمام شد **قوله**
و گریه شده مانند پرکاری در آن کاری که اول بود بر کاری
یعنی همان انسان که انسان بود و بتجویق آمده بود و بنوعی دیگر باز
می آید **قوله** چه کرد و قطع کینه بر و صفاقت هند حق بر سرینا ج خلافت
یعنی بگوید که انسان قطع دوری و مقامات حبس و بندگی
کرد و خلیفه شد و از برای تکمیل نقصان مفعول شد همان انسان
کامل بود که رفته بود باز آمد **قوله** تسایخ بنود این از روی معنی
طهورانیت در عین کسبی یعنی این ایسات که ذکر رفت
ساک که کسی را و هم از راه نیر که مذکور است تسایخ است نیست
و در حق تسایخ یعنی ضرایب اندن اینجا توجیه خواهد شد **قوله**
و قد سالوا و قالوا ما النبیایه و قبل من الرجوع الی البدیایه
یعنی بگوید که سوال کرده اند و گفته اند نهایت چیست گفتند

نهایت بزرگندست باول کار و این استاد است از برای تکلیف عیاق
 بشری بعد از کمال تقی **قوله** بنوت را ظهور از آدم آمد
 کمالش در وجود خاتم آمد یعنی میگوید که ظهور بنوت از آدم است
 و از برای این که او ابوالبشر بود و بنی او بود و مجموع انبیاء
 در وجود آمدند و کمال بنوت ختم او بر رسول علیه السلام بود و نیست
 بود و چون رسول علیه السلام بحسب جبهه در وجود آمد بود و ختم شد که
 لایق بعدی **قوله** ولایت بود باقی تا سفسر کرد جو نقطه
 در جهان دوری دیگر کرد یعنی میگوید که چون بنوت ختم شد
 مانند ولایت و ولایت بحو نقطه ایست که تا روز قیامت
 در جهان پاینده و باقی خواهد بود و ظهور ولایت بنی یعنی بحسب
 زمان که خواهد تمام شد و اشکال خواهد شدن و با او میگوید و غای
 دور و عالم و گفته شد که ولایت بجلی جگه نه رسیده و درین جایان
 کردن مکرر جایز نیست **قوله** ظهور کل و باشد بادم برود و دقایق
 دور عالم یعنی این معنی بیشتر ذکر کرده فافهم **قوله** وجود او با او را بخونند
 که او کلت و اسان بخوروند یعنی میگوید که وجود او با او نیست
 با وجود بنی بخوروند و وجود بنی علیه السلام کل بران واسطه اکلت

المجموع

و مجموع انبیاء و اولیا کامل و در حای دیگر توجیه رفته است که
 چگونه است **قوله** چو او از خواهد یا بد نیست و نام از او
 با ظاهر اید رحمت عام یعنی میگوید که ولی از بنی که رسول
 علیه السلام بود ولایت که نسبت عام است یعنی دعوت
 از رسول بود و رحمت از ولی بود نسبت با عامه خلایق یا اید
 که رحمت برد و تمت رحمة رحان و رحمت امتنانی همه
 رحان ایجاد خلایق است و رحمت امتنان یعنی منت نهادن است
 از کمال جمیعت و هر دو از روی لغت شفقت است یکی نگاه
 و یکی بهاغن **قوله** شود او مقتدای هر دو عالم
 خلیفه گردد از اولاد آدم یعنی ولی مقتدای دینی و اخوت
 بحسب علم و عمل مر خلایق را **قوله** چو نور آفتاب
 از شب جدا شد تر اصبح و طلوع است و باشد یعنی میگوید که
 وجود اضافی حق که نور آفتاب است از شب که وجود حقیقی است
 که مرتبه وحدت جدا شد یعنی از حقیقا بطور آمد و از عدم
 بود و این بیت تمثیل است آفتاب را با وجود انان مجنک
 صبح طلوع است و استوائی باشد زوال مغرب نیز می باشد و این

بیت که خواهر آمدن بر ترتیب و جوانی است و بیت اول
 بر ترتیب و در حقیقت را نشان **قول** در باره زود و در جوار
 زوال و عصر و مغرب شد بیدار بود نور بنی خورشید اعظم
 که از موسی و بدیه که زادم یعنی وجود بنی خورشید اعظم است
 و دو سایر سائر انبیا همچو سایه و سایه را تتبع اقباب می یاب
 کردن و درین بیت که خواهر آمدن را **بیت** در کسی خواهر پیدا
 کردن اول معراج را بیان میکند **قول** اگر تا رنج عالم را بخوانی
 را **بیت** را یکایک باز خوانی ز خود سر و ظهور سایش
 که آن معراج معراج دین را پایش یعنی اقباب که برای طلوع
 طلوع و ظهور و عصر و مغرب است بر ترتیب و بنی را نیز ترتیب
 معراج واقع شده است اول از افعال و صفات و احوالات
 که رتبه جمیع است و چون بنی علیه السلام در غار حرات
 چهارربعین نشسته بود بیابانی و ازین چهار مرتبه عبور
 کرد و معراج است و دوم معراج با **قول** زمان خواب
 وقت است و بود که از سر ظل و ظلمت او جدا بود یعنی سوال
 میکند که بنی و سایه هرگز بر زمین نیفتاده چو نیست جواب
 میگویم که

میگویم که علماء و فاضلین فرموده اند که بنی علیه السلام خلایق است
 موسی حق تجو افتاب سایه سایه نمی باشد و اصل آنکه آنکه
 رسول علیه ظاهر اسم است و اسم بنی علیه بود و از سر و
 جانب اسم است و اسم ذالبت و بلکه نام دامت
 آن صفات و افعال را وجودی نیست و سایه از صفات
 افعال است **قول** خط استوار بر قامت راست ندارد
 سایه پیش و پشت جوار است یعنی میگوید که مقام بنی علیه
 السلام بر رنج کبری بوده و قاب قوسین احدیت و ذابعت
 و مرتبه اعلی است و خدای تعالی در حق رسول علیه السلام میفرماید
 قلان قیاب قوسین او ادنی و این است در شان اهل بیت
 و این مقام خط استواری گویند و در خط استواری سایه را
 وجودی نمی باشد **قول** جو کرد او بر مضابط حق قامت
 با بر قامت میداشت قامت یعنی میگوید که بنی با مضابط
 مستقیم بود و نسبت آنکه آیه که به نازل شد که قامت
 است یعنی میگوید که بسن است بهار ایمن امر کرده
 و این است بسبب آن نازل شد که بنی در مقام راستی و درستی

نمود سایه کرده از سایه زنی نور حد اظلم اظلم
یعنی میگوید اصل تحقیق سایه شبیه بظلمت کرده اند و این سایه
بر زمین ریخته و امت عبارت از آنست که اکل جهان کم است
در مقام جمل و ظلمت نیست در مقام نور و معرفت است **قوله**
و در اندام میان شرق و غربت از برادر بران نور غفلت
یعنی میگوید که رسول اکرم قبله که توجه کامل است میان
شرق ذات احدیه است و غرب که مرتبه ذات واحد
در میان نمود که مرتبه ذات وحدت و پیاید دانست که
در مرتبه اول ذات واحد نیست و میگوید نمود که ذات
بر سه و هفت ذات احدی است که احدیت است و ذات
اکمل که وحدت و ذات کامل که احدیت است و درین
معنی تعاریف میاوریم تا واضح تر بود الاصل هو الاسم الوحد
یا عبدا انتقاء التعداد والصفات والاسماء والنسب والتبانی
والاحدیة اعتبارا مع استقاط اجمع الواحدة اعتبارا الزوات
من حيث انقضاء الاسماء **قوله** یوست او چو شیطان
بزیربای او شد سایه نهان یعنی درین که شیطان بر

رسول علیه السلام مسلمان شده است رسول حدیثی و بوده است
که انا اسلمت الشیطان بیدی و این حدیث را تاویل گفته اند
و درجه اصل ظاهر عبارت از شیطان همین شیخ خادجی را
میگویند که شنیده اند که اصل طریق نفس را میگویند و اصل
تحقیق طبیعت را میگویند که امکان عبارت از و است
بزیربای او شد سایه نهان یعنی آنست که مرتبه کامل عبارت
از سایه است و مرتبه اکل عبارت از آفتاب همیشه
سایه در زیر آفتاب باشد و وجود موجودات سایه
کامل است و مرتبه کامل آفتاب بکسر اول **قوله**
و ارتباط جمله زیر پای او است و بود خاکبان از سایه او
یعنی تعینات را که وجود از مرتبه واحد نیست که مرتبه
واحدیت سایه و وحدت **قوله** ز نورش شد ولایت
سایه گستر مغارب با مشارق شد برابر یعنی میگوید که از وجود
تبی وجود بنی علیه ولایت منتشر شد و در مابین ذکر و ختم بود
که بود که ولایت تعریفی بعلی کرم الله وجهه داده بود مغارب
یعنی او یا با مشارق یعنی با انبیا برابر شد **قوله**

و سائیه که اول گشت حاصل در افق شد یکی یک مقابل
یعنی میگوید که هرگاه که آفتاب از مشرق برآید سائیه در
مغرب بود و هرگاه که آفتاب در مغرب بود سائیه در مشرق
بود یعنی مقابل و مقصود آنست که مرکز اولیا کم نیستند
کنون مرعای باشد زانست رسول را مقابل در نبوت
یعنی همین حدیث را که رسول علیه فرموده است مراد آنست
که علمای امتی که انبیاء بنی اسرائیل ازین حدیث معلوم میشود که
انبیاء و اولیا در مقابل یکدیگر نیستند **قره** بنی جو در نبوت اکل
بود از نه ولی تا جارا فضل یعنی بیاید دانست که هر شی
که اکل در نبوت بوده باشد از ولی زیاد بود و اگر رسول
علیه السلام میفرماید که الولاية افضل من النبوة یعنی بیاید
دانست که نبوت وضع حجاب است و نبی واضع حجاب
و ولایت رفع حجاب است و ولی دافع حجاب پس رفع او وضع
زیاده باشد دیگر آنست که نبوت راحم شد و ولایت
نهایت نیست تا در قیامت و در ختم نبوت رسول
علیه السلام میفرماید که لا نبی بعدی **قره** ولایت شد بنی عام علیه

یا اول نقطه هم ختم است یعنی میگوید که نقطه اول نبوت
و آخر ولایت است و هر دو یک سر شد **قره** از دو عالم شد و پیران ایمان
جماع و جانور یا بد از و جان یعنی از بنی که انکس لولا که
لما خلقت الا فلانک ایجاد استیا از دست **قره** شود عدل
مقتبی جمله ظاهر نماید در جهان یک نفسی که از یعنی معنی نیست
انست که از روی وجود همه خیر یکی است خواه کفر خواه اسلام
بسیب انکس کفر صفت جلال خداست و اسلام تحت
عمال خداست و هر دو صفت عدل حقیقت نیست
بالنقصان شمر مییاید و بنی علیه السلام میفرماید ایچره کلمه فی ربک
والله ایک سر چه آن خسرو کند شیرین بود **سوال**
که شد بصیرت وحدت واقف از سناسای چه آمد عارف آخر
کسی بر سر وحدت گشت واقف که او واقف شد از رتوبت
یعنی میگوید که کتبلی عن لایتنا نیست و نه یکی مستلزم علیست
یعنی یکی وجود مطلق را معین میکنند بنما نولو انتم وجه الله فرموده
دل عارف سناسای وجود است وجود مطلق او را در هر وقت
یعنی عارف نیست که وجود مطلق را بشناسد نه وجود مفاد
و در خارج و در شهود او هم وجود مطلق باشد **قره**

برست حقیقت نشاخت و یاستی که مستش پاک درخت
یعنی میگوید که اینچنین عارف بغير ازستی مطلق چیزی و یکی
دانند بسبب آنکه از برای این مستی حقیقت مستی بجای خود
در باز و بهر عارفان **قوله** وجود تو همه خارست و خاشاک
بدون انداز از خود جمله رایا که یعنی میگوید وجود مجازی و خارجی
عبد را نسبت بجای و خاشاک کرده است اگر کسی میخواهد که
کل وصال را در یاد خاد را ترک می باید کردن فافهم **قوله**
برو تو خانه دل را و زروب میتراک مقام و جای محبوب
یعنی در مابقی ذکر کرده است که ما وسع ارضی آه و میترا کردن
عبارت از ترک تعلقات است **قوله** جو تو بیرون شش و اندر آید
بنوی تو جمال خود نماید یعنی هرگاه که توسی مجازی رفع شود اوق
حقیقت بجای او بنشیند و انگاه روی که او را جمال مطلق می گویند
بنوی نماید بی سبب تو و بی واسطه **قوله** کسی که از نوافل که محبت
بلائی نمی گردد دست خانه جاروب یعنی بیاید دانست که نوافل
از روی لغت زیادتی را گویند و از روی اصطلاح آنست که رسول
علیه فرموده است که علیکم بالنوافل و این بر چهار قسمت اول
بجسب شریعت دوم بجسب طریقت سیم بجسب حقیقت
نوافل

نوافل شریعت آنست که نوافل سنت پنجگانه که موصوفست
ایادت میکنند و نوافل طریقت تجرید و تفرید و نوافل حقیقت
موت و اقبل ان تموتوا از برای است عیدی بمراتب حق رسید و نوافل
چهارم آنست که از مقام کامل که مرتبه یقین ثانیست مقام
رسیدن که مرتبه یقین اول است و این سرد و مرتبه را توحیه کرده
شده است و دیگر آنکه قرب برد و قسمت قرب و اقبال و تب
نوافل قرب نوافض چنانکه سمع الله لمن حده الی الله و قرب
نوافل محبت آنست که سمع و بصر آه در اقول عبد الت حقیقت
و در مرتبه دوم حق الت عبد است فافهم **قوله**
در آن جای محمود او مکان یافت و بی سمع و بی بصر نشاند
یعنی سرگشته این نوافل بجای آورد محبوب محمود و سند و این
حدیث قدسی را ملک خود ساخت باشد **قوله**
نستی تا بود باقی بروشین نیاید علم عارف صورت عین
یعنی میگوید که ازستی مجازی با او شین که عیب است باقی باشد
علم عارف حقیقت باشد یعنی توحید نیست عالم فاسر می باشد
عالم باطن **قوله** موانع تا نزد آن زود و دور

نماید در میان هیچ عینیه بشود معروف و عارف جلایک
 یعنی معنی بیت گفته شده است در حدیث صلوة **قوله**
 اگر معروف و عارف جلایک چه سود اگر سر این مشت خاک
 مکن در نعمت حق ناسبایی **قوله** حق را بنور حق شناسی
 یعنی نعمت بر سه قسمت اول نعمت اسما و صفات سبعة
 حق اند و نعمت دوم جو اسر ظاهر و باطن سیم نعمت جسم و روح
 و حق را بنور حق شناختن است که رسول علیه السلام بیفرماید
 که عرفت ربی بعین ربی و رایت ربی بعین ربی در هر چه نظر
 کنم ترا می بینم در دیده من نوی گرامی بینم **قوله** و او معروف و عارف نیست
 و بیک خاک می باید ز خورتاب یعنی میگوید که از روی وجود
 سه حق است و اما از روی مجاز و ظهور بعد است اقصا است
 بدو میکشند بخاک انتاب می باید بر سر خاک و خاک از انتاب
 تابش می باید پس سر در انتاب میکند با یکدیگر سرجه انتاب
 سستی حق و خاک سستی عبادت و سستی حق وجود دارد و ظهور
 میخواهد و سستی بعد ظهور دارد و وجود میخواهد پس سر دو اعتبار
 دارند و در حساب درمی آیند و سید نعمت رب است **قوله** سر

اگر کسی

اگر کسی به عظمت حقست و کبر عظمت حق نمی خواند عظمت
 بسانک در صحنای بیدار رسول علیه السلام یک مشت ریز
 بر سر کفار باشند و کفار را تالاک گردانند و الله تعالی فرمود و ما
 زینیت را ذرعیست و لکن الله رمی و درین است هر دو را
 ایات کرده شد فانهم **قوله** عجب نبود که دارد در امتیاز
 هوای آب مهر و نور خورشید و این بیت اجتناب بعد و حق است
 بیاید و مقام حال فطرت گزاینی باز دان اصل فکرت
 یعنی میگوید که چون موجود شدی بالقوه جامعیت با خود آورده
 بودی و چون رجوع باصل خود میکنی باید که جامعیت با فعل
 نیز داشته است بلی گفت یعنی مصنف درین یک بیت
 از غایت اشکال و سوال کرده است و بقیه مولانا در ششوی
 معنوی خود و بیت گفته است و پیش از و بر تملک ان شبت
 بوده است و آن دو بیت اینست هر زمان از حق همی آید
 جو سر و اعراض و میگردند سست گزنی آید بلی زیشان ولی
 آمدن شان انخدم باشد بلی **قوله** گفت حقیقت خود است
 زان روی که خود خود وجود **قوله** دران روزی که کلامی سرست

اگر کسی به عظمت حقست و کبر عظمت حق نمی خواند عظمت
 بسانک در صحنای بیدار رسول علیه السلام یک مشت ریز
 بر سر کفار باشند و کفار را تالاک گردانند و الله تعالی فرمود و ما
 زینیت را ذرعیست و لکن الله رمی و درین است هر دو را
 ایات کرده شد فانهم **قوله** عجب نبود که دارد در امتیاز
 هوای آب مهر و نور خورشید و این بیت اجتناب بعد و حق است
 بیاید و مقام حال فطرت گزاینی باز دان اصل فکرت
 یعنی میگوید که چون موجود شدی بالقوه جامعیت با خود آورده
 بودی و چون رجوع باصل خود میکنی باید که جامعیت با فعل
 نیز داشته است بلی گفت یعنی مصنف درین یک بیت
 از غایت اشکال و سوال کرده است و بقیه مولانا در ششوی
 معنوی خود و بیت گفته است و پیش از و بر تملک ان شبت
 بوده است و آن دو بیت اینست هر زمان از حق همی آید
 جو سر و اعراض و میگردند سست گزنی آید بلی زیشان ولی
 آمدن شان انخدم باشد بلی **قوله** گفت حقیقت خود است
 زان روی که خود خود وجود **قوله** دران روزی که کلامی سرست

چون در قبضه ایمان می نوشتند یعنی بیاید دانست که وجود
انسان جامعیت یعنی ایمان و روح محل اسلام نفس
محل کفر و هر چه در افاق است در نفس انسان داخل است
و بدین معنی نفس کریمه وارده است بنسب ایمانی الا افاق و نفس
اگر آن نامه را یک ^{قره} بخوانی هر چیزی که میخواهی بدان
یعنی میگوید در حال فطرت اگر اکاه شوی که ترا از برای عبادت
و معرفت آورده اند هر چیزی که متصور است البته میدانی
و معنی این است در ماسبق نوشته شده است و ما خلقت
اجن و الانس الا لیعبدون تو بستی عقد عهد بندگی در
ولی کردی بنیاد آن فراموش یعنی بیاید دانستن که عقد
عهد عبارت از تلوای ابل است و چون در تعلقات گرفتار
شدی فراموش کردی و نسیان غالب شد مانند در عقل
سافلیس جمیع است ^{قره} کلام حق بدان گفت منزل
که بایادت ده ان عهد اقول یعنی الله تعالی سوال کرد که من
پروردگار شما نیستم گفتند بل عهد اول همان کلام حق بدین
اکه تو دین حق را با غار در انجام هم توان دیدن ^{قره} باز

یعنی

یعنی میگوید اگر قبل از وجود بالقوه یا خود آورده باشی روشنی
و معرفت حاصل میشود و در ماسبق ذکر گرفته بود که ^{قره} است
نهاد بجهت هیچ کس ندارند لیکن بنیاده جز بجهت
صفات این است که ذاتش را توان دیدن ^{قره}
یعنی بیاید دانست که امر و زوفا کنایه است از مقام
جهل و سلوک از مقام علم و کمال و سر که در سلوک می باشد
صفات و افعال حق را می بیند و سر که بکمال رسیدن باشد
دانت می کند از افعال و صفات در گذشته می باشد و هر که
این یعنی بخوانی علماء رسوم است چرا که امر و زوفا از دنیا
و زوفا اخوت میگویند و هرگاه که در دنیا باشد ذات
کرده است در اخوت چون میکنند که الدین امر و زوفا
قال الله تعالی و من کان فی عهدنا علی فنی فی الاخرة اعلمی ^{قره} اخل
و کرده رنج خود ضایع گردان ^{قره} برو بینوشن ^{قره} لا تهنوا
یعنی که است اینست گفت لا تهنوا من اجابت و گفت است
پیدی من باشد و زوفا این است که ابوطالب غوی
رسول علیه السلام بود و رسول انکار داشته بود و بعد از آن

بر روی ما در بنی بخوار حق میگویند بودند و ابوقالب میفرمود
 رسول علیه السلام فرمود که بخشنده ای ما اعلان بیاور و بگوید که
 خدا یکیت در جواب فرمود که تو بیستم منی شاید بقبول
 تو گوید و بنی علیه السلام فرمود که اگر جمله را ببلند کنی بگویش
 من بگویم بسته تا در روز حساب من گواه تو باشم او قبول
 نکرد تا گاه از حضرت عزت ندا آمد که اینک لائیدی در حبیب
 الایه و این کجاست با بقوه و بالفعل است و دیگر کجاست قابل
 و غیر قابل است قیمت لعل جوهری اند چه نبی در گمان و در فروش
 سه قابل نیستند **قیس** ندارد با ورت آنکه زانگاهان احوال
 و در صد سال گوی نقل و برهان یعنی کورما در زاد را که میگویند
 و مصنف غیر قابل اود داشته است و اگر همانا بقیه معتقد چیزی
 دیگر را اثبات کند قبول نمی کند و انکار نمی کند **قول**

سفید و در دو سبز و سرخ کاسی بنزد او نباشد بنسیاهی
 یعنی درین بیت دوم اثبات نفی ممکن نیست که اگر اکل
 و کامل و مجزوب و ساکب و ناقص جمع شوند و او را بگویند
 کنند و او انکار کند و سه را یکی اند و کورما در زاد را که میگویند

سیاه میداند و معرفت نیست با وجود او همچو کورما در زاد
 و اندامی که مادری دارد لیک چون بوصف درنی آرد **قول**
 کز نا کورما در زاد به حال بجاینا شود از کجلی کمال
 یعنی میگوید که کورما در زاد را از سر نه استند سر نه کشیده
 فایده نیست و ارشاد نمی پذیرد **قول** خود دارد بدن احوالی
 بود چون کورما در زاد و بنی یعنی مصنف این چند بیت را
 از برای عقل عقلا بکشتها آورده است و ایشان عقلا
 بجایین میگویند یعنی همچو آنکه و کوری که بعد از چند سال شده اند
 مثال و مانند و در باب معرفت احوال که اند و نمیدانند
 خدا را و عبارت از ایشان حکمای با تقدم اند و علمای هم
 یک طایفه اخلاص حاصل تحقیق باقی سه خویش بن پرستند **قول** ای آنکه اند
 و رای عقل طوری دارد آن که بشناسد بد و اسرار ایشان
 یعنی بیاید آنست که عقل و روح و قلب نفس و حقیقت
 و گفته اند که عقل معاش و عقل معاد است و عقل معاد بالاتر
 عقل معاش است و معرفت او از قبل او حاصل می توان
 کردن و ازین عقل بجز همان و نادانی نیست و بحلیت

زندگانی می باشد **توله** پس آن آتش اندر سنگ است این
نهادست ایزد اندر جان و درشن **توله** یعنی مراد با شمس
عشق است و بسبب آتش عاشق و باهن معشوق مقصود
آتش است و بسبب جسم و باهن روح و همیشه سر
در میان روح و جسم است همانک عشق در میان عاشق و معشوق
و معشوق است **توله** جو بر هم افتد آن سنگ است این
زنور شمس سرد و عالم گشت روشن یعنی میگوید که سرگاه که عاشق
و معشوق بر او افتد از نور عشق سرد و عالم که وجوب و امکان
روشن شود یعنی موجود بگردد و در تعریف عشق شیخ اکبر
چنین فرموده است که العشق نار فی القلب یجرق ناسوی
المحبوب و در جای دیگر فرموده اند که العشق نسبه بین العاشق
ای آنست **توله** از آن مجموع پیدا کرد این را از
چو بشینه می بر و با حق پیردار یعنی میگوید از نور عشق یعنی از
نور عشق را زان مقام نرسد البته می باید که با خود برداختن
توسی توشی نقش الهی **توله** یجو از خویش بر چیزی که خوا
یعنی مراد مصنف عبارت حبه جامعیت را میگوید

و الله اعلم
بالحق

مرتبه الله است و الله جامع است و در حق شیوه شیخ
ابو سعید بواجبه روحه الله علیه رباعی فرموده است **توله**
ای نمیه نامه الهی که توشی و می اینیه جمال شامی که توشی **توله**
میر و ن ز توفیق سرجه عالم است از خود بطلب است آنچه خواهی که
که این نقطه را انعطفت **توله** انا الحق چه کوی سر زده بود آن حق
یعنی انا الحق سر زده بود و دروغ برست کرده بود **توله**
انا الحق کشف اسرار است مطلق جواز حق نیست یا کوبد انا الحق
یعنی بیاید دانست که حکایت منصف و و کله انا الحق در مابین
ذکر رفته است در اینجا که سخنها چو بوق مترل افتاد
در افوا و خلایق شکل افتد **توله** سه ذرات عالم محصور
تو خواهی مت کبر و خواه محصور در تسبیح و تمجید دارم
بدین معنی می باشند فایم اگر خواهی که گردد در توان
و آن من شی یا یکره فروخوان یعنی میگوید این معنی که ذرات
عالم سه انا الحق میگویند پس اصل بعیرت پوشیده نیست
بسبب این لا یقال الله غیر الله و لا یفعل الله غیر الله و لا یرک
غیر الله و لا یدکر الله غیر الله مافی الوجود الا الله و پس از این

غیر از خود گفت و حقیقت و خدا شنید زان روی که خود نمود و خود دید
چو کردی خویش تن پنه کاری **قوله** تو هم حلاج و از این دام براری
یعنی میکوید تو که جاملی و غیر قابل شنوی و اعتقاد نداری
و نزد محققان نیامده و کسب کمال کرده و عنان خود را بدست
بزرگی سپارده که نه پنه در کوشش کند و در حقیقت گشته
باید که پیش شایخ بروی و اختیار نه دست ایشان بدی
و از اسرار ایشان آگاه شوی بهر آنکه توفیق منعم و انانیتی را
بکوی و بدان که چه میکوی **قوله** بر او رپینه پندارت ز کوشش
ندای واحد القهار پیشکش یعنی این پست را معنی است که
خدای تعالی میفرماید که من کان فی نه اعلمی فمونی الاخرة اعمی
و پستی دیگر نوشته می شود بر زمین معنی است **قوله**
ندای اید از حق برد و امت جو اگشتی تو موقوف قیامت
در دروادی ایمن که ناگاه در ختی کویدت از نا امانه
یعنی معنی بیت در حکایت موسی و وادی ایمن و سنجره
اتشین گذشته است **قوله** هر آنکه در اندر دل شکست
یقین داند که مستی جز یکی نیست یعنی قال الله تعالی کل

من علیها

من علیها فان ریش وجه دیک ذوالجلال و الاکرام **قوله**
انانیت بود حق را سزاوار که او غنیت غاصد هم بداند
یعنی بیاید دانست که در انانیت شیخ اکبر تعریف فرموده است
الانانیة الحقیقة بطریق الاضافه **قوله** جاب حضرت حق را دوی
در آن حضرت من و ما و تویی نیست من و ما و تو و او و من و تو
که در وحدت نباشد هیچ تمیز یعنی در حضرت ذات یکا یکی است
دوی را در آن حضرت راه نیست و اسقاط اضافات است
هر گاه حال از خود چون خلا شد انانیتی اندر صورت و عین
یعنی هر کس که پاک و صافی از ماسوی باشد باقی ماند بسی
حق بهر آنکه بگوید که انانیتی **قوله** شود یا وجه باقی غیر پاک
یکی گردد و سئو کن سیر پاک یعنی هرگاه که بر تبه وحدت
برسد کثرت اعتباری که اندر نبی است مرتفع شود
و رسوم خلقت از تو منکف شود سیر و ساکب یکی باشد
و درین باب مولانا محمد شیرین خاب راه میفرماید
حق کثرت بر نشا پیش او باشد یکی یوسف که گدایی و عزیز و جاه
علول نماند از غیر خیزد ولی وحدت همه ازیر خیزد

یعنی بیاید داشت که حلول بهب فاسد است و اتفاقاً به حلولی
میگوید چیزی فرو می آید بر مابین را احتیاج به کسب و کانت
و اتفاقاً داشت که میگوید که بی سعی و طلب باشد یکی میشود و سه دو
ناقضند و در حق ائمه شیخ اکبر سلام علیه تعریفی گفته است اما کار
میشود و وجود الحق الواحد المطلق الذی به الكل موجود یعنی حق تعالی به
الكل من حيث كون كل شیء موجوداً به مقتدره و انفسه مقصود
آنست که دو کائناتی اطلاق کند و غیره را راه ندهد **قول**
تغییر بود درستی جدا شد حق بنده نه بنده با خدا شد
یعنی گفته ایم که انسان قبل از وجود در علم معلوم حق بود چون
موجود شد ندقیقین میگویند و وجود مجازی بس برین تقدیر
و تقریر لاتغییر و وجود حقیقی است چون از هم جدا شدند یکی
بنده و یکی جدا شد و اگر مانا که از برای معاد اگر بهر تپا اصلی
راجع و عاید نکرد و بتبعینات عقیده شود بعد دیگر است و حق
و بگو و چون خراجعت نماید و بحق و اصل شود و و کائناتی بیکانگی
متدرج شود اسم عبد و اسم حق معطی کرد و بمجرع و عال و منقل
انست **قول** وجود خلق در کثرت نمود است

هر شیء ان نماید عین بود است یعنی میگوید که بودن خلق
و کثرت بودن نبود است و امور اعتباریست و امور اعتباری را
در خارج وجودی نیست یعنی وجود مطلق در نمودنای بل بود
تفسیر بنده اینست اندر برابر در و بکر به بین
ان شخص دیگر یعنی میگوید که این را که نگاه کردی عکس نماید
ان عکس بودن نبود است یعنی از معدوم ظاهر شد است
که این است و از برای بس چیزی نماید و در حقیقت چیزی
نیست نمودی بی نمود از برای ان میگویند که اگر بگوی که ان
عکس از این ظاهر میشود از این است نیست از انست
و اگر گویند که از انان نیست هم راست زیرا که اگر
این بنودی عکس بنودی و اگر انان بنودی عکس بنودی
بنودی بس بنودی بود عبارت از نیست **قول**
یکی راه بازین تا چیست عکس نه اینست نه ان بر حقیقت ان عکس
عدم با هستی او چون شود ضم مکرر و نور و ظلمت هر دو بهم
یعنی میگوید که عدم که عبارت از عید است با هستی که عبارت
یا حقیقت جمع نمی شود و همچنانکه نبود و ظلمت هر دو جمع نیستند

و نور کفایه از وجود حق است و خلقت عبارت از وجود بقا
 بر من مستم بذات خود معین **قوله** غنی انهم چه باشد سایه من
 یعنی انسان بذات خود یعنی معدوم و سرگاه که معدوم بشیم
 سایه نیست از برای ایک سایه از موجود می نماید و سایه دو کلمه
 یکی نقطه است و یکی کشیده ساری **قوله** تو از انام کرده غصه جاری
 یعنی میگوید که نقطه که وجود عینیت و او و عینیت و در عینیت
 ساریت و جاری و تو او را نه جاری نام کرده و این معنی حکما
 نزد محققان وجود عینی معدومند **قوله** جو از من اندرین جو او کجاست
 بگو باین که تا صورت حدیث یعنی میگوید که بعد از من که عبارت
 از وجودات است که میگویند پس صورت و مداوم از آن
 وجود مطلق باشد **قوله** عرض فانیست جو هر دو مرکب
 بگو کی بود یا خود کو مرکب یعنی عرض که جسم است و جو هر
 دو هست هر دو مرکب بود که گفته شد که عبارت از حقیقت
 هر دو با هم اند پس مرکب در ترکیب هر دو معدومند
 زطل و عرض و زعم است اجسام وجودی جو هر دو از اجسام
 یعنی میگوید وجود و موجودات از سه چیز است که طول

عرض و عمقست و سه سه معدومند پس وجود ازین سه
 چگونه موجود شود نمی شود و تعریف بهم اینست که اجسام طول
 و عرض و عمق **قوله** ازین جنسست اصل جمله عالم که دانستی
 یا رایان فالزم یعنی میگوید که اصل موجودات از جسم است
 و جسم فانیست و این را بدان و این شود ملازم باش **قوله**
 جو از حق نیست دیگر استی الحق میوای گوی خواه انا الحق
 یعنی غیر از هستی مطلق حق دیگر استی نیست اگر غایب باشد
 و اگر حاضر که مرآت است میوای ظاهر الباطن **قوله** غود مستی
 از هستی جداکن نه پیکانه خود را شناکن یعنی موقوفه است حاصل
 کن **قوله** جو مخلوق را گویند و اصل سلوک سیر او چون است حاصل
 وصال حق از حقیقت جدا نیست **قوله** ز پیکانه گشتن شنا نیست
 یعنی حق رسیدن عبارت از آنست که از صورت خلقت که
 مجازست تجاوز کنند و دو کلمه را جو سازید و پیکانه از کثرت
 علمای حق و عوایق شود کانه که با حق آشنا شود و در تعریف
 اصل شیخ علیه الرحمة فرماید که الوصل هو الوحدة الحقیقیة الوحده
 بطون و الظهور **قوله** جو ممکن کرد امکان برفتند

بجز واجب و کبر چیزی نماند یعنی میگوید که ممکن که شده است
که امکان که شده است براندازد و بغیر از واجب الوجود
چیزی دیگر نماند و این بحث منطقی است یعنی واجب است
و ممکن که سه چیز مینماید بتبدیل یکدیگر شود و عرفان همین بود **قول**
و چه هر دو عالم چون خیال است که در وقت بقا عین ذات
یعنی میگوید که بدون دینی و عقوبی و یا اجسام و یا ارواح و اول
و آخر و جوب و امکان همچو خیال باطلست و درین وقت که موجود
و ظاهر استند در مطلق زوالند بنسب با وجود حق فانی اند **قول**
ز مملوق است اکنون که اصل مکنون این سخن را مدعا قبل
یعنی هر که با حق تعالی اتصال یافت از مخلوقیت که مرتبه و کائنات
خلاص یافت و یکجهت شد و کامل شد پس هر کای که این
مرتبه را پیمند مکنو که مخلوق است و ازین معنی جاهل و غافل است
و مخلوق و کافر می خوانند بسبب آنکه در مخلوق و کافران
عدم که راه باید اندرین باب **قول** چه نسبت خاک را با آرزو
یعنی بیاید دانست که انسان وقت چهل عدم مضائق است
و در سلوک آمد ممکن و چون بحال رسید واجب مکنو مینماید

و در سر و زبان که معارف و ممکن نباشد و اساسا و احوالات
می باشد و درین حین واجب شد در اسم ذات مقام گرفت
و موصوف کشت **قول** عدم چه بود که با حق و اصل آید
که نویسد و سلوک حاصل آید یعنی میگوید که عدم مطلق چیزی
نیست که بگویند و اصل شود و بسبب آنکه منظر حق نیست
و این که عیدیم مضائق منظر حق است از سیر و سلوک
و کمال حاصل میشود و بحق و اصل میگردد و از آنکه گفته اند که
منظر حق منظر حق نباشد **قول** اگر جانت شود زین معنی آگاه
بگویی در زمان استغفار الله یعنی میگوید که اگر روح تو ازین نگردد
با خبر گره درانی که پیش ازین در مقام ظلمت و جهل بود
الانبت کنی و بعد گاه واجب است **قول** که عدم و عدم نیست
ساکن بود واجب که در عدم و ممکن یعنی میگوید که کسی که عدم
باشد و پیوسته بر عدمیه خود بماند و در سلوک نباید و ترس
نکنند و واجب نمی رسد که معلوم نکر است یعنی بودن او
مکن نیست **قول** ندارد هیچ جوهری در حق عین
در حق جوهر و لایقی و ماینن یعنی پوشیده نیست

نخست عرض وجود بر رفته بود العرض لایقی زمانین **قوله**
 حکمی که نورین فن کرد تصنیف بطوان عرض و عمق که یونین
 بیولی حیات غیر معدوم مطلق که میگرد بدو صورت حق
 یعنی بیاید دانست که در بحث بیولی ای و یک گفته اند و نیز
 اینست شیخ علیه الرحمة فرموده است که البتة بولطافه الی
 فتح الله فیها صور العالم و صور العنقاء المسمی بالیهولی ترجمه
 بسیار داده است که تصور صور اجسام عالم در ویدیا میگردانند
 او را عینا گفته اند و حکما او را بیولی خوانند و حضرت امام
 کرم الله وجهه بسیار فرموده است **قوله** بی صورت است او را وجودی
 مست نیست این محل به حال بودی است نیست و معنی
 گفته اند بیولی داده شئی است به وجود و بخل **قوله** به صورت بی بیولی
 در قدم نیست بیولی بی او نیز به عدم نیست معلوم
 شده اجسام عالم زمین دو معدوم که به وجود از ایشان
 یعنی میگوید که موجود است عالم ازین دو معدومند که بیولی
 و صورت اند هرگاه که از ایشان چیزی حاصل شود آن نیز
 معدوم باشد و در فصوص الحکم آورده است الوقوف

علی المعدوم معدوم **قوله** به بین ماهیت برای کم و بیش
 به معدوم نه موجود است در غرض یعنی بیاید دانست که
 ماهیت عبارت از حقیقت انسان است و حقیقت
 انسان از وجودی نیست بر خود پس نه موجود باشد و از آن
 روی که ثانی مرتبه وجودیت معدوم نیست بیاید آنکه
 منظر وجود است و گفتیم که منظر عین منظر است **قوله**
 نظر کن در حقیقت سوی امکان اولی سبی آمد عین نقصان
 یعنی میگوید که بدرستی و راستی نظر کنی نظر بجانب امکان
 انداز و به بین که بیستی حق او در عین نقصانست یعنی معدوم
 و بیستی حق در عین کمالست و موجود است بمجاکف
 اقطاب و شعاع او **قوله** وجود اندر کمال غرض است
 تعینها امور اعتباریت یعنی وجود مطلق ای که است
 ساریست در تعینات و فائض است و تعینات بی او
 وجودی ندارد **قوله** وجود اعتباری نیست موجود
 عدد بسیار و یک چیز است معدود یعنی ظاهر تعینات
 بشابست عددند و عددی که معدوم و میشود و در حقیقت

آنکه موجود میشود همان کیفیت و او در اعداد سادسیت
بسی اعداد را احاطه می‌کند و هر چه یکیت حقت
و عدد وجود موجودات **قول** همانا نیست مگر مجازی
نه این حال و الهوست و بازی **تشبیه** در اعداد و وجود
بجای مرتفع گردد در دریا فرو آید یا عرضی جدا
یعنی میگوید که تشبیه در اعداد و وجود موجود است که چون ظاهر
و موجود کردند یعنی مجازی زمین و کوه و دریا را اقیانوس
جذب میکند و بر افلاک کشد و باز باران میشود و در
زمین فرو می‌آید و زمین کل میشود و اقیانوس بروی تاب
و گرم کند و علف بر می‌آید و قس علی **قول**
شعاع اقیانوس از جرم خارج فرواید شود ترکیب با هم
کنند گرمی دیگر و گرمی بسیار در او یزد در روز آب دریا
جریان می‌شود خاک و مواضع برون آید نبات بر قوم
یعنی میگوید با گرمی آب و هوا و خاک ترکیب شود نبات
سبز بر آید و نبات را حیوان بخورد و از حیوان گوشت
و پاستور و یا دهن سرجه باشد یا انسان برسد و از انسان

بنطق

بنطق مستعمل شود و انسان در موجود و کوه و قس
علی **قول** که از این ترتیب منقطع نگردد و دوبار مکرر
نوشته شده است که وجود در سادسیت و سادسیت اعتبار
دیگر خواه آدم هم بدین معنی **قول** غایب از جانور گردد و تبدیل
فرد انسان و بازی یا تحلیل شود یک نقطه گردد و در اعداد
و زوایا شود بیدار کرد و چون نور نفس از کویا بر آید
یکی جسم لطیف و روشن آید یعنی بیاید انسان که بعد
از موجود بودن انسان لطافت نفس و رطوبت و طفل
و جوانی و بیری و تمام پیری و علم و دانش و فهم و تدبیر
و رسیدن اجل می‌و طبایع با فلک و عنصر با نفس باشد
شود طفل جوان که کل هم پیر بداند علم و رای و فهم و تدبیر
رسد آنکه اجل از حقت پاک شود پاک به پاک فلک با فلک
به اجزاء عالم جو نبات که یک قطره در دریا می‌جایند
یعنی اجزاء عالم عبارت از نباتات که یک قطره از خیر
وجودند که موجود شده اند و وجود مجازی یافته اند زیرا که قطره
میگویند و وجود حقیقی را یک **قول** زمین جو یک در و بر روی

به اجزای عالم همچو افان یعنی میگوید که الله تعالی میفرماید
 که کل یوم مونی شان انجام و آغاز می گوید علی الدوام درین
 کارست که یکی برود یکی بیاید این خانه بدان خوشگانه رود
 قال الله تعالی قل یحبها الذی انشاء اول مرة و هو بکل خلق علیم
 رود سر یک از ایشان سوی مرکز که مگذار و طبیعت غمی که مرکز
 یعنی قصد مصطفی است که هر اجزای که ذکر رفته است
 باصل خود رجوع میکنند که گفته شد رود باکی به پاک که پاک
 بود در بایست و حدیث **لیکن** بر خون که و خیزد سزاران در مکنون
 یعنی ذکر رفته است که وحدت عبارت از حقیقت محمدی است
 علیه السلام جامع جلال و جمال است هرگاه که در مقام هر
 بصفتی که نمی شود موج بر خون میگویند و موج همچون
 نیز میگویند و هرگاه که بصفتی لطف ظاهر میشود عکس
 هر دو می باشد و شان و حقیقت **مبین** است **قوله**
 که تا قیامت را این ز دریا چگونه یافت چندین شکل است
 بخار و آب و باران و غم و گل نبات و جانوران و کابل
 یعنی بیاید و نیست که موجود بودن انسان و پیدا این نیست

و مجموع شایع بعد ازین مصنف را دعوت کرده اند و
 این بیت را بر مرید داشته اند و گفته سطح محمود است
 میگوید و کیفیت این بیت در مابقی ذکر رفته است
 به یک قطره بود او را اول کز و شد این به پیش مثل
 یعنی میگوید همان یک قطره باران بود که ز دریا ابر و
 باران و غم و گل نبات و حیوان و انسان شد و او که جسم
 انسان در او که بارانست موجود **قوله** جهان از عقل و نفس و روح و جام
 به یک قطره دان ز آغاز و انجام یعنی میگوید که ترتیب
 با مجموع اجزایین موجود و ظاهر شد است که او باران
 انسان پیدا شد است و اول و آخر جهان همچو آن قطره
 باران دان که موجود شده اند **قوله** اجل چون در رسید به خج
 شویستی هم در نیستی کم یعنی میگوید که ارحام عالم
 و انسان را دانستی که چگونه بود اعدام نیز بشنو معنی تحقیق
 است که الله تعالی دو اسم است یکی تعلق با کما و یکی تعلق
 با اعدام آن تعلق با کما دارد اسم ظاهر است بدین اسم که
 موجود شد یا ایجاد میکنند و دوم اسم باطن که اشیا را میگرداند

اشیاء را مستی مجازی اعتباری میکنند و هرگاه که اسم باطن در
میرسد صورت مجازی را محو میزند و پس مستی درستی کم میشود
چون موجی برزند کرد جهان **قول** یقین کرد که آن تعین باطن
یعنی میگوید که هرگاه که بتی جلال حق در رسد جهان را ناچیز
کرد اندک و بیا که جهان تو آنکه نبود و روزی یعنی موجود نبود هرگز
و بیاید آنست که طس است و محو و محو و سحر و هر چهار را
تعریف است و تعریف طس نیست که الطس مودع باب
رسوم السیارات بالظلمة فی صفات نور الانوار ترجمه طس
رفتن رسوم سار است بهامی در صفات نور انوار **میت**
در صفاتش اگر تو محو شوی با تو رسم تو و صفات نماند
المحرفا کما عینه السخی ذباب ترک یک کت القه الحی
رفع اوصاف العادات و قبل از ازاله العلة **قول** خیال
از پیش بر خیزد که بار غماند غیر حق در دارد بار یعنی در کلکی
احواله از نظر ساک محو شود نزد او غیر را وجودی نیست و در
زمان با سوسو اند نمائند **قول** ترا قرب شود از خط حاصل
شوی نوبی نوبی بیا دوست و اصل یعنی در تعبیرات آنست که

تو تونی

تو تونی مجازی خود را محو سازی و در اوستی حقیقی حق انکار و اصل
بدوست باشی **قول** وصال اینیای که رفع و خیال است
و غیر از پیش بر خیزد وصال است که ممکن ز تو غیرش بگذشت
نه او واجب شده واجب او گشت و معنی این بیت آنست که
از باطل در که دماغ بماند مقید بقیس کنی مطلق بماند **قول**
هر آنکه در معانی مستغرق گوید بکن بود قلب حقایق
یعنی میگوید هر کس در معانی زانده باشد البته غنی گوید که ممکن واجب
شود و واجب ممکن کرد که قلب حقایق ممکن نیست و معنی
قلب حقایق به محو طبع نیست که کرم باشد سرد سرد باشد
کرم شود و شب روز و روز را شب بجا صفت بتدیل سازند
ما ملک **قول** هر آنکه شاه داری خواهی در پیش
برو آمدندی خود بیندیش یعنی بجست بر اردر ماسبق
توجیه رفته است که احوال و عشرات و مات و الوف
و هر یکی را این نیست نماد که چون است ذات و اسما و صفات
و افعال است و خواهی گفتن یعنی قابل بودن است **قول**
ز بخش جزو کل نشاء انسان بگویم یک یک جدا و نه با

سوال
و حال ممکن بهم چیست حدیث قرب و بعد پیش و کم چیست
از من پیش حدیث بل کم پیش ز نزدیکی تو دور افتاد و ز خویش
جستی ظهوری در عدم شد و ز اینجا قرب و بعد پیش و کم شد
یعنی میگوید که مستی مطلق از برای کمال اشیای ظهور در تعینات
شد از آن ظهور نزدیکی و دوری و کمی بسیاری ظاهر قرب اصل
الله را بعد ساکت را پیش علما را کم جمال را و درین شرح عاق
میفرماید جو بنود او را معین خانه که جایافت رخت انبیا
قرب از است که را درش **قوله** بعد آن نیست کی نیست در
یعنی مصنف میگوید که قرب مستی است که از وجود مطلق بروی
بکشیده باشد و او را موجود کرد اینده باشد و بعد نیستی است
که از وجود مطلق نفسی ندارد و موجود نبوده باشد **قوله**
اگر نوری ز خود در نور است ترا ازستی خود و دارند
یعنی میگوید که از وجود خود وجود ترا نصیب چه ترا ازستی
مجازی را می بخش **قوله** چه حاصل بر ترا ازین بود و نا بود
کز و کا نیست خوف و کر با بود یعنی میگوید که ترا از وجود
مستقیم مجازی چه سود است که تو هم داری از عذاب و نزع

که خوف

که چهار است اوست و امید داری از برای بخش که را اشارت
به دست و بود اینهای گویند و این مرتبه دو کا نیست و غیر نیست
نزد و دوری که را استناد که طفل از سایه خود می رسد
یعنی اینجا بحث با عارف و جاهل است و تمثیل آورده است که
جاهل غنایت طفل است و سرگاه که طفل نزد پدر و مادر
بازی میکند سایه او بود و دوری افتد و او را باز میماند در اسان
میشود و تصور میکنند که شخصی دیگر است و دشمن جان اوست
میرسد و در دامن مادر و پدر می آویزد و این تمثیل نسبت با جاهل که
دو کا کنی تصور می کند و در امان و یا خلق و یکی بنیاد میرد و مقتید
و مقلد میشود و می داند که سایه اوست و در جبر نیست و مقلد
نیست و اثبات دو کا کنی نمیکند پس عارف حقیقی
قانع خوف اگر کردی روانه نخواهد اسب تا زیاده
یعنی مستی مجازی را محو کند و بستی و اصل گردد و هیچ خوف
و حجاب نیست کانه که بسوی حق روانه شده و این شخص را
تمثیل بغیرین عربی کرده است بسبب آنکه اسب عربی
بغایت تند و راه و اینست و تا زیاده نمی خواهد و احتیاج نیست

تو از آتش و دوزخ چه بگفت که هستی تن جان تو با گشت
یعنی میگوید که سرگرا هستی بخاندی خلاص داده اند که عبارت از دو کلمه
اعتبار است آتش دوزخ برو حرامست و از برای این وجود او
له و از هستی با گشت و دوزخ عبارت از جیل دو کلمه است **قوله**
و در آتش ز تر خالص بر فروزد جو غشی بنود از رو چه سوزد
یعنی می باید که در خالص را در آتش در آری پاک و صافی و شس
بدراید و اگر در ناسره را در آتش امتحان غاسی و ناپاک بدراید
و این مرد و تمثیل بکابل و غیره کلمت کامل را از مرتبه دو کلمه فله
یافته باشد و غیر کامل که در بند دو کلمه است و اینجای آتش عبارت
از هستی مطلق است و در خالص قابل و غیر قابل **قوله** ترا غم تو خیری
نیست در پیش و لیکن از وجود و بیندیش یعنی سرگرا
حجاب با وجود و نیست دو کلمه است سبب آنکه وجود
خاویج نسبت با وجود مطلق غیر فایست بدین سبب از وجود
خودی باید اندیشیدن یعنی فکر معاد می باید کردن و از دو کلمه
بخت یافتن **قوله** اگر در خشتن کردی کو خنار
حجاب تو شود عالم بیکبار یعنی اگر خود را وجودی ندی سر و عالم
حجاب

حجاب نمی شود سبب آنکه اول وجود دوم وجود سر و
عالم پس سر وجود باشد بدین دلیل سر و عالم که کثرت اند که
حجاب وجود تواند وجود تو حجاب وجود مطلق بیست
بیست خاتم **قوله** تویی در دوستی چه و اسفل
تویی با نقطه وحدت مقابل یعنی میگوید انسان از برای ظهور
وجود حقیقی در اسفل ساقبلین واقع شده است پس با نقطه وحدت
باشد سبب آنکه وجود و جسم آخر و آخر در مقابل بود **قوله** تعین
عالم بر تو کار نیست و آن کوی جو شیطان همچون گیت
یعنی میگوید که سرجه در عالم ظاهر میشود منظر نام انسان واقع است
بدین واسطه خود را در میان می بیند همچو شیطان از روی جهل
و نادانی و نه از روی معرفت و علم در حق سر و مولانا در شوی
معنوی فرموده است **بیت** هست انا الحق از لب مصور نور
هست **قوله** اسه از لب فرعون دور **قوله** و زان کوی مرا خود اختیار
تن من هر کس و جهان سوار است یعنی در مابین دو گرفته است
که قدرتی که بگوید مرا اختیار است سبب آنکه خدای تعالی فرموده است
که ان الله لا یغتر به یعقوب حتی یغیر و اما با تقسم **قوله**

زمان نرسد بدست جان بدادند سه تکلیف برین زمان نهادند
یعنی میگوید که اختیار جسم و روح دارد زیرا که جسم مظهر روح منزه است
بس تکلیف بر انسان بسبب این معنی و عبارت از تکلیف علم است
و علم و عمل نتیجه جسم است و علم تشریح روح و این مرد و حاصل کردن
تکلیف مردست در ابتدای حال **قوله** ندان کین ره اتش نیست
سه این افت و شوی ز نیست یعنی هرگاه که صفت دوگانگی
در نظر شخصی صورت بندد در این افت و شوی و گرفتاری باید که
رفع رسوم حقیقت کند شو **قوله** که امین اختیار را در جاسایل
کسی که را بود با نداد باطل یعنی میگوید که هر کسی که از روی وجود
معدوم باشد اختیار ندارد و بسبب این که اختیار لازم وجود است
و وجود حقیقت پس از آن حق است و این نیست نفی قدیم
چو بود نیست یک همچو ناپود **قوله** نکوی اجبارت از کجا بود
یعنی بود بجزای تمام ناپودست پس نباشد **قوله** کسی که را
وجود از خود نباشد بذات خویش نیست و بدین باشد
که را دیدی تواند در دو عالم که یکدم شادمانی یافت بی غم
یعنی هرگاه که شاد و صورتی نبندد که ملایم و ناملایم است

بس چگونه اختیار باشد که دفع غیر ملایم نتواند کردن که برهم
نفس ناملایم و ناخوش را نبندد است **قوله** که را شد حاصل
اگر جمله آیت که ماند اندر کمال خویش جاوید یعنی بیاید
نکنان را جمله امید است که هرگز نیند و این امر محال است
و هر وقتی که خویش را نام و نفعان در قفاست پس نام را دی باشد
و این معنی بی اختیار است **قوله** و ایت برقی و اصل رایت
زیر از حق و الله غالب یعنی رایت اصل سلف را بود و این
زمان نیز رایت و اصل رایت باقی اند و الله در زیر امر حق اند
و الله تعالی غالب بر امر خود است و از عبارت از انسان است
و ایت مجید و ارد شدن است قال الله تعالی و الله تعالی غالب
علی امه ای علی بنده **قوله** موثر حق شناس اندر همه حال
یعنی میگوید که اثر یعنی نشانه در هر کجا که باشی تویی یعنی میباید
از خدا بین و از خویش تن که عبارت از عدمیه است پای بیرون
منه و بجا و در کین از عجزیه **قوله** و حال فاشتن پرس از قدرت
و از بجا بردان کاسل قدر چیست یعنی بحث قدریه و جبریه
در مابین گذشته است از بجا می باید طلبیدن حالها اندک

باید بگویم قدرتی اختیار را بر خود افاضت میکنند و میکنند که
خدای تعالی میگوید کل نفس یا کسبت رهنه الایه و چه میگوید
ما اختیار نیست بسبب آنکه خدای تعالی میفرماید که کل کل من
عند الله **قوله** هر آنکس را که مذنب غیر مجتهد است می فرمود
کان مانند کبر است یعنی در اول سلوک می باید که همه چیز را رها
بکن کند و خود را خالی بنماید تا کمال حاصل کند و چون و اصل شود
بحق و ارسلوک را می باید از مذنب راتقی کند زیرا که یک
طرفست و درجه یک طرف باشد نقصانست **قوله** جان
کان کبر نزدان اهر من کف سران نادان احمق او می گفت
یعنی ابلیس را که می گویند گفت ادم را سجده بر انکار کرد و گفت
را ازین از نار و او را ازین از کل هر که از اعلی مرتبه فعل را
خضوع و خشوع را ازین از نار و او را ازین می نماید قال الله
تعالی الله خلقنی من نار و خلقه من طین **قوله** با افعال را نیست مجتهد
نسبت خود در حقیقت نبود باذیت یعنی هر فعلی از ایشان
صادر شود بجز ازیت و در حقیقت وجود ندارد و نسبت نزد
مملکت **قوله** بنودی که فعلت ازین بدند ترا ازین کار برگیرند

یعنی میگوید که انسان موجود بنودی که فعل بالقوه بود و چون انسان
فعل را بد و افاضه کردند و موجود بودن از برای عبادت و
و معرفت بود که این را که در سابق نوشته ایم که و ما خلفت
الجن و الانس لا یعبدون **قوله** قدرتی بی سبب برای حق
یعنی خوش حکمی کرده مطلق **قوله** یعنی میگوید که بصفت قدرت
بی عرض ذاتی نه اسمای اسم تعالی حکم بعلم خود کرده است یعنی
یکی را برجه نوع موجود کرده اند و هر یکی درجه کار باشند بعد از
وجود که از بالقوه بالفعل اند است و دان بین نه تن و نه جان
موجود بودند و این است لازم بعین معنی دارد **قوله** بمقدر کشید
پس از جان ازتن برای هر یکی کاری معین یکی برایش سالک است
یا آورده کردش طوق لعنت **قوله** می باید دانست که قبل از
وجود در حقیقت را امری بیسان استعداد خواسته است
که از برای خود موجب قاطعیت چه چیز شود و بالفعل همان چیز
ظاهر میشود که بالقوه بود اگر تخم چربی در زمین نباشد چگونه
بر می آید **قوله** کسی که در زمین جوئی باشد می است که این که
است می نماید و این است مصنف از برای استشهاد و اثبات

مطلق

بشبه می اوز و حکایت الجبر و طوق العنت بعد از مقتصد
سال که گفته بود همان واقع شد که بالقوة بود **قول** ذکر انقضیت
نور و صفادید جو توبه کرد نام اصطفا دید یعنی این در شان
ایست علیه السلام بخلاف امر الله تعالی کرد و چون دید که
خطا کرده است توبه کرد و اسم او بر گردید شد یعنی از ابلیس
سرد و جانب بالقوة بود که بفعل اید و یکی رو و یکی قبول بعد از
عجب تراکنه این از ترک امور شد از الطاف حق مرحوم معنود
در دیگر زشتی کشیده ملعون زنی فعل توبل جبه و چون
یعنی بپاد انت که حجاب برد و قلم است حجاب نورانی
و حجاب ظلمات حجاب نورانی مثل اخلاق و اوصاف حیوان
حجاب ظلمات مثل اخلاق و اوصاف فییه و حجاب نورانی جز
مربک است و حجاب ظلمات جبل سیط نورانی ابلیس منظر
بود و ظلمات را ادم منظر بود از جبل سیط و ظلمات ادم توبه کرد و خلایق
یافت و از نورانی ابلیس را توبه نکرد و نجاست یافت
جناب کبریا لا اله الا انت منزله از قیاسات خیالیست
یعنی خدای تعالی میفرماید که اکبر ما را ردای و العنقه از ادوی قشنگی

الغیت فی النار **قول** چه بود اندر ازل ای مرنا اسهل
این شد با محمد و ان ابو جهل یعنی بیاید انت که خدای
تعالی را در وصف است قهر و لطف صفت قهر ابلیس
منظر تام واقع شده است صفت لطف را محمد علیه السلام
و در حق سر و نفس گردیده وارد شده است که قال الله تعالی
و یستیق الذین اتقوا ربهم الی الجنة زمره و یستیق الذین کفروا و لم یلحق
هم زمره **قول** کسی که بخندد چون و چرا گفت
چو مشرک حضرت تشریف نامه گفت یعنی ابلیس ملعون که ادم را
بجده گفت چون و چرا **قول** و را از بید که پرسد از چه و چون
بنام خدا عرض از بنده موزون یعنی چند و چون صفت
وجود است و لازم الله تعالیست حکمت را ادم ندانند
و بغیر او کسی نمیرسد که در حکمت سوال کند و اگر پرسد نیگوید
خداوندی همه در کبریا نیست نه علت لایق نیست
یعنی سگوید که بزرگی و صاحب چیزی بودن لایق الله تعالیست
با مسالت و بعلت از ان انسان است
منزه از حد ای لطف قد است و لکن نمیکند چه در حد و کفر

یعنی لایق اسم تعالی جلالت و جلالت و بندگی در جبر و فقر است که نه
 غائی است **تو** که امانت آدمی را اضطرار است نه زان
 کو را نصیب اختیار است **تو** یعنی گفته اند که کرامات عبارت
 از قلب حق است بجهت صورت انسان مبدل شود بصورت
 کلی و یا بهم رساندن و دیوت مستعدان و انش از میان برد آوردن
 و این مرد و محالست و در مابقی که گفته ایم که جوهر است و در مابقی
 نیز نوشته شد **تو** بنودش پنج چیزی است که از خود
 ندارد اختیار یک شته مأمور از منی بکن که شد مختار و مجبور
 یعنی از روی وجود اختیار اختیار حق است و الا از روی ظهور
 عبد اختیار دارد بجهت خدا تعالی میفرماید قل کل یعلم علی کلام
 نه ظلمت این که عین علم و عدلست **تو** نه جوهر است این که محض علم
 یعنی از وجهی مختار و از وجهی مجبور بودن عبد ظلم و جور نیست
 بلك عین علم و عدلست بسبب این انسان را جبر و مجبور
 طرف و او تا جامع باشد و هر دو حساب بر روی باشد
 که ظلم و عدلست **تو** بجهت زان سبب تکلیف کردند
 که از ذات خودش تعریف کردند **تو** یعنی هستی عبد است که
 بدانند

بدانند که عبد است می باید بجای آوردن و این معنی بجای آوردن
 حکمت احد است تا فرق میان عبد و حق **تو** چو از تکلیف
 حق عاجز شوی تو بیکبار از میان بیرون روی **تو**
 یعنی بیاید دانست که مصنف میگوید که از تکلیف ایمانی که
 عبارت از عبادت است و معرفت عاجز شوی از صورت
 انسانی بپروی روی و کمتر از حیوان می باشی و معنی دیگر است که
 چون بعزت حق بپرویا و روی خدا را دانسته باشی
 و از میان مملکتان خارج باشی و از عبادت تقلیدی رهای
 یافته باشی بدین جهت دوم که خواه آمدن من می کند
 بکلیت رهایایی از خویشش **تو** یعنی گروهی از حق ای برادرش
 یعنی هر که که از نهی بخاری و از ناپا بودن قبا و رهای که مقام نبوت
 و عجز و فقر بعوض و بدشستی حقیقی وجود مطلق بجای
 نشیند تا آنکه معنی باشی و کامل جمیع وجوه و خلیفه الله در زمان
 و مکان فرموده است که و الله العلی و انتم القوا **تو**
 برو جان پدرت در قضا و **تو** بتقدیر است نزدان قضا و
 یعنی بیاید دانست که بدر بر سه نوع است اول بپروی که از مملکت

شده است و دوم پیری که او را علم موخته است که بشناسد
وسیم پیری که برورد کاست و در حق سر سه بنی علیه السلام
حدیثی فرموده است ابا بایا ثلثه ولدک و اب علق و اب علق
و بدر اول شریعت و دوم طریقت و سیم حقیقت و اگر
این خطابت بزرگ است پدر کاست و اگر خطاب
دوم بر کاست جان انگست و اگر بر جاست جان
فانهم **سوال** چه خبر است کن علق ساحل آمد
ز قتر اوجه که حاصل آمد **جواب** یکی در است مستی نطق
ساحل آمد صدق حرف جوید و اشراق دل یعنی بیاید نشین که
ایجاب است افاق و انفس است یعنی میگوید ظاهر ادراک
بستی و کن رنیت و صدق و جوهر است در انسان
در عبارت ازستی عبداست و ساحل نطق و صدق
جسم و جوهر موقوفه الله و انسان اینجاست که نه انسان
بهر موجی هزاران در **سوار** **فصل** برون ریزد نقل نفس و اجزاء
یعنی میگوید بهر پیرانگیری که از باطن کامل بظاهر آید
هزار در **سوار** پیران آید یعنی موقوفه الله جاری میشود و حق

از دریا می ظاهر موج برون می آید و این بیت دوم چنین
معنی میدهد **فصل** هزاران موج خیر و مردم از وی بگذرد
قطره هرگز کم از وی وجود علم از آن دریای ژرف است
علاف در اوار صوت و حق یعنی بودن علم از بودن
وجود حق است که در پای احدیت و علاف موقوفه الله
که عبارت از در است صوت و حرف انسانست
معانی چون کند این تشریح **فصل** صلیت باشد او را از تشریح
یعنی میگوید که هرگاه که معنی میخواهد که بهر ورت در صورت
در آید او را از تشریح ناکزیر است بسبب این معنی بیت
می توان دانست و حقیقت را بجز **فصل** **فصل**
شنیدم من که اندر ماه نیسان صدق بالارود از بر تکان
یعنی بیاید دانست که در ماه نیسان که باران بهار می بارد
و صدق از یکت دریا بر می آید و در پالای دریا می نشیند و این
خود باز می کشد و سر باران که در دین صدق می جکد در می شود
و چون پر میشود بهم می آید و باز بیکت دریا می رود و غواص
در آن **فصل** فرو می رود و همان صدق را از یکت

دریانی آورد و می شکند و در بر پیکره و صد فرامی اندازد و این
 نقیض عبارت از جیست و خواص خود گیت چگونه است
 و ابیات اینست **تولد** ز شیت قعر بحر اید بر فراز
 برون بحر بنشیند و من باز بخاری مرتفع کرد و ز دریا
 فرو بار دبار حق تعالی جلک اندر دناش قطره
 شود بسته دنان او بصدید رود در قعر دریا یاد ال
 شود ان در کسره باران یکی در بقعر اندر رود و خواص دریا
 و زوارد برون لاولا تا تن تو ساحل هستی چو دریا
 بنی در شرفیغ باران علم و خرد خواص این بحر عظیم است
 که او را صد جواهر در کلیمت دل علم را مانند یک ظرف
 صد ف بر علم دل صورتیست و نفس کرد و دران جزو بقدر
 رسد زو و صورتها که گوشه سمع صد ف لیکن بیرون کن در شهوا
 بیفکن پوست فقر نور دار لغت با اشتقاق و خواص
 که کرد و می پیرامی حرف هر اکتو جلدی خود درین کرد
 بهیض صورت غنازین که و جزو شش قفسه سینه افتاد با پوست
 بیابا بد معونه کو چو شکست و لی بی پوست با جفت به مغز



ز علم ظاهر

ز علم ظاهر آمد علم دین نغمه ز من جان برادر بنده پینوش
 بجان دل برود و علم دین گوش که عالم درد و عالم سرور و ریاست
 اگر گفته بد از و بهیستریا غلکان از سر احوال باشد بریسته
 ز علم قال باشد و کار که از آب و گل اید نه جو علیت
 کان کار دل اید میان جسم و بنکر چه فرقت که این غریب کیم
 این جو غریب یعنی میگوید که فرقت میان جسم و روح هر چه
 جهمت از عالم کشف است و روح از عالم لطیف کشف
 از عالم صورت و لطیف از عالم معنی که شرق و الغرب اصطلاح
 کرده است و در جای دیگر علم قال و حال گفته اند و دیگر علم ظاهر
 که تعلیق بد نیاد و صورت و علی را که تعلیق با فرقت دارد معنی
 میگوید که میگوید علم و از این رنگ و سبک گفته اند و علوم
 دین را اخلاق و ورشته میگوید و فرو نیاید در دل تعلقات
 دارد و عاقل و اند مشغول می باشد و ابیات که در زیر آن نوشته
 می شود همین معنی دارد و اسباب اینست **تولد**
 از اینجا باز ان احوال اعمال نسبت با علوم قال با حال
 نه علم است انگ دارد و میل دنیا که صورت دارد اما نه معنی

نکرده جمع هرگز علی با از ملک خواصی یک از وی دور از
 علوم دین از اخلاق و شریعت بنا شد در دل کو مسک شریعت
 حدیث معصن اف سبیل نیکو بشود که البت این چنین است
 درون خانه چون است صورت و نشسته ناید نوری ضرورت
 بر دزدی روی نموده دل که تا سازد ملک پیش تو مثل
 از و خفیل کن علم وراثت ز بهر اخوت یکن وراثت
 یعنی در کتاب و حدیث این است که در خانه که صورت
 کرده باشند نوشته در نمی آید بیدار کن تصور حق است
 و تقاضای غیر صورتی ساخته است شریک الله تعالی شد و این
 معنی خطاست و این گنایه است از آنکه در دل او می دو چیز
 نشاید دوستی الله و محبت و کثرت بغیر حق که رسول علیه گفت
 ز بهر اخوت گشت کردنت که الدین مرعه الاخرة بما
 کانوا یکبسون **قوله** کتاب حق بخوان از نفس افان
 مرتین شود باصل جمله اخلاق **فایده** اصول خلق یک اندک است
 بس از وی حکمت عفت و جماعت یعنی بیاید دانستن که
 عطلت مساوی بودن مرد و جانب است که یک طرف

جز در حق

طرف دیگر زیاد و نقصان نباشد و او واقف حکمت باشد
 و در هر جانبی پیاپی را اختیار کند که رسول علیه السلام فرموده است
 خیر الامور او سهیما و این ایست که خواج احمد این معنی دارد
 که نه زیرک و نه ابله و نه بسیار خوردن و نه هیچ خوردن و نه
 از این نه بکتر و نه بدول و نه دلاور و نه افراط و نه تفریط
 محققان فرموده اند که هر چه یک طرف دارد نقصان دارد
 و مولانا جلال الدین در مشنوی معنوی خود فرموده است که
 هیچ با یک کف زدن ناید بر بی یکی گستی از آن دست دیگر
 نه بهتر و یک اولی باشد دور در وسط رو تا بود خیر الامور
 یکی دامت گفتار است و کردار کسی که منصف کرد در هر جانب
 یکمیت با پوش جان و دل که نه کربز باشد نه نیر ابله
 بعفوت شهوت خود کرده است نه محو خود از وی شد دور
 بیجا و صفای از دل مکتب بر بر او آتش از جن نور
 هدایت چون شهادت او شد ندارد خلم از آن خلق مگوشت
 همه اخلاق نیکو در میان است که از افراط و تفریط که اند
 میان چون صراط المستقیم است ز سر و جانبش نه تحیم

بسیار یکی و دیگری مو و شمیر نه روی کشن بودن برود بر
 عداد جو یکی دارد از اعداد بی هفت اعداد این اعداد اعداد
 یعنی باید داشت که حکمت و وجهت دارد از برای افراط
 و تقریط و جهت عفت دارد چنان و ظهور و یک جهت عداوت
 دارد و بس هفت باشد **قول** بر زیر عدد ستری نهفتست
 از آن درمای و دوزخ نهفتست یعنی هرگاه که این عدد را ترا
 یک یک مشغول شد کسی و یک طرفش گرفت هفت می شود
 و دوزخ نیز هفت است و هرگاه که بعدالت مشغول شد
 بهشت عبارت از آنست که دوزخ کنایه از ظلم و بهشت
 اشارت بعدالت و این بیت همین معنی دارد **قول**
 جانک از ظلم شد دوزخ نیتا بهشت از عدل است عدل اجا
 جزای عدل نور و رحمت جزای ظلم لغی و ظلمت است
 یعنی باید دانست که الله تعالی را دو صفت است صفت
 و صفت جلال صفت جلال عدل است نتیجه اش نور و رحمت
 صفت جلال ظلمت است نتیجه این لغت و ظلمت نور و رحمت
 صفت را منظر انسانست ظلم بر جاسل می نماید قال الله تعالی

ذوق نه اخذ و فریق فی السعیر **قول** خود نیکو کسی در اعتدال است
 عدالت جسم را اقلی الکالت **مرکب** چون شود مانند یک چیز
 زاجا دور کرده فعل و غیبه **بسیط** الذات را مانند کرد
 میان این و آن پیوند کرد یعنی نباید دانستن آنکه مصنف فرمود
 که عدالت جسم را اقلی الکالت است این بحث معاد است و هرگاه که
 انسان باصل و عدول پیوست رفیع و کائناتی که بنحایت شعی بخواند که کبریا
 بسازد البیه که بدو اجزاء متفرقه و هر یکی خدایکند و چون جمع شوند
 و بسیط شوند میان مرکب و اجزای ذوق و فعلی نیست و هر دو
 یک جسم میشوند آنک مرکب میگویند نه اجزا یعنی هرگاه که بعد
 گشت کند یکس باشد و این تمثیل آنست که پیوندی و مرکب
 و اجزا باشد و گفته اند تمثیل بن کل الوجوه نیست باندک ضابطه
 تمثالک الاله فی الکام نه پیوندی که از ترکیب اجزا
 که روح از وصف جسمیت میاید اجواب کل شود و یکبار در صفاتی
 رسد از حق بدو روح اصنافی یعنی میگوید که هرگاه که ارب
 کل صفاتی شوند یعنی قابل گردند روح اصنافی بدو تنزل کنند آن
 معنی است که انسان بحسب علم و عمل قابل کرد و الیه حق و متوال

جو باید تسویت اجزاء ارکان در و کبر و شروع عالم جان
 یعنی میگوید که چون انسان بحسب کمال جمعیت قابل تحکیم باشد
 شعاع جان سوی تن و قوت تحلیل چو حشر شده و زمین اندیشیل
 یعنی میگوید تا بیدن آفتاب بر زمین همانست تا فتن روح جسم
 انسانی **تشیل قول** اگر چه خور بر روح حار نیست
 شعاعش نوری رتد بزمین یعنی تحلیل است که آفتاب در برج
 جارست از این بر زمین تا بد و نور آفتاب تدبیر زمین است
 یعنی نباتات را نشو و نما می دهد تا آن ن برنج و گندم و سایر حیوانات
 و طیور و علف و حیوانات بخورند و تغذیه یابند و همانا که
 فیض و فضل ربانی از مرتبه حقیقت آن نزول نمی تواند
 کردن و انسان را بحسب حیوة حقیقی بحال جمعیت رسانیدن
 البسی تواند و بپایدانستن که مدد وجودی برش نوعیت
 سه بر سهیل ظاهر و سه بر سهیل باطن اول بحسب باطن ظاهر و باطن
 و اگر مانا نمی نشیند و اگر نفس را بکبر درود ممالک گردد
 و دوم بقذا اگر هر روزی خود را در غی فاند و کسب باب اگر اب
 نمی آید میسوزد و بکیرد و مدد وجودی باطن اول فیض حقیقت

بان
 رسیده خاتمه

با نشان و دوم مدد نیست بر سهیل ارواح سیم مدد نیست بر عالم مثال
 و اگر فیضات یک چو ساقط شود و البته در معرض ملائکت می باشد و فی
 یعنی که سرگاه وجود آدمی را یکی از این مذکور است مدد کند بیمار بشود
 و اگر طبیب کامل بدو نرسد البته وفات می یابد **قول** طبیعت های
 عنصر نزد خویشست که اگر آب گرم و سرد و خشک و تر نیست
 یعنی طبیعت های اشیا از آفتاب گرم و سرد و خشک و تر نیستند
 و اگر آب نیز از آفتاب این چهار خاصیت ندارند و الا از طبیعت
 این خاصیت حاصل کرده اند بسبب آنکه طبایع ابا اند و فاعل
 و عناصر آنها تند و قابل و منفی که اشیا اندر کنند از طبایع می باشد
 نه از آفتاب و آفتاب نیز گرم و خشک است از طبایع است
 و در اصطلاح حکما سلف طبایع را ارواح و عناصر را اجسام
 میگویند و بعضی شایع برین اند که این رنگهای الوان که می نماید
 از طبایع ظاهر میشود و این بیست دوم که نوشته میشود در زمین
 یعنی **قول** عناصر جله از وی گرم و سرد سپید و سرخ و سبز و
 بود و کثرت و آن چون شاه عادل که نه خارج توان گفتن و دخل
 یعنی میگوید بگو یا د شاه عادل ظاسری که در ملک خود حکم ناند

کرد اند که مکی متابعت نمایند طبیعت نیز در تعینات حکم میراند و الا در
 تعینات ارواح و داخل حکم نمی توان کردن بسبب این که او روح است
 و محسوس و مادی نیست و گفته اند که هم داخل و هم خارج است مثلاً شک
 و بویش می بینیم که مشک در صندوق نهاده است و در چیزی بسته
 و در بیرون از جای دور بوی میدهد پس بوی در جرم مشک داخل
 نیست و چون مشک در صندوق بنودی دارد و بوی میدهد و
 بدین معنی خارج نیست و هستی حق را در تعینات مجتاز
 کرده اند یعنی نه داخل نه خارج نه متصل و نه منفصل و این ترکیب را
 در سابق ذکر کرده است از برای چیزی دیگر بوده است
 عیب نغز مانند که مکرر نیست و از برای توضیح است **قوله**
 چه از تعدیل گشت ارکان موافق ز حشش نفس کو یا گشت عاشق
 یعنی از سادگی بودن فیض طبایع هر عناصر را که ارکان میگویند
 نفس انسانی چیزی عاشق میشود و سرکاه که اخلاف یافت
 طبایع نفس انسانی نیز اخلاف می یابد و در سر مرغی می ماند و عشق
 نمی ماند **قوله** کما معنوی افتاد در دین جهان را نفس که ادعا
 یعنی نباید داشت که کما از روی لغت عرب و صلاست

یعنی

باز

حق تعینات ظاهر شود قال الله تعالی کنت کما تخفیان فاجبت
 فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق لا اعرف یعنی این معنی را کما
 معنوی میگویند و جهان را نفس کل و ادکابین این معنی دارد که
 نفس کل روح عالم است و روح را بعالم بجا بین و ادکابین
 بسبب این که از برای وصلت حق بعالم نمی باید که عالم موجود شود
 و از برای ایجاد عالم روح می باید و گفته ایم که نفس کل روح
 نه اکل و روح عالم است **قوله** از ایشان می باید آید فصاحت
 معلوم و منطق و اخلاق و صحبت یعنی از بقیه کما معنوی این خبر را که
 گفته است ولی خواهم گفتن حاصل میشود **قوله** ملاحظ ان جهان
 بی مثال در آینه مجرورند لا اوبالی بشهرستان نیکو می علم زد
 به ترتیب عالم را بهم زد کی بر خشش جن او شهسوار است
 کی با تیغ نطق ابد است چه در شخصت خواستش فصاحت
 چه در لفظ است گویندش فصاحت ولی شاه و در پیش و بهر
 همه در حکمت حکم او مستتر یعنی ولی که عبارت از پادشاه
 اکبر است سلام الله علیه عاشق بودن بر شیخ بکیر شاه سلطان

محمود با ایا از خاص درویش میکن با شاه زاده و بقیه رهن شاه زاده
 او را در شکارگاه یوسف پیغمبر با زین **قوله** درون حسن نیکو ان
 از آن صفت تنها گویان جواز حق می نیاید دلربای
 که شرکت نیست کس را در خدای یعنی نباید دانست که وحدت
 بر دو معنیست از روی حقیقت از روی مجاز از روی حقیقت
 حق را می گویند و از روی مجاز باطل را چون چنین است هیچ
 افرین را شرکت نیست و در هیچ باب نیست با خدای تعالی
 و از روی وجود همه چیز را اضافه بر حق میکنند ظاهر این امر است
 بر حق میکنند لایزال با نمانیم وجهه و قال لایله المومنین
 علی کم الله وجهه و ایت بسیار الا و ایت الله فیه و دیگر الفاظه
 و الباطن **قوله** کجا شهوت دل مردم باید که حق که ز باطل نماند
 یعنی معنی بیت است که نوشته ایم و توجیه دیگر آنست که باطل
 عبارت از حق و عشق مجازیت نیست با حق و عشق حقیقی
 و در مجازی نیز حق است بسبب آنکه المجاز نقطه الحقیقه
 میل خلق جلد عالم تا ابد **قوله** کوشش اندوخته سوخت

بجز ترا چون دوست نتوان داشت دوستی و یگان بر بوی نیست
 موثر حق شناس اندر همه جای **قوله** ز خویش تن پیرون نه پای
 یعنی این بیت معنی آن بحث است که ذکر رفت یعنی میگوید
 که اثر کننده در همه جای حقیقت و از حد خود بیرون نه پای
 عبارت از آنست که حق عبودیت است و خالقیت بدین واسطه
 اثر خالق میکند در مخلوق **قوله** حق اندوخته سوخت حق
 حق اندر باطل ای که شیطان **سوال**
 چه جزو آنست او را کل فروخت طریق رفتن آن چه نیست
 و جود این جزو آن که کل فروخت که موجود است کل و برین باز
 یعنی باید دانستن که وجود حق جزو است بسبب آنکه در وجود
 کثرت در او نیست و جود را بر جزو بدین معنی افزون باشد
 از وجود کل و وحدت صفت جزو است و کثرت صفت
 کل و از روی لغت نیز همین اعتبار دارد جزو یکی و تنها
 و کل بسیار و برضیه نیز پوشیده نیست که این اعتبار است
 در مابقی نیز گذشته است مگر نتایج **قوله** بود موجود و اگر نیست

ح

یعنی این نیز اعتبار خلق جدید است **قول** و لیکن طائفة الکبریٰ که این یوم عمل و ان یوم دین است **یعنی** بیاید و از آنست که اکبری عبارت از قیامت است و در اینجا کمال انسان میخورد و نه خلق جدید و بیاید و از آنست که ساعت عبارت از روز قیامت است و ان ربع قسمت بعد حضرت خاتم الاول است قیامت بمقتضی کل یوم فی شان و بحکم بل هم فی بس من خلق جدید و از غیب شهادت می آیند و از شهادت بغیب مراجعت می نمایند و دیگر موت بلیق است و ان مفارقت روح از بدن قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من مات حقاً مات قیامته و دیگر موت از ادیست و ان اعراض نیست باراد از متاع دنیاوی است و از مقتضیاتش و عدم متابعت قال علیه السلام موتوا قبل ان تموتوا و دیگر آنست قیامت مشهور و ان الساعة لا ریب فیها و دیگر قیامت بکبر است بطول نفس حقیقی از مغارب مقامه خلقیه و انکاف حقیقه و از وحدت نامته و ظهور است احدیه و انتها دگر گشت بقوله و ان الله الواحد القهار و عارف موصوف را بقضا العنی فی الله این قیامت

که ز خود دانی جای تمام این قیامت را نمایند و السلام از ان تا این بسی فرست زنها بنادانی مکن خود را گرفت و تعجب کشی در تفصیل و اجمال نکرد ساعت روز و سال **یعنی** در تفصیل که عبارت از خلق جدید است و در اجمال که اشارت بظانۀ الکبر است **تفصیل** **قول** اگر خواهی که این معنی بدانی ترا هم مست مرکب و هم زندگانی **یعنی** میگوید که معنی تفصیل و اجمال از کثرت اگر می خواهی بقیین بدان ترا و جزیری باید کردن اول موت و اقبل ان تموتوا و دوم زندگانی که بقای ابدی میگویند که کمال عبارت از آنست و گفته اند که تفصیل عبارت از مفاکرت و جمل است و اجمال اشارت بعالم وحدت و علم **یعنی** معرفه الله **قول** نه سرحه ان جهان است شایسته در تن جان تو بید است **یعنی** بر سبیل اجمال و جویست نه سرحه ان سوال است ششها بر سبیل نبات **یعنی** است **قول** جهان چون تست یک شخص معین تو او را گشته چون جان او زن **یعنی** بیاید و از تن که در سابق ذکر رفته است که جهان عالم گیر است و انسان عالم صغیر و نیز نوشته شد که انسان روح عالم است

و تفصیل این معنی نوشتن مکرر میشود **قوله** سه گونه نوع انسان است
 یکی به خط آن حب است یعنی پیامبر دانستن که بهیوت
 بر سه قسم است و حیات نیز بر سه قسم است اول خدایت
 که رسول علیه السلام میفرماید که انوم اخ الموت و این سه خط است
 و دوم موت اختیار است که رسول علیه السلام میفرماید موتو قبل ان
 تموتوا و سیم موت طبعی است که قال الله تعالی کل من علیها فان و در
 جای دیگر فرموده است که موت عبارت از قنای عباد است و حیات
 عبارت از بقای عباد و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه سوال
 کردند ما الفناء در جواب فرمود که الفناء ترک اختیار و این
 بر سه نوع است اول قنای افعال و دوم قنای صفات و سیم
 قنای ذات است که بعد از این سه سه بگذرد که مجاز است بالای این
 سه سه بقای حقیقی باشد **قوله** دو دیگر زمان حیات اختیار است
 سیم مردن را در اصطلاح است و معنی این بیت گفته شد **قوله**
 چو مرگ در غل باشد مقابل سه نوع اید حیات در سه منزل
 جهان نایست مرگ اختیار است که اگر از سه عالم توداری
 و در خط میگردید مبتدل در آخر هم شود مانند اول

یعنی

یعنی بگوید که جهان مبتدل میگردد در آخر که محو میشود مانند آب است
 یعنی اول نیز محو و فانی بود و در سر و در حال باقی حق بود قال الله
 تعالی هو الاول والاخر والظاهر والباطن **قوله** سه ایجه ان کرد و
 اندر حشر پیدا ز تو در نزع میگرد و سویدا یعنی بگوید که موتون
 تا بقیشتون **قوله** تن تو چون زمین سه سمان است خواست
 انعم نور شید جانست جو کو هست استخوانها تختست
 بنات تو و اطرافت تختست در وقت مردن از خاک
 بر تو چون در قیامت ذباغ آتشند و جان تیره گردد
 خواست مجراجم حیر گردد شاست گردد از خون مجو دریا
 تو در ای عرقه کشته می شود از جا کنش ای مرد مسکین
 رستی استخوانها بشم رکنین بهم چیده گردد و ساق باسق
 همه جفتی شود از جفت خود جدا گردد روح ارتن بگلنت جدا باشد
 زمینت مغف و لا باشد یعنی بگوید که روح از تن بقای
 جدا شد معنیش اینست که دو کاکلی از میان مرد و مرتفع شد
 و مرد و بسبب کمال یک شئی شدند و این که به همین معنی دارد که قنای

دشیت یعنی محاربت معصفت خالی یعنی از ماسوی اسه لاری
یعنی توغی پنی دران زمین عوجا یعنی کژی را **قوله** بدین منوال
باشد حال عالم که تو در خویش می پنی دران م یعنی
این آیات در پیش گذشت بحث آن و الفس بود
و در وقت نزع سه در خویش تن پنی فان مای اعاکم نزد ایکم
بقا حقت و باقی حله فانیت **قوله** بیانش حله کسب مشایخ
یعنی میگوید که هر چه باشد خداست و دیگر که می پنی که نیست
و بیان و دلیل این در فائحه است که منف است و دوبار
از برای رسول علیه السلام نازل شده است یکبار در رکعه و یکبار
در مدینه و منف است که دوبار مکرر شود چهارده باشد و فائحه
دلاست میکند بر بیان بقای حق بپایر و انست که فائحه مانع است
و منف از پنج اعتبار کرده اند تا بدینی که مالک نعم الدین حاکم
برامه تعالی و این که ایا کفیه و ایا کستغین مشرکت میان
حق و عبد و ما ایچا که انعمت علیهم خاص است بر سعدا یعنی بر کائنات
و از حق که ولا الضالین خاص است بر اشقیاء یعنی بر جایلان قالی

علیه السلام فائحه کتاب کمال آء **قوله** بکل من علیها فان بیان کرد
لنی خلقت سم عسان کرد یعنی میگوید که بقا بودن حق و فانی
بودن خلق درین آیه که پید صافست و مریا بری پسر خلق جد پد
اوردن هم درین آیه داخل است **قوله** بود ایچا و اعدا م و عالم
جو خلق و بعث نفس ابن ادم یعنی میگوید که نوحه بودن و دوم
بودن عالم ارواح و عالم احسام مجز خلقت و بر انکبه نفس فرزد
ادم است معیش است که عالم و ادم موسی از روح و جسم اند
یعنی از طبیعت عفر **قوله** همیشه خلق در خلق جسد است
و کجه مدت عمرش است یعنی میگوید که مرکز نیست خلق که او نزل
خواطر نیست که عبارت از خلق جدید است و اگر عمر دراز باشد
خواطر است منفک نمی شود **قوله** همیشه فیض و فضل حق تعالی
بودشان خویش از رختی یعنی ریادت الله تعالی دایم بر
انسان می باشد و اگر همانا که یک ساعت کم شود نابینه میشود
و الا بیاورد انست که فیض دبان بر چهار نوع است اول ذاتی بر
اکل سمائی و بر کمالی صفاتش بر مالک و افعالی بر ناقص و اگر
هر کسی این معنی را بداند که مشبه خلقی الله تعالییم اسودکی در میان نذر

۱۵
معرفت کائنات غایب **قوله** از انجانب بود ایجاد و تکمیل
و زمین جانب بود نه لفظ تبدیل یعنی میگوید که از جانب حق و یا
از جانب روح ایجاد و تمام کردن حاصل است و از جانب عبد
و یا جسم به ساعت تغییر و تبدیل میشود از جهت سر و سلوک
و از فنا و عدم **قوله** ولیکن چون گذشت این طور دینی
بقاضی بود در و از عیبی یعنی میگوید که هرگاه که ارد یا حالت
می کند که عالم قیامت در آخرت ساکن می باشد که سرای بقا است
و معنی تحقیق است که دنیا عبارت از جبل و ظلمت و عیبی
اشارت به علم و جمعیت **قوله** که هر چیزی که پنی بالضروره
دو عالم دارد از معنی صورت یعنی هر موجودی که ظاهر میشود
در تعینات جسمی و روحی دارد و یا عنصری و طبیعی است یا
ظاهر و یا باطنی که باشد که صورت و معنی عبارت از دنیا است
و صلال اولین عین فراق است **قوله** هر آن دیگر عند الله است
یعنی میگوید که رسیدن اول که صورت است یعنی فنا و فانی
می باید بودن جو که معنی تقریبی دارد بحق و هر چه بحق نزدیک است
بافقت و بصورت نزدیک بودن فانی فانی تا الله تعالی باشد که

میفقد و ما

میفقد و ما عند الله باقی **قوله** مظاهر چون فتنه بروفق ظاهر
در اول دنیا عین افق یعنی میگوید که تعینات بر موافقت اسم
ظاهر و باطن در وقت موافق و در کدی تلخ ما موافق بونی ظاهر
قابل و غیر قابل **قوله** بقا اسم وجود آمد و لیکن برای کانی بود و
ساکن یعنی بقا نام بودن است و در تعینات ساریست
از برای وجود بودن ممکنات و هم ساکن است همان اسم
بقا همه در موجودات ساریست از برای ایجاد و ساکن است
از برای یک کال **قوله** هر آنچه ان هست بالقدور درین دار
تغییر آید در آن عالم یکبار یعنی معنی این بیت است که
هر چه قبل از وجود که بالقوه بود بعد از وجود بالفعل هر چه
فایده برگردد معنی دیگر میدهد یعنی باطن ظاهر شده بود
و ظاهر نیز باطن شود **قوله** ز تو سر فعل کامل ظاهر
نه ان کردی در آخر هم تو قادر یعنی میگوید که فعل حمید و یا دهمند که
ازادی ظاهر میشود و البه در برزخ و یا در حشر بران قادر میشود
بهر حال **قوله** بهر باری اگر نفع است اگر ضرر شود نفس چیزی غ
یعنی این بیت این سر وایت است که جزا و یا کافران و یکدیگر

جزاء با کائنات معلوم **قول** با عادت خوی با خوی گردد
بدست میوه خوش بوی گردد یعنی معنی اینست که همه چیز را
می باید ملازمت کردن بجهت وجهه تا ملک اکس شود بهر تپ
از ان اموخت انسان پیشه را از ان ترکیب که اندیشه را
یعنی پیشه بحدت دید می توان اموختن و ماندن و تفکر کمال
می رسد هر که در هر چه داند و میرسد **قول** به افعال و اقوال رسد
می رسد اگر داند روز عشر جو عیان کردی از پیران تن
شده عیب و منگی باره برش یعنی میگوید که هرگاه که انسان
از جسم که بی شکل جسم نیست خلاص یابد و یا بر تپ روحانی برسد
البته نقص و کمال خود را بداند بسبب این جسم مجابست میان
حق و عجب **قول** تنست باشد ولیکن آن که دورست
که بنماید از وجود این صورت یعنی هرگاه که دفع رسوم
خلقت بکند بمقام روحانی برسد کانه جسم و روح او
بنیای کاسه بلور و آب که در وی می باشد در دو صافی
نماید **قول** به اینجا شود پدید آید فرو خوان ایت السرائر
یعنی میگوید روز قیامت هر افعال شکویده و اعمال بسپرده

که از

که از انسان جدا شده باشد غلام میگرد و در حساب
می آید و هر دو برای پند سیات را جزای بد و حسنات را
جزای نیک میدهند **قول** هر که او نیک میکند یا بد میکند و بد
هر چه میکند یا بد و نزد اهل تحقیق معنی ایت است که هرگاه
کوانسان بکمال رسید میداند که تا درین حین درجه کمال بودم
بسیب آنکه او میان نیک و بد تمیز نمی توانست کردن
و عذر در ابقیلت میکرد رانند و چون تمیز پیدا شود بد آنست که
نیک چه بود و بد چه بود و درین هر دو باب کلام است تعالی نازل
شده است یوم تبیل السرائر فاله من قوه و لانا صر **قول**
و کبر باره بوفق عالم خاص شود اخلاق تو اجسام و انیض
یعنی در روز قیامت و در وقت کمال بر موافقت همان عالم
اخلاق تو در جسم و یا در صورت شفی درمی آید گفتیم سیات و حسنات
جنان که قوت عنصر درین جا **قول** موالید سه کانه گشت پیدا
یعنی این پست تخیل همین پست است که گشت یعنی هرگاه که
از عنصر سه چیز که دنیا بدید که غلط می شود اول جاد و دوم نبات
و سیم حیوان بطریق اولیست که از انسان که هم صورت

عصری دارد فعل تک و بد ظاهرا کرده و در بیت ثانی که خواهد
آید معین معنی را بیان میکنند که **قوله** همه اخلاق تو در عالم جان
کمی افکار کرده و گاه نیز آن یقین مرتفع کرده و درستی مانند نظر بالکوتبی
یعنی میگوید کهستی بجای مرتفع کرده و ازستی حقیقی و بالاکستی حقیقت
و بستی عبارت از بستی مجازیت فرق و فصل در نظری مانند بستی
اکن در مابقی ذکر رفته است **قوله** تعین سر کی با کرده مجوس
ز خیریت بکلی گشته مایوس و دانسته که تعین امور اعتبارات
و امور اعتباری در خارج وجودی نیست پس ظهور نیز میده باشد
مانند مرکب در دار حیوان **قوله** بیک دلی بر اید قایم و جان
یعنی سرگاه که رنج و کما کنی کرده باشد که مونوا قبل از نمودن است
دیگر فرق نیست و مرکب عبارت از زاق بود بیان دو چیز
بود پا و سر و چشم تو چون دل **قوله** شود صافی ز طلعت صورت کل
یعنی معنی ایت است که حدیث قدسی است که گفت سعه و بصر
و رجله و دل گفتن انت که و وسعی قلب عبد المؤمن و فقی که
چنین باشد از صورت عنقه که از طلعت و کلت صافی
پاک باشد و بعد ازین **قوله** بکیند باز نور خود بر خود تجلی

ببینی

ببینی با جنت حق را تعالی و دو عالم را همه بر من زنی تو
ندام تا به مستیها کنی تو یعنی میگوید که دو عالم که ارواح
و اجسام است سر و زانانی بینی و بقی حقیقی که عبارت
از حقیقت انسانیست و اصل که دی میدانم که مستیها کنی
که عبارت از درون تجلیات افعال و صفات و اسمای و ذات
و کمال کمالان عبارت ازین مرتبه است و نه مرتبه اعلی
سقیم رتبه چه بود بنیدش **قوله** طوری جیست صافی که از حجب
یعنی میگوید که در قرآن مجید آمده است که روز قیامت بر روی
شمارا اب میداد یعنی معنی اینست که حیات حقیقی که عبارت
از انست یک بودن از وجود بجای خود که ظهور است **قوله**
ز می شربت زنی لوت زنی وق زنی خیرت زنی و زنی شوق
یعنی نقد مصنف شربت عبارت از شربت که قابل تجلیات
واقع شده است لوت و درون عبارت از رسیده بکست
و خیرت حیرت محمود است نه مفهوم و دولت عبارت
از جمعیت است و کمال **قوله** خوشا این دم که بانی خویش باشیم
غن و مطلق و درویش باشیم یعنی بیاد داشت که بی خودی است

از ترک تعلقات از ماسوی اسه عنی عبارت از کمال انیت و درونی
 عبارت خلاصی بکلیت از سر قیدی و رسول علیه السلام میفرماید که
 الفقر غری و به افتر **قوله** نه دین و نه عقل و نه تقوی نه ادر اک
 فتاده است و حیران بر سر خاک **یعنی** انکار میکند و بر تقلید را و
 عقل معاش را و تقوی ریای را و ادر اک ماسوی اسه را و است
 و حیران عبارت از فنای نامت و سر خاک نیز فناءست **قوله**
 بشت و عور و خلد اپنجا بجهت که بیکانه در ان خلوت نکند
 یعنی میگوید پیش اهل این بشت و حر و جا ویدی در غلبه
 زیرا که اینها صفات اله تعالیست و اصل اینها در کشته اند
 و بکن او اصل شده **قوله** و منی اغوت یکی جت نشوند
 اننا نفس نفس که زنده اند **جور ویت** دیدم هر دم من از روی
 ندانم تا چه خواه شد بر از روی یعنی جو روی محبوب حقیقی دیدم
 و خورای وی شدم یعنی قبول شدم و بکمال تقی رسیدم
 و این لفظ ندانم که عاقبت چه خواه شدن و بغیر از اتهام
 است که غید انم که با کلیت مسم یا نه **قوله** پی رستی باشد خاری
 درین اندیشه دل خون گشت ماری یعنی میگوید بر سبیل ط

استغفار مکرر که استغفار از غیر
 از او و جرات استغفار از غیر

در پی رستی

دنی پی رستی خاریست و در تعلیق مستی عبارت از فنا
 و این بر سه وجه است وجه اول فنای افعال و دوم فنا صفت
 و سیم فنای ذات و مشیار یک عبارت از خمار است
 نیز بر سه وجه است چنانکه در پی رستی ظاهر خمار است
 و در پی فنا نیز بقا است فافهم **سوال**
 قدیم و محدث از اسم چون جدا شد که این عالم شد و آن دیگر شد
 قدیم و محدث از اسم چونی جدا نیست که از خصیست باقی آیات
 یعنی در جواب میگوید که قدیم و محدث از اسم جدا نیست سبب
 این معرفه مرثی بر سبیل خداوند است تلامذات مانند بدین معنی
 از اسم جدا نیستند و الا خدا اصل قدیم است و محدث
 موجود نیست اسم بی مسم است بمحو عنقا و محدث ایجابی
 باقیست و این بیت دوم همین معنی دارد **قوله** نه است
 این مانند عنقا است **جواز حق** جمله اسم بی مسم است
 عدم موجود گردد و درین محال است وجود از روی رستی لا یزال
 یعنی گفته ایم که عدم برد و نوعیست عدم مضاف و عدم
 مطلق و فرق میان اینست که سرجه عدم مطلق است مطلق حق

نیست و هر چه عدم معافست مظهر حق است و وجود نیز
بر سه قسم است وجود مطلق و وجود مضاف و وجود خارجی
و وجود مطلق عبارت از تعیین اول است که وحدت که چه
اکثرت وجود مضاف تعیین ثانیست که مرتبه واحدیت
که وجود کاملست و وجود خارجی عبارت از وجود کمونست
که مظهر هر دو وجودند باعتبار این فافهم **قوله** نه آن این کرد و نه
این شود آن همه اشکال کرد و بر تو اسان یعنی میگوید که عجم
موجود کرد و هر دو اعتبار محالست سر کما این چنین بدل
همه شکلهای تو اسان میشود بر تو **قوله** جهان جمله امور اعتباریست
چون نقطه کاندرد و در ساریت یعنی میگوید که جهان را اعتباریست
والا یک نقطه وجودست که در جهان ساریت بسبب آنست
این جهان موجود است نسبت با وجود و اگر نه نسبت با خود
عدم و با چیز است **قوله** بر تو نقطه است که بدان که مبنی
نقطه سرعت ان یعنی معنی نیست در مابین نوشته شده است
از این طلب دارد **قوله** یکی که در شمار آید بنا بر آنکه در واحد
از اعداد است بنا بر این میگوید یکی که وجود حق است اگر حساب

آید یعنی

آید یعنی در مقام مختلفه ظاهر شود و هر یکی وجودی میباشد و اما
در حقیقت نیستند همچنانکه اگر یکی را که شدی در اول و نه را
بشمار اصل همان یکیت که این هر از فرع او بند و وجود و
کثره نمی پذیرد همان یکیت که اندر یکی باشد نه فردن نه انفراد
حدیث ماسوی الله دارنا کن **قوله** بعقل خویش این را از ان جدا
میگوید که سخن غیر خدا را بگذارد و بعقل معاذ غیر خدا را از خدا
جدان **قوله** چه سنگداری در ان کین چون خیالست
که در وقت بقا عین زوالست **قوله** که در وحدت دوی
عین محالست یعنی میگوید که ترا سنگی و شبه درین باب
نیست که با وحدت که عبارت از وجود حق است
دوی که اشارت با وجود عید است و با هم بودن خیال
محالست بسبب آنست ندانند و جمع نمی شوند **قوله**
عدم مانند هستی بود یکتا **قوله** که کثرت نسبت به یک
یعنی میگوید که عدم مضاف در مقابله وجود است همچنانکه
وجود از برای کمال اسمای محتاج است بعینیات و نیز

بتفصیل در تعینات خاصه و در انسان با جمال ظاهر میشود و از
 برای آنها رگال اسمای دو چیز می باید و دوزخ و جنت
 تا که موسی در دوزخ و کرمی در بهشت در روند تا هر دو
 اسم حکم خود برانند قال الله تعالی فزینا الجنة و فزینا السعیر
 هر دو می باید **قوله** هیچ با یک کف زدن نباید بدرباری یکی هستی
 از آن کسی دیگر **قوله** جهان چون زلف و خال خط و ابرو
 همه چیزی بجای خویش نیک است بحسب که جلال و که جباب
 رخ و زلف آن معنی داشت صفات حق تعالی لطیف
 رخ و زلف تبار از آن دو بهشت یعنی میاید دانست که سر بهشت
 تمثیل جلال است و سر بهشت سفید است بهر تبه جلال هر کی که باشد
 پوچ بوس آمد این الفاظ مجموع **قوله** نخست از بهر شکست موضوع
 یعنی هر چیز که معاینه است او را لباس صورت می باید در
 پوشیدن و او را غنیل محسوس نمودن تا بدین فرود آید و
 تعقل کند **قوله** ندارد و عالم معنی نهایت یکی پسندم او را حفظ
 غایت یعنی معنی را بلطف و عبارت نمی توان دیدن
 دشنا حق بدوق می توان در یافتن و ذوق تعلق

بمعنا

بمعنا آرد نه بعلم **قوله** هر آن معنی که شد از ذوق پسند
 کی تعبیر لطفی باید او را یعنی میگوید که هر معنی که بدوق حاصل
 شود البته او را تعبیری می باید بلطف کردن تا دیگری بداند که
 جوت مثلثی در خواب دیده است نزد معبر آمده و آن
 خود را عرضه کرد که در خواب دیده ام معبر دید که این شخص
 یار است میگوید که روشنی اندک باید بنور خواهر رسیدن
 اگر آب روشن باشد و اگر آب تیره باشد غم و اندوه
 می رسد **قوله** جو اصل کند تفسیر بر معنی بماند کنی تعبیر معنی
 که محسوسات از آن عالم جو ساق است که او چون طفل او مانند آیه است
 یعنی میگوید که محسوسات همچو طفل اند و آن عالم معانی که بهر حال
 این قوم عالم بالقوه را گویند آیه کی محسوس میکند از برای
 آنکه بالفعل با فیض بالقوه است و آیه گفتن عبارت از
 برودش کردن است **قوله** بنزد من خود الفاظ ماول
 بر آن معنی فتد بر وضع او **قوله** یعنی الفاظ را تاویل کرده میشود
 همان لفظ اول را برکت بیند بر همان معنی تاویل خواه خبر
 خواه شتر تاویل موقوفست بر گوینده لفظ تا چه دیده است

میگوید
 و اگر

فصل

بمحوست خاص از غرض عام جدا اند عام گمان معنی گرامست
یعنی خاص را محوشت و اغودن از عادات عام است و اگر نه
نی و اند که معنی چونت حاصل است **فصل** نظر در جهان عجل کردند
از اینجا لغظها را نقل کردند یعنی میگوید که عاقلان اینجا که نظر
کردند از مقام عقل لغظها با زاوه معنی وضع کردند تا مردم دیگر
در پائین و بدانند **فصل** تناسب را رعایت کرد عاقل
جوستای لغظ رستی گشت نازل یعنی میگوید که عاقل و جویست
رعایت میکند و تشبیه میکند که الکس در مقام **فصل**
و تشبیه کلی نیست ممکن ز جست و جوی و او و جویست
یعنی میگوید که سر چیزی را تشبیه بنمای جایز نیست یعنی سر چیزی را
من کل الوجوه احاطه نمی توان کردن اگر کسی در میان باشد که
احاطه کند محالست و محیل حاصل است گفته اند که بس مش
المثال المماثلة من کل الوجوه **فصل** برین معنی کسی را برود و تودق
که صاحب مذنب ایجا غیر حق نیست یعنی میگوید که بدین معنی
خداوند مذنب همه جهان بخیر اکل هیچ کس نیست که بر تو کوفتی
کنند که همچنین و آنکه احاطه بجمع وجوه کند و است بسبب

اکلت

اکلت نه کامل و نه ساکت و نه حاصل این احاطه ندارد
و نخواهند داشتن **فصل** ولیکن با خودی رینند ازینبار
عبارات شریعت را آنکه دارد یعنی گفته اند که در جینی که و عجب
رنگ حتی با تیک الیقین و از جنید رحمة الله علیه پرسیدند
یا الیقین گفت الیقین هو الله و این مقام و مرتبه اکت
که رخصت اسل در ادره حالت قبا و مکروه و دیگر است
یعنی میگوید که اجازت صاحب در ادره حالت
اول نمی باشد دوم نیست می باشد سیم دلیل دارد بر
خود که چونت و یا ناری می کند **فصل** هر آنکه سر گشتند
این حالت بدانند وضع الفاظ و دلالت یعنی میگوید
هر کسی که این سه حالت بدانند میداند که الفاظ با دلالت
بر چیست وضع کند تا خطا نکند **فصل** ترا چون نیست
ز احوال هواجید مشوکا و بنیادانی تعلیه یعنی میگوید که
ترا حالت بزرگان یا موحدان نیست و چون از مقام
ایشان دم یزنی و کافری شوی و بمقام نادانی و تعلیه
کمال یسایشات **فصل** بخاری نیست احوال حقیقت

نه که کسی باید اسرار طریقت یعنی مجاز محل کثرت و غنا
و حقیقت محل وحدت و یقین است این هر یکی اسرار طریقت نیستند
اسرار طریقت تعلق با اولیاء دارد که مشایخ اند **قره** که از انسانی که
ناید از اسرار تحقیق را این را کشف باید یا تصدیق یعنی میگوید
معمولی را در از اسرار صافی شود از برای تحقیق کشف
و صدق می باید و اسرار دوم است **قره** بگفتم الفاظ و
معانی ترا سر بسته کردانی بدانی یعنی خطاب می کند ساکنان که
بگفتم و نهادم الفاظ را نزد تو سر بسته یعنی با غیر حبس
مکوی و اگر همانا که پوشیده بداری میدان که چه گفتم **قره**
تظن کن در معانی سو غایت کو ارم را بیکایک کن رعایت
یعنی مگوید که نهایت نهایت معانی نظر کن آنچه لازم و در خود
او باشد رعایت کن بر سبیل تفصیل و نه بر سبیل اجمال **قره**
بوجهی خاص از ان تشبیه کن زوایا و جهات تریه میکن
یعنی بیاید دانست که این نیست اعتقاد علماء رسوم است
و هر چه نزد ایشان تریه بحسب ذات و نزد اسرار تحقیق تریه
بحسب صفات و تشبیه بحسب ذات و بیاید دانست که

ذات

ذات ابلیک اسم مقید کرده اندی و مقید کردن و نه بر مقید
بمکان واحد بود تشبیه و تریه بحسب صفات بسبب
این صفات حق لایتنا نیست چون لایتنای باشد مقید
بجی نیست و بیک جامع نیست پس تریه این باشد
و بزرگی درین میشود و درین شیوه پنی فرموده است **قره**
ایه تریه و تشبیهش بخوان این مقید برین و آن مطلق مگر **قره**
چون شد این قاعده مقرر نماید زان مثال چند دیگر **قره**
اشارت بچشم و لب مگر که چشم شاه چیست
رعایت کن لوازم را در اینجا یعنی ناظر که نظر میکند محبوب را و
رعایت میکند آنچه لوازم این معنی باشد و بدانی اشارت
اشارت بچشم محبوب است و این را هفت مرعاضه نظر
میکونید **قره** از چشمش غایت پادشاهی را لعلش کشت پیدا
عین مستی یعنی فرمود که لازم چشم را رعایت می باید کردن
بپادشاهی مستی لازمه چشم محبوب است بسبب آنکه هر کجا که شخصی
مست و با پادشاه باشد چشم او بر خوست محبوب را می باید که
چشم او بر خون باشد بجهت آنکه می باید محبوب نهاد چشم باشد

و مراد بطلع لب گرامی گوید استعاره است باب حیات و
 این مسلم است که خضر اب حیات خورده است و بطاعت
 رفته بود و با اسکندیس این ارباب محبوب نیست و معبود نیست
 و موجود میشود **قول** ز چشم اوست دلهاست و محذور راعل
 اوست جانها جمله است و یعنی میگوید که هر کجی که در انان را بهای
 عاشقان در بند معشوقان بجای میباشند و جانهای عاشقان
 پوشیده و پاکدامن میباشند فی الحقیقه از محبوب حقیقت که الحجاز
 قنطرة الحقیقه و درین باب این فارض علیه الرحمه در قصید
 خود آورده است **شعر** فکل ملج حسننا من جماله معاود
 بن حسن کل ملج **قول** ز چشم او جمله دلها جسک خوار
 لب لعل شقای جان بیمار بگشمت کز چه عالم در نیایه
 لبس بر ساقی لطفی نایه یعنی چشم محبوب حقیقی هر دو عالم
 در غنی آید زیرا که مانده و او باقی را لا با قابل سرعت
 لطف میکند از برای رقی و او را در برای کمال اسامی منظمی و
 قابل نیاید تا ظاهر شود نه حسن را شرف زیاده نیست
 و می از سر دمی دل می نواز د **قول** دمی بچار کانه جان سازد

یعنی از سر

یعنی از سر شوق و طهای طالبها و عاشقا را میگرداند و ساعتی
 پیما و از این معنی فاکش نکار را چاره می سازد یعنی کمال می رسد
 اگر از جانب معشوق نباشد میلی طلب عاشق بجای می رسد
 بشوخی جان و در ارباب در خاک بدم و اوان زندا تشر در افلاک
 یعنی بر لبای حیات می نشیند و خاک را از برای کمال ظهور
 اسامی و بیکر و زینب از برای کمال انسان مجموع را می ستودند
 و فانی کرده اند تا بعد از فنا بقا یابند **قول** و ز سر غمره دادم
 و از سر و ز سر کوشه میخانه شد **شعر** یعنی از لبی که محبوب
 حقیقی بر عاشق بکشد که خاص باشد و کمی دیگر او قوف شده
 از برای همان عاشق کانه و اعیست نناده و دانه که عبارت
 از غمره و دانه بگویند تا صید ی بگیرد که عبارت از انسان
 قابلیت و سر کوشه میخانه عبارت از بخت عام است
 که بختی موجود میگویند اینها استعاره است **قول**
 ز غمره میدی هستی بغارت پیوسته می کند با شربت عذارت
 یعنی بر باد است که غمره ذوال بر سه نوع است ابتدا و
 انتها و وسط است ابتدا غمره وجود بکشیدن است

و وسط غره فانی گردانیدن و آخر غره بقا دادن و پیوسته
عمارت کردن و صفتت بسبب آنکه بوسه عبارت از تخیل
جمالیست و بیاید آنست که هر چه در مکنونات ظاهر میشود
سه جهت دارند ظاهر و باطن و برزخ هر چه ظاهر نمی
شود افعال حقیقت و باطن شی منکرات و برزخ شی منظم
صفات و هر گاه که الله تعالی بر شی بسبب ذات توجه میکند
آن شی موجود نمیشود و صفات صورت نمی بیند و هر گاه که
صفات نیاشد افعال را وجود ظاهر نمیشود و این سه
با ظاهر مختلفه شما زمانند و هیچ حال منفک نیستند **قوله**
ز چشمش خون مادر جوهرش ایلیم ز لعلش جان مایه میشود ایلیم
یعنی ایات جذبی اید اگر معنی گفته شود مکرر میشود و هر گاه که
کسی اصطلاحات واقف شد میداند که جو نیست **قوله**
جو از چشم و بشش خوامی کناری **قوله** این کو هر که ندان کو یاری
یعنی میگوید که از چشم کوشت یکبار اگر کسی نخواهد که از چشم و لب و بوی
کوشت گیرد و چشم میگوید که نه لب میگوید که اری معنی آنرا که
چشم را با کنایه مناسب است لب را با کنایه روجه مناسب است
کنایه لب

کنایه لب میگوید یعنی میگوید که از چشم کوشت یکبار یعنی دور شولیب
میگوید که بیا بر کنار من یعنی بر در یک من درای **قوله**
ز غره عالمی را کا بسازد پیوسته هر زمان جان نوازده یعنی گفت
شده است که هر چیزی را سه جهت می باید قیاس کردن تا مکرر شود
از و یک عنصر و جان دادن از آن و از و یک بوسه و پنهان از آن
یعنی درین پست قیاسخواه **قوله** ز لعلش جان مایه میشود ایلیم
ز لعلش روح پیدا گشت ادم **قوله** یعنی میگوید تا چشم بهم زد آن
بر آنکه عالم شده است همچنانکه ادم نیز در حق موجود بوده است
که نفقته من روحی هر دو بیت مثال هم اند **قوله** جو از چشم
و بشش اندیشه کردند جهان کی بستی بشه کردند یعنی بیاید
و آنست که همه ایات بر بسبب مرعاة نظیر است همه را شرح
گفتن احتیاج نیست **قوله** نیاید درد و شمش چلبستی
در و چو ایدر افروختی **قوله** یعنی لما تاخذه سنه و لا نوم
وجود ما نیست تنها خواب **قوله** چه نسبت خاک را با دریا
یعنی میگوید که وجود محکوم با فانی است با اعتباری با وجود مطلق که
رست الارباب است خاک را نسبت نیست **قوله** **قوله**

خود دارد ازین حد گفته است که و لتضع علی عینی که گفت
یعنی بیاید دانست که ایه در شان موسی علیه السلام آمده است
در ان جینی که او را در صندوق نهاده بودند و در آب نیل انداخته
قصه است مظل قال الله تعالی والقیته علیک نجیة منی و
لتضع علی عینی یعنی بیکنندم بر تو ای اسیه که زوجه فرعون و
دوستی از من تا پس روی بر نگاه داشت من و بعضی حکایت
اینست که گفته ان فرعون بر کنایه نیل جامه می شستند تا کاه
صندوق را بیاورد بر کنایه ایشان آورد و ایشان بر گرفتند قفل
زین بر و نهاده بود که زن ان نتوانست که قفل بر گیرند نزد اسیه
بردند و اسیه چون بدید و بدانست که بنجم گفته بود که امسال
سختی را مادر وضع حمل میکند که مرک فرعون بدست او خواهد بودن
بدین واسطه موسی را در نیل انداخته بودند تا بگوشت فرعون رسد
و او و انانچه نگذاشته بودند چون مرد صندوق بگشاد و موسی را بدید
فریاد تمام داد که که مرک فرعون بدست این خواهد بودن و این
بسیع است و زوجه فرعون مسلمان بود و عارفه و معنی این
بیت است که گفته شد و در حدیث آمده است که چهار زن کامل
زنان

زنان بودند و قال علیه السلام کلت من النساء اربع مریم
بنبت عمران و اسیه امراه فرعون و خدیجه و فاطمه رضی الله
عنهن **اشادت بر زلف** حدیث زلف جانان بر آن
چه شاید گفت که جای است یعنی گفتیم که زلف را تمییز
بمرتبه جلال و دیگر خط و حال و ابرو و نهیم و رخ و عارض و
پشان و رخ و امثال اینها شبیه یکال کرده اند و هر جا که
مرتبه جلال می آید جای مهر و راز مهر و خفا و مکنون صفت
اوست و هر جا که مرتبه جمال می آید صفتش بعکس ازین گویا
است **بجاکف فی کل افق سائر** و یسر له الا جلالک **تر**
و دیگر گفتیم مقدم مصنف غیر سبیل شاعری مراعات نظیر است
مهر کس ازین حدیث زلف به چین مجانبند زنجیر مجانبین
یعنی این بیت همین صفت **قول** زلفش راستی گفتیم سخن
سر زلفش را گفتا فرمودش یعنی میگوید که میخواستم از مرتبه
جمال که قداست بیانی فرمایم سر زلف که مرتبه جلال است
فرمود که میگوید بیوشان معنی گفتن است که این مرد در مرتبه
می باید که در مقام سر و احد حکم خود بر اندر کار که بهال بشناسی

حکم کرده باشد جلالت را داخل نیست و جلال نیز همچو این است
 بجای حکم خود مکرر باشد جلال را نیز در آن منظره داخل نیست
 و معنی این بیت همین است **قوله** کز ی بارستی رو گشت قلاب
 وز در پیش آغوزاه طالب **قوله** و دیگر بیاورد آنست که کز ی دروغ
 و کفر و ظلمت و جبل صفات جلالت را هستی و صدق و ایمان
 و نور و علم و قس علی نه اصفاات جلالت و در باب سرود مولانا
 جلالت الدین علیه الرحمة پیوسته فرموده است **ب** ازان بشکرتش
 بسا نهایی دروغ **قوله** بجای فاخته و کافا و یاسین است
 و بیاید دانست که معرفت و رای سرور مرتبه است شیخ
 عطار راست قدس را در وجه **قوله** رکفر و دین و زینت
 بدو ز علم و عقل برون که در که برون زینت بی مقام است
 خانه زه مت پاک خانه شهوت بلید فقر زده خیمه زان پاکر بلید
 ای برادر بی نهایت در کجاست در نهانچه میرسی باید است
 همه دله از گوشت مشل **قوله** همه جانها از بوده و قفل قفل
 یعنی دلهای طالبان زلال وصال از سر مرتبه جلالت که تعریف
 برتری کرده است مصنف میگوید که در تسلسل اند و جانهای عارفان

حال هم از نور در قلوب و اضطرار بند سبب کف طالبان و عارفان
 محبوب و صلت میجوایند که مرتبه جلال است و صفت جلال
 بعد و زرافت ایشان زیرا که وقت را نمی دانند و نمانند
 قال الله تعالی و عسی ان نکرهوا شیئا و هو خیر لکم
 و عسی ان یحبوا شیئا و هو شر لکم و الله یعلم
 و انکم لا تعلمون **قوله** معلق صدقند از آن دل ز سر سوخت
 یک لبرون از خلف او یعنی قلوب العباد بین اصبعین من
 اصابع الرحمن یقلبها کبف **قوله** کز زلفین مشکین برشت
 بعالم در یکی کافر مانند یعنی بیاید دانستن که در ماسبق ذکر شد
 که زلف را تشبیه بجلال و روی تمثیل بحال کرده اند و دو
 فرقه اند بعضی طالب جلال که کز زلف مشکین برشت اند
 بعالم در یکی کافر مانند یعنی آنها در جلال از برای طالبان نیکند
 عبارت از جنت عارفان حاصل کنند و رفع بیانیت
 و دو کاکتی کنند و از مقام جبل مقام علم در آیند و سر این
 بدانند که خود کافر بودیم یعنی حق را باطل پوشت نیدیم

جانور خنده اند و بعضی طالبان
 عارفان و سلاطین میگویند که

و اگر بگذاردش پرسته ساکن **قوله** نماخدر جهان مکتف مومن
یعنی میگوید که اگر افعال را به جلال کنند و همچنین بگذارند در جهان مومن
نماند و دانسته که از رولفت مومن این شد را میگویند و این
شدن عبارت از آنست که ستر جلال و جمال حق را دانسته
باشد و خدا را مومن بدین جهت میگویند که او این وساکن
در کل امور و حدیث رسول علیه السلام چنین است که المومن
مراتب المومن **قوله** چو دام فتنه می شد جنبه او بشو فی باز کرد ازین
مراتب یعنی زلف را که مرتبه جلال و قهر است فتنه خوانند و
و جنبه استعاره کرده و هرگاه که چیزی در جنبه افتاد اختیار
از دست او میرود و اختیار صاحب جنبه دارد و آن شی صید
است و محکوم او و زمان او و صیاد از او سر می برد یعنی دفع
رسوم خلقت میکند و یک جهت می گرداند و صید خود میخواند
یعنی قبول خود میداند **قوله** و کر بیریح شد زلفش چمن غم بود
که کر شیب کم شد اندر روز افزود یعنی میگوید که اگر زلف مرتبه
جلالت ظهور کند که شب عبارت از دست در روز که مرتبه
چنانست ظهور افزودن میشود و گفته اند که ساکن ساکن را

در سلوک

در سلوک کتبلی می باید تا او را فتای تمام بخشند زیرا که قبل جلال
رفع دو کمال می کنند و محبوب حقیقی نزدیک میگرداند و قبل جلال
تمام می باشد و این بجای مخصوص است بکامل و در روز افزودن
بودن ایست که هر چه کامل را بقلی جمال بشتوانست حضور
می باشد بخلاف ساکن مولانا قدس سره میگوید **قوله**
که سیل عالم بر شود هر موج چون آید شود
نیاید زلف او یک خطه آرام کمی بام آورد کانی گشت شام
یعنی مرتبه جلال را صفت اینست که با ساکن و طالب شام
آورد و با کامل و اکمل بام جو که ساکن و طالب او را می دهند
و کامل و اکمل میدهند از برای ایشان خفا و مکون و صفت
دارد و نباید دانستن که جمال و جلال تلازمانند و در جلال
جمال میگویند و در جمال اجمال میگویند پس با کامل و نور
و با طالب علو که شام و بام عبارت از نیست **قوله**
ز روی زلف خود صد روز شیب بی با زیمای و الیچ کرده
یعنی این بیت معلومست که ذکر نیست است **قوله** کل آدم در آن
دم شد خمر که در دوی آن زلف معطر **قوله** قال الله تعالی خمر

طبیعت آدم در بعضی جایگاه باید دانست که از برای تجربه دو چیز
باید یافت و خاک تا مرکب شود و از برای سر و نتیجه حاصل شود و ظاهر
همچنین است و الا از روی تحقیق آنست که آدم علیه السلام از
دو چیز مستوی شده است اول از مرتبه روح که با اصطلاح
صوفیه انرا وجوب میگویند و آب کنایه از نوست و دوم
از مرتبه امکان که جسم میگویند و خاک اشارت به روح است و در
باب هر دو آیه کریمه نازل شده است و لفظی که متناهی آدم
و حلتانم فی البر و البحر بدستی که باز کرد ایندییم فرزند بنی آدم را
و برداشتیم در محراب و دریا ظاهر اثر و نفس و در دریا گشتی
سلامت بودند و در تحقق امکان و وجوب گفته اند که بر
و بجز است **قوله** دل ما دارد از زلفش نشانی که خود ساکنی
کرد و زمان یعنی بیاید دانست که دل را با زلف وجه مسکات
انست که در اقلب گویند و قلب عبارت از آنست که داعی
یکد از عالم بحالی کاسی به مرتبه علقه که مقام روح و وجوب
میگویند و کاسی به مرتبه سفلی که جسم و امکان نامیده اند و زلف
دایم خفته و اشوب میخواند بکران آرام و سکون ندارد پس

علقه

مرد و مناسبت دارند **قوله** از و سر خطه بخار از سر گرفتیم
زبان خوش تن دل بر گرفتیم **بسم** یعنی از زلف در را بگو
تجلی دیگر میرسد پس قایل تجلی می باید بود و از جانب خود که
حیات بخار است دل می باید برگرفت تا حیات حقیقی بیاید
و این معنی تعلق بکمال دارد **قوله** از آن کرد دل از زلفش نشانی
که از ویس دل ابر براتش یعنی گفتیم که دل از زلف
بسم وجه مناسبت دارند در انقلاب **اشا ربیب** **بسم**
رخ اینها مظهر حسن حیات مراد از خط جناب که ایمیت
یعنی مفهوم گشته است که رخ مظهر جلال و این خط را جناب
کبریا چه وجه مناسبت است قال الله تعالی الکبریا و ادانی
و رد آنست که چیزی را پوشاند پس ظاهر خط روی را می
پوشاند و رد این سر و روی را می پوشاند و گفت که مظهر جلال
پس سر صفت اوست **قوله** رخس حطی کشید اندر کنوی
که او نایبیت بیرون غیبی یعنی میگوید هر حسن و جلالی
در تعینات ظاهر و بیدای شود مظهر و نتیجه حسن و نفیست
زیر که حسن و احسان لازمه وجود است و تابع وجود

و وجود فی تحقیقه باصالت ازان حقت و بجای ازان بعد است
بس صاحب حسن سر از خط محبوب حقیقی نمی تواند کشیدن
خط آمد سبزه زار عالم جان **قوله** ازان کردند نامش و از حیوان
یعنی بیاید است که جنت عبارت از زمینست که او را
علف پوشانیده باشد بس **قوله** و انیر سبزه نسبت کرده اند
و خط را با زبد از حیوان نسبت کرده اند که خط سیاه است
زلفش و در حیوان در ظلمات می باشد و تاریکی **قوله** و تاریکی زلفش
روز و شب کن از خطش چشمه حیوان طلب کن یعنی هر چه
سه جهت است اول و آخر و برزخ و تاریکی زلفش روز و
شب کن یعنی است که نهایت زلف را شب میگویند و ابتدا
زلف را روز و در مابقی ذکر رفته است که سر مرید را علوی
و دوتی است علویش مرتبه جلال و دوتی را مرتبه
جالت میگویند که روز و شب عبارت ازین سر دو مرتبه است
خضر و از مقام بی نشانی **قوله** و در خطش اب زندگانی
یعنی میگوید که جمیع خضر علیه السلام بود و او را بصورت ظاهر
گفتی چه نموده بود و از چشم خلائق بدر رفته بود و میگویند که
بظلمات

بظلمات رفته بود و اب حیوان خورده و الی یومنا هذا
زنده است و او در زمان عیسی علیه السلام بود معنی تحقیق
است که ظلمات عبارت از مرتبه کامل است و اب
حیات عبارت از معرفه الله و خضر کنایه از انسان کامل
و الله اعلم **قوله** زلفش باز دال بر عالم زلفش باز دال بر
سر تبسم یعنی بدان که زلف مرتبه جلال و قه است و عالم را
افکار قانی میگرداند که کل من علیها فاین وینی و چه ربک
و او اجماع و الا کرام گفتیم که سر بر سبیل با خط و چه نسبت
دارد جوشت و دیگر بر مفهوم بعضی این معانی مکرر می نماید که این
ایمات مکرر است میگوید که اشارت بر زلف و جدیت
درین باب می گوید و بحیط و خیال و با برو و سر تا بر سبزی ادا
میکنند بدین واسطه مکرر می نماید **قوله** کسی که خطش از روی نگه دین
دل من روی او در خط او دید یعنی میگوید که کسی که خطش کاملی خط را که
مرتبه جلال است میگوید و انکار نمی کند و سر چه واقع در حق است
و تن در داد دل یعنی کسی که روی او که جالت در زلف او که
جلالت است مشاهده کرد گفته اند که جلال او مندرج در جلال و مندرج

در جلال بیاید دانست که فرشت میان مندرج و مندرج
 مندرج است مثلاً برنج و گندم در کوزه آکنند و چون فرو کنند
 همین قدر می توان دانست که برنج سفید است و گندم سرخ و نمی
 توان دانست که برنج زیاده است یا کم و مندرج عبارت
 از آنست که عمل و روغن را با هم بگردانند و در سبک کنند و بپزند
 در هم شکسته هیچ فرق و فصلی میان روغن و غسل نمی توان کردن
 هر چه مندرج است بعد از نزولت بعد از خروج است
 بسبب آنکه نزول ظهور و بروز منزه است و خروج خفا و بکون
 می طبع مندرج در مرتبه واحد اقیقت است و مندرج در مرتبه
 که رخسار اوسبع المثنایست که سر حنی از و بر معانیست
 یعنی بیاید دانست که هر ادب رخسار وجه حق است که مرتبه و مرتبه
 که عبارت از حقیقت انسانیست که مظهر اسماء سبعه حق است
 بالقوه و مظهر صفات سبعه و صفات عین اسماء از و حنی
 پس حنی باشد یعنی دو دو و بدین دلیل چهارده باشد
 و هر حنی ازین چهارده دریا یکی بیاید دانست مثلاً حنی و حیوة
 که اسم و صفت است از مشرق با جنوب زند و زندگی دارند

عالم و معلومات ازین سر و اخذ فیض می کند و تسبیح
 علی است معنی این پست و اسما علم فافهم **قوله**
 نهفته زیر هر سوی از و بارز سزاواران بحسب از عالم را از
 یعنی هر کجا سبزه و راست تعلیق مجوی دارد بسبب آنکه
 سیاه است و دایم برقع است و کس نمی تواند دیدن و دیگر
 هر علمی که بفعل درمی آید از ان عالم بالقوه است که سر و دواز
 و جلال و زلف و اشال اینها نامیده اند **قوله**

ببین براب قلب عرش رحمن ز خط و عارض نیای جانان
 یعنی بیاید دانستن که آب عبارت عرش و قلب یکی است
 و این معکوب گفت و بر آب گفتن آنست که آب عبارت
 از علم شریعت بر بیل این نص کریمه که و کان عرشه علی الماء
 ز خط و عارض گفتن عبارت از نیست که در شرح امر و
 نمی است امر عارض و نهی خط کالمان باشد و شرح یعنی
 وضع است شرح کلمه ای وضع **اشادت بحال قوله**
 بران رخ نقطه خالص سیط است که اصل مرکز در محیط است
 یعنی بر رخ جنوب نقطه خالص سیاه است و با نقطه وجود است

که رخ را موجود در پیاگردانیده است آن وجود اصل حرکت
بود در محیط اوست و حسن و زیبایی عارض اختیار نیست
و این حال را در بی رخ آوردن یکی از روی شاعری سر زخمی
که نقطه خال سیاه باشد سواد الوجه میگویند در عارض لطافت
و در تحقیق دانسته که جال و جلالت اسم اندوکاری بر سبیل
حکم ظهور جال بجلال غالب میگردد و جلال بر حکم وجه بطون
جلال غالب میشود و مرد و بایسم اند **قول** از آن حال دل پر خون
که عکس نقطه خال سیاه است یعنی بیاید است که صنعت
صانع صنع عبارت از محبوب صورت است و صانع عبارت
از محبوب معنوی میگوید که از آن یعنی خال سیاه محبوب صورت
حال عاشقان بر آورنده است زیرا که این خال سیاه با شمع
وجود محبوب حقیقی است بنقطه تغیر کرده میشود و بیاید و
شود بر دو قسم است شهود مجمل و شهود مجمل مفصل
مجل ساری بودن سستی حق در تعینات بمحاکات فانیان و لوانتم
وجه الله و شهود مفصل در مجمل محاکات التوحید اسقاط الانصاف
و تمثیل و یکو محاکات تواند بجزه و بجزه در **قول** زخا شس
خ خا

زخا شس حال دل بسز خون شدن کزان مثل روی بپیران شدن
یعنی حال را بمرتبه طلال نسبت کرده اند گفته ایم و مسکه میخواه که در آن
مرتبه داخل شود خون بگری باید خوردن و اسقاط همه بپیر کردن
بجزید ظاهر و تغیر باطن و چون بدین مرتبه رسیدی اختیار خود
بپیر شدن نیست مگر تجلی جلال در رسد تا از اینجا بقیام
و بر برسد **قول** بوجوهت در بناشیخ کثرت بجزاری را دخی
نیست در حقیقت یک نقطه ذات است که وجه مطلق است
ندانم حال او عکس است و یا دل خال روی زریاست
سوال میکنند که دل را با خال وجه مناسبت چیست جواب
میدیم که نقطه دل میگویند و او محسوس نیست و نقطه وجود
نیر محسوس نیست و مرد و جامع اند و اگر از روی حقیقت
میگویم دل عکس اوست و اگر از روی ظاهر و مجاز گفته میشود
او عکس است زیرا که منظر منظر از وجهی عین یکدیگرند **قول**
ز عکس حال او دل گشت پدید **قول** و یا عکس دل را باشد عکس
یعنی چیست گفته شد **قول** دل اند روی او یا اوست در دل عین پوشیده
گشت این را از شکل **قول** یعنی بیاید است که دل آن کمال

و نقطه خود را از اصل حرکت
به قدرت حقیقی میگردانند

که بوجه الله مناسب دارد از جهة جامعیت الله تعالی در دل
کامل است بدین معنی که خدای تعالی میفرماید که ووسعنی قلب عیدی
المؤمن **قول** اگر هست این دل را عکس از حال جوایز باشد آنم تحلیف
یعنی معنی و جواب است که خال که مرتبه جلال و قهر و توقه است
و دل نیز منقلب احوال است بر ساعی بلون بقلبه کیفی است
و وجه مناسب دارند **قول** کی چون چشم خودش خراب است
کی چون زلف او در انظار است **قول** یعنی صفت قلب میکند
و تلوین او مراعات میکند نظیر **قول** کی روشن چو آن روی
جو هست کی یک چون زلف است یعنی این پیرایه
قبض و بسط قلب می باشد و هرگاه که بسط است روی چون
ماه و هرگاه که قبض باشد چون زلف سیاه است **قول** کی مجد بود کای
گشت کی دود بود کای شست کی برتر شود از شتم
افلاک کی اندر بر تو ده خاک **قول** بس از زده و دود کرده و کوبیده
شراب و شمع و شاه را طلب کار یعنی این بیایات همه از قبض و تلوین
و عکس میگویند و دیگر بیاید و از آنست که قلب عبارت از قبول جمیع
الهی و کونی است می باید که اینها بگوید تا بر یک طرف نباشد بر طرف دیگر

مقام

مقام نقص است **قول** شراب و شمع و شاه راجه معنی است
خوابان شدن چه دعویست بیاید دانستن که شراب عبارت
از کسکی از کس و شمع نور است و شاه وجود حقیقی و جلال
عبارت از فنا بشریت و خوابان اشارت بآنست که دفع
و سوم خلقت کرده باشد در تعریف خوابات خوابات
عبارت عن فناء البشریه **جواب** شراب و شمع و شاه همینست
در صورتی او را تجلیست شراب و شمع و سکر و ذوق غرق
بین شاه که از کس نیست بنیان شراب اینجا زجابه شمع مصباح
بود شاه فروغ نور از او را معنی بیاید دانستن که زجابه
عبارت از قلب و مصباح عبارت از روح است و فروغ
عبارت از حقیقت **قول** ز شاه بردل موسی شد
شرابش آتش و شمعش شجر شد یعنی بیاید دانستن که موسی علیه
السلام در آن جلی که در وادی امین بود ناگاه دید درختی
می می آتش برافروخته نزد موسی علیه و موسی از او پرسید که
قال انی انا الله رب العالمین یعنی میگوید که الله تعالی موسی را
بر زبان نوحه سخن میگفت پس ز شاه بردل موسی آتش شد

یعنی تجلی بر صفت اش کرده و شمع درخت بود و موسی
علیه السلام نبوت در آن جین یافت و سهر شد **اول** شراب
شع و جام و نور است و لی شاه همان آیات کبر است
یعنی شراب که تجلی میگوید مریخ قسم است اول تجلی وجود و دوم تجلی
ذات و سیم تجلی صفات جام تجلی افعال پنجم تجلی لعل و سیم و سیم
شراب بر این تجلی نسبت میدهم اینها مراد داریم و الا درین بیت
شراب تجلی وجود است و شع نور است و جام قلب که تجلی است
و نور است که روح کفایت است و شراب است رفت است بمرآج
سبحان الذی عبده و شانه آیات کبر است و مراد بایست
کبر در تعین اول **اول** وجود و علم و نور و شهود است
و در تعین ثانی وجود و علم و ارادت و قدرت است اولین
آیات اکل و دومین آیات کامل **اول** شراب و شع و
شاه جمله حاضر مشوعا فلر شای بازی آخر یعنی میگوید که اینها
نزد صاحب مشهود حاضر است و میداند و ساکت را
میگویند تو از شاه بازی یعنی محبوب حقیق و بازی و از نکر او
غایب مشو تعلقات و تبعویقات بازمان و در بی کمال
نفس

نفس خویش **اول** کسب کمال کن که عزیز جهان شوی
کسب کمال هیچ نیز در عزیز من **اول** شراب بی جودی در کس زمان
که از دست خویش بماند اینها شراب تجلی لعل و سیم را میگویند
و پنجمی عبارت از رفع وجود و مجاریست و از دست خود گرفتن
و کجایی و این میگویند و همان در یک جبهه است و کمال نفی **اول**
خواری تا فرقیست و لمانند و در قطع و در دریا رسانند
یعنی اینجای تجلی صفاتست و خوردن قابل بودن و قبول
شدن را میگویند و چون قطره عبارت از وجود خارجی است
و دریا اشارت بود اضافی و الله اعلم **اول** شراب خود که جامیش
روی دارد بیالیه چشم پاک پاده یعنی قصد مصنف اینجای تجلی
خاص که از وجه محبوب حقیق باشد بی واسطه و بیالیه چشمش
محبوب حقیقی خواهد که رایت بی بین بی **اول** شراب را
طلب بی ساع و جام شراب پاده خوار و ساق اشام یعنی
اینجا شراب یعنی تجلی ذائقه بیب اکس ساع و جام میگویند
پاده خوار و ساق اشام یعنی بی وجود افعال و صفات
شرابی خور ز جام وجه باقی سقیم ربهتم او راست ساق

یعنی اینها شراب محبت ذاتی را میگویند و محبت برنج است
محبت ذاتی و محبت صفاتی و محبت افعال و محبت مرتبه
و محبت حالی و تفصیل این معنی در مبحثی ذکر کرده است و در بابی
دیگر فرموده اند که محبت بر هفت نوع است میل و ارزو و مودار
مویس و دود و محبت و عشق و بیاید و اینست که هر چند یکی
تعلق بمایل عاق دارد و ارزو بمایل مطیع و مودار بمایل ظالم
و مویس بمایل باطن و دود بمایل و محبت بمایل عشق
باجل همه را توجه محبت حقیقی است بحسب قابلیت هر یکی
و درین باب شیخ عاقل پتی فرموده است و نص کریمه و اینست
قال الله تعالى قد علم كل اناس من هم بيت ميل خلق جله عالم
که رسانند و کرده سوی است **قول** فلان می بود که کز لوثی
نه پاک کی در در وقت مستی مرادی تکی فعالیت و بلوث
الودکی ظاهر و مستی مجازی و پاک از الودکی تعلقات و مستی
مقام جاهلیت و اینها تعلق بافعال **قول** بخوری و ارزان خود را
ز سر دی که بدستی به است از یک مردی **قول** یعنی قابل مستی
صفاتی شود خود را از سر دی که جمل است و یا مستی مجازی خلاص

و در این معنی نزد اهل ظاهر بسندید نیست زیرا که
بر نفس نا معلیم است و هر کسی برین صفت موصوف باشد
نزد شان مست و بل و اب می نگارند و این معنی در سلمه کی
طریقت راست نیست و نزد اهل ظاهر نیست قال الله تعالى
انقلب الا و معها لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت و اینک نزد شان
در بیاید بهتر از آنست که بنابر اینان راست و یک سر دو
یک سر دی باشد و در حکایت آورده اند که دو شیخ اکبر
سلام الله علیه با شیخ کبیر در قونیه ارسجد جامع بدر آمدند مردمان
قونیه می آمدند و در پای شیخ کبیر می افتادند بسبب آنکه اهل
شهر بودند و شیخ اکبر غنی آنستند و التفات نمیکردند و
شیخ کبیر الزام میخورد و منع مردمان میکرد و مکتف که فدا و فکاد
و سرور و سید ما شیخ اکبر است در پای او باقیته نامر افراز
مرد و جهان شود ایشان التفات نمی نمودند شیخ اکبر
در جواب شیخ کبیر فرمود که شما را معلومست که ایشان
نمی دانند در جواب فرمودند بل شیخ اکبر سلام علیه گفت

وجه مناسبت خود را در شایسته اند این موجودان چیست است
مرا بایشان عدم مناسبت است چگونه وجود کنند و نزد شما میرسانند
که اعتقاد و عدم اعتقاد بحسب مناسبت است و الله اعلم **قوله**
کسی گرفته از درگاه حق دور حجاب ظلمت او را بهتر از نور
یعنی بیاید داشت که جبل بر دو نوع جبل مرکب و جبل بسیط
جبل مرکب همان نورانیست و جبل بسیط حجاب ظلمات و نزد
اسل الله جبل بسیط بهتر از جبل مرکب است و نزد اسل ظاهر مرکب
بسیط خوبتر است و ایشان اسل این مقام را یک مرد میخوانند و
اسل بسیط را بر مرد و بعکس است و در مرد و معنی پستی مصنف
فرموده است و بخلاف اسل ظاهر گفته است و بیت اینست
جو ادم را از ظلمت صدمه دهند ز نور ابلیس بامعون آید
و در این بیت است که ادم را علیه السلام اشارت کرد در بحیث
باش و کندم بخور و ابلیس را فرمود که ادم را سجده برو و بداند
امر مرجع خود کردند ادم علیه السلام باز آمد و انابت کرد و الله
فعال توپ ادم قبول کرد و ابلیس باز نیامد و بکنایه خود معروف
ن

نست گفتیم که ادم در حجاب نورانی بود که در آسمان چهارم
چهار هزار سال معلوم نمائند و ادم مرد ساده لوح بود و این معنی که
نوشته میشود از برای پرستی و بیک مردی نوشته شد **قوله**
اگر این در از او دست چو خود را پند اند روی چه شود
یعنی میگوید که اگر یک مرد و زوجه این دل خود را پاک کرده است
از زکات و سوس و کاینات با وجود این چنین صاف و همیسا
شده اگر خود را در میان بیند دو وجود اثبات کرده باشد
شیرک باری تعالی اثبات باشد نفوذ بالله **قوله** زرد و پیش
بر توی چون درمی افتد بسی شکل جایی بروی افتد یعنی از روی
محبوب حقیقی که عالم وحدت است که تقنین اولست تجلی تجلی
ثانی که عالم واحدیت است که میخوانند است بر توی یافته و در
تحت او عالم تعینات ظاهر و موجود کرد و **قوله** جهان
در شکل جابست جابش اولیا را قیاس است یعنی میگوید که
عالم روحانی که بسیار است درو که تعینات است همچو شکل
جابست جابش اولیا را قیاس است عبارت از آنست که
اولیا از عالم جسمانی کشیده اند و بعالم روحانی لطیف

استاده و ان عالم اولیا و پوشانیده است و قیاس جمع
قبه است اولیای تحت قیاس لایعزتم غیر **قول** شد و
عقل کل حیران مدحش فتاده نفس کل در حلقه در گوش
یعنی از تعین ثانی عقل کل حیران و ناپرواست که روح اکمل
و نفس کل که روح اولیا و انبیا و یکی است و هر دو صفت میکنند
ازین جهت یک جهت دارند حیران و حلقه بگوشت لازم است
و هر چه حقیقت جامع است انسانست که مرتبه واحد است
به عالم جو یک سخنان او است **قول** دل هر ذره پمانه او است
یعنی عالم ارواح و عالم اجسام محل تجلی اویند که سخنان نامیده
و دل هر ذره پمانه گفتن عبارت از آنست که سرشی را بجنب
قابلیت و استعدادش تجلی میکند و فیض می کشد از فیض
خل و فی المیز **قول** خدمت و ملائیکه است جان است
مواست زمین است آسمان **قول** یعنی این همه فانی اند و لاشی
صحیح اند و مست گفتن عبارت از نیست نسبت با حقیقت
ملک سرشته از روی نگاروی مواد در دل با میدکی بوی
یعنی ملک سرکش صفت است و مواد اطلب و گردن

و هر دو از حقیقت است **قول** ملائیکه خورده منافع از گوزده پاک
بسرعه ریخته در دی برین خاک **قول** یعنی کفتم ملائیکه روحان لطیفند
و انسان جسم کثیف البه ایشان از اجسام صغیر میکنند و خاک را از اجسام
افعال **قول** غاصرت زان یک سرعه مرفش فتاده که در آب
که در آب و که در آتش یعنی درینست فرمود بجزه ریخته در دی
برین خاک یعنی خاک بیط بود چون جره بدو ریخت مرکب شد که
در آب و که در آتش فتاده **قول** زبوی سرعه کا فتاده بر خاک
برآمدادی تا شد برانداک **قول** برآمد یعنی صاحب کمال شد **قول**
زنگنه او تن بر مرده جان گشت ز تا بشر جان افروده و او
یعنی از مانند حقیقت تن فانی و جان باقی شد و از تا بشر او
روح فسرده یعنی بی روحان شد یعنی کامل و روشن گشت **قول**
همان خلق از او سرشته دایم زخان و مان خود بر گشته دایم **قول** یعنی
مدان عالم از برای کسب کمال که بدان حقیقت واصل شوند بخیر
میکند و تغیر مینمایند و قطع تعلقات میکنند و از خان و مان گفتن
عبارت تفنن لفظیست از برای جاری بودن کلامت و مجموع
یکی از بوی در شش عاقل اند یکی از رکن صافش ناقل اند

یعنی یک از تجلی افعال عاقل نادان بماند و ترقی نکند و قابل
تحلیلات الهی نشد و جهت جامعیت حاصل نکند و یکی منکر یکی
صفاتی شده بجهت احوال ظاهر ایشان ناقل ادیان و شرع نبوی
علیه السلام شدند **قره** یکی از نیم جبر عکشته صادق یکی از نیم
صراح کشته عاشق یعنی از نیم جبر صادق زاهد و عابدند
که طلب بهشت میکنند و سر بعد و م فرموده آورده اند و از یک
صراحی گفتن ساکت که عاشق سب و خجانه خواه بودن **قره**
کشید جلد و مانع دهن باز زنی در بار دل رند سر از از
یعنی بیاید دانستن که این بیت صفت انسان کامل است
که مستوره است بمقام اکل و سر بکمال خود فروغی ارد بجهت
این نسبت با اکل او یک مرتبه ناقص است و در باره هر دو
یعنی اصحاب ری سیراب شده و شیخ بایزید و شیخ فخر الدین
عراق در لغات خود آورده اند که اصحاب ری پتی فرموده اند
مست از می عشق انجانم که اگر یک جبره از ان پیش خودم شوم
و شیخ بایزید قدس سره میفرماید که **است**
که گزونی مزار بارت پنجم در آرزوی بار دیگر حاتم بود

بیاید

بیاید دانست که بیت اول از ان کامل نفس است و بیت
دوم از برای طلب اکلیت است و بایزید کامل وقت بود
اشعار به خواب است خواباتی شدن از خود رها نیست خودی
گرفت اگر خود پارسائیت یعنی بجزات گفته اند که خوابا که
رفع رسوم غفلت کند و خوابات در تعریف قنای بشه است
و خودی دو کاکلی و گرفت و کفر عبارت از آنست که دو وجود
اثبات کند پس وجود حق را که وجود مطلق است بر وجود پدید
باشد و اثبات وجود مجازی خود کرده و کافر پست شده دای
گویند **قره** نشانی داده اند از خوابات که التوحید اسقاط
خوابات از جهان بی مثالیت مقام عاشقان لا اوبالیت
خوابات ایشان فرغ حافت خوابات ایشان لا محاله است
یعنی خوابات مقام و منزل کاملانست که تشبیه بمرغ جان گردان
و استنان مجرد ان الهی اند که مکان محوس نیست و هر که مان شود
ی داد و می پند **قره** خوابات خواب اندر خواب است
که در صحرای عالم بهر بیت یعنی خوابات اول قیامی افعال
و خوابات دوم قنای صفات و بعد از هر دو مرتبه عالم است

و در این عالم و ما فیها موجود نیستند و اسقاط است اگر باشد
نرمایست بی حد و نهایت **قوله** نه آغازش کمی و بدو نه عاقبت
یعنی فرا بایست که بحسب ظاهر حد و نهایت و ابتدا و انتها
نیست بسبب آنکه آنها در محوسات است نه در مفولات
و نه در حقائق **قوله** اگر صد سال در وی می شتابی نه خود را
و نه کس را باریابی یعنی میگویند که صد سال اگر در فرا بایت
باشی و دست و پای میری نه خود را و نه کس نمی بینی بسبب آنکه
عبارت از زمانی بکسیت است من و تو عبارت از اشیاء
چون یافته می شود **قوله** که وی اندر وی پای و بی سر سه نه
نومن نه نیز کافر یعنی این بیت سخن معنی دارد که این خداوند
نیست **قوله** شراب بی خودی در سر گرفته بترک جمله خبر و
شکر گرفته یعنی بجای ذاتی را قبول کرده و از خبر و شکر
عالم دو کاینست از او رعبیده شد **قوله** شرابی خورده
هر یک بی لب و جام فراغت یافته از تنگ از نام
یعنی معلوم نمکنانست که بجای بال لب و دهان حاجت
بسبب آنکه شراب معمولیت نه بجاری **قوله**

قوله
حدیث ما بعد از شطح و طمان خیال طوت و نور که امانت
یعنی خیال جنگ و جدل فریب و علم ظاهر و خیال و نور که امانت
نه در آن محال طل است اینها در سلوک است نه در کمال **قوله**
یعنی دردی از دست داده زد و قیامت است افتاده
یعنی بجای آن را میگویند که کار هر کس نیست و را قبول
کردن و معلومست که صاف از در پیدا می شود و اصل شراب
اوست چنانکه اصل تعلیمات تعلیمی است بجای اسمی و صفاتی
و افعال بوجود و لقللوب سه از دست و شطح عرائی علیه السلام
درین بیت فرموده است **قوله** می صاف اگر بنا شد بر این
که زرد و تیره و یابد و دل دیده دشمنای **قوله** زد و قیامت است افتاده
انست که رفیع رسوم بجای کرده باشد و بوجود حقیقی و رب
شده اصل گشته **قوله** عصا و کوزه و تسبیح و مسواک
که در ده بر روی جمله را پاک یعنی این مکررات آلات زهر
و تقلید است و اینها مردم پیشین وضع کرده اند از برای
عبادت تقلیدی نه تحقیقی که عبارت از عبودیت است که از آن
فاصلت **قوله** میان آب و گل افتان خیران بجای انگ خون از دیده در زان

یعنی این بیت صفت ساکک افعالیست **قول** دی از سر خوشی
در عالم راز شده چون ساطران کردن از از یعنی این بیت
صفت ساکک ایست **قول** که از روشنای رو بدیوار که از سرخ
روی بر سر دار یعنی بیت صفت ساکک صفاتیست **قول**
که اندر سماع شوق جانان شده بی بار و سر چون جوج کردن
یعنی این بیت عبارت از صفت مجذوب است که عبارت از بی خودیست
به نغمه که از مطرب شنیده در وجدی از ان عالم رسیده
و این بیت هم صفت مجذوب است که بهر اوز که از مجذوب شنیده
از عالم معانی و حقایق برپیل دوق بدو رسیده است بر زبان
حال زیر که از عالم در گذشت است و این بیت که می آید همین معنی
دارد **قول** سماع جان نه اخ صوت و نیت که در سر پرده سرگشت
از سر پرده کشیده دلوفه توی بجز گذشت از سر پرده و بی بوی
یعنی دلوفه تو عبارت از وجود مجازیست که بچ حواس ظاهر و بچ
حواس باطن است و این سرده صفات بتجسم جسم است که دلوفه
ده تو فرموده است و این بیت صفت فقیه که او را بکسی
خاص بدیده باشد بنسبت اسقاط الوان و کثرت کرده است

و صانع

از اسوی بند **قول** که بچانه خورده ارمی صاف شده بران صوف صافی
را و صاف یعنی فقیه است که او را بتجسب بقلب بوده باشد و بکمال
کمالان و اصل شده و نقیض خود را بر ما ندیده **قول** بجان پاک
مرا بل پاک رفته از سر چه ان دیده از صدم یک گفت
یعنی یادادت بیرو باشارت او خاک مرا بل که جمع فرمایه است
فرمایه عبارت از دنیا است که الدینا مرید یعنی کرد مکنات از
خود در کرده است و قطع تعلقات کرده و خند را را شناخته
و کل انسان بوده و بدین حدیث موصوف بوده که بی عرف است کل
لسانه بخلاف این حدیث که من عرف الله طال لسانه و معنی این
هم در حدیث است که کل لب ز با اعتبار غیر قابل و اطال لسانه
بیا و موافق قابل **قول** گرفت و این رندان خمار ریشنی و
ریشنی کشته پزار یعنی در سک رندان خمار که عبارت از افراد
الکلان خود را در گذشته و از تقلیدات ریشنی و مریدی که بغیب دعوت
باشد خلاص رفته و از روی دیار در کشته و بیت دوم همچنین بحث
میکنند **قول** چه ریشنی و مریدی و این چه قیدست چه جای زده و تقوی و این چه سید است
اگر وی تو باشد بر که و مرید بیت و رسانی و زنا در راه

بت و زنا و ترسای درین کوی همه گرفتار اگر نه جیت برکوی
بت اینجا محض سنات و وحدت بود زنا و بستن چند غایت
یعنی بیایید است که این مجده بیت که می آید ازین توحید که این کینه میکنیم
بر سبیل اجل معلوم میشود و مفهوم میگردد و بتفصیل مصنف گفته است
هر بار با عبادی اولا بر می شنید ان شاه عالم بصیرت پوشیده
نبرد که بت را وضع کرده اند و انبعاث اعظم ذلک از زرات
یا از نقره و یا از سنگ و یا از چوب و اگر مانا که فلزات یعنی
کاینست مطلقا منظر اسم غیر است بسبب آنکه زمین را باسم
قابض برورش میکند و اسم از او پیداشده است و مصنف خود
بالاتر بدین معنی می فرموده است و بیت اینست
ز حق باینکه کسین خلع قیامت معاد و میدانه یک ز اسمیت
و اگر جویت جویت بنات و بنات منظر اسم ز راق است
و اسم عین سمات از وجهی نمناک اسم ز راق بر ذوق می پرا
غیر سمات و هرگاه که عاید با حق باشد عین سما بسبب آنکه
عبد مخلوق است و هر چه موقوف بمخلوق باشد غیر باشد و در آیه
اسم تو قیامت از برای کمال خود **قول** جو کفر و دین بود تا بستم

شود توحید

شود توحید تین بت پرستی یعنی در مابقی گفته ایم که کفر صفت
جلال و دین صفت جلال است و مرد و قیام بوجود حق اند و یک
صفت و انکار و یک صفت و انکار تا بتبع میکنند و چون یک
صفت است توحید عبارت از عین است که التوحید اسقاط
الامانات و دیگر آنکه بت پرستان به از اسل دنیا اند و ز که
ایشان بر مدعای خود و پیل ندارند و مدعای کفار نیست که
قال تعالی و ما بعد من الالبقر و نا الاله زلفی و ما ما نفی است
و زلفی معنی قرب است و در حق اسل دنیا خدای تعالی فرموده است
انما اسواکم و اولادکم فتنه فاحذروهم فانهم **قول** در اشیا است
ستی یا مظاهر از ان جمله یکی بت باشد **قول** نگو اندیش
کن از عاقل که بت از روی سستی یا جل بدان کار و تعالی خالق تو
نیکو بود و خدا و کشت نیکو و وجود انجا که باشد نفس خیر است
اگر سستی در روی ان ز فکر سلمان که به انستی که بت حقیقت
بر انستی که بت در بت سستی و اگر شکر ذبت انگاه کشتی
کما درین خود که آه کشتی یعنی معنی این هر دو بیت ان
نزد انکه که است که در حق نوشته شد تا فهم **قول**

ندید او از بیت الا خلق ظاهر بدان علت شد اندر شرح کلام
یعنی میگوید که سلمان از بیت همین صورت ظاهر را دید و ندانست
منظور حق است و متظهر همین منظر است بدین واسطه که فرمود
تو هم گم گز و پستی قیامت بنده است بشروع اندر خواندن مسلمان
یعنی میگوید که تو نیز که عارفی اگر چه بت خدا را اینها ندانی یعنی عیب
پنی کا ز می خوانند زیرا که خودشان بقول خدا کا ز اند و بت عیب
سخن نمیکنند و او را و ده الله که هر که ابرقان پیدا شود همه عالم زنده
کا فرموده را از کس خود بیدار **قوله** از اسلام مجازی کشید پیرا
که اگر حقیقی شد بیدار و دون سرتی جان نیست نهان
بزرگوار ایما نیست نهان یعنی هر صورتی را معنی است و معنی
سرشی عبارت از مستی وجودیست **بیت** ظاهر و باطن تو کای
ظاهرش خلق کبر و باطن حق **قوله** همیشه کفر در تیسج حقیقت
و ان من گفت اینجا دو است یعنی هرگاه که خدا را پاک و منزه از
سوی الله میگرداند بسوی الله در می پوشاند و اثبات ممتی حق
میکنند و این معنی و ایزان قال و بیزان حال اتفاق اند قال الله تعالی
الله تعالی و ان من منی لایستج بجزه ففی کل شیء آیه تدل علی انه واحد

میگوید که دو را افتادم از راه تدریس بعد ما جا و قل هو الله یعنی
بیان که گفته شد بحث کفر و اسلام و بت و زنا و کفر است
بود یعنی میگوید که بس بیدارید شما بعد ازین آیه می آید بگو از خدا
بدان طریقی رخ بت را که ارادت که گشتی بت برست از حق بخوار
هم کردیم او گفت هم او بود و بگو کرد و بگو گفت و بگو بود
یعنی این بیت است که قل کل یعمل علی شاکله **قوله**
یکی بین و یکی کوی و یکی دان بدین ختم اند اصل و فرع ایمان
یعنی معنی این بیت اینست که قل هو الله احد **قوله** نه من میگویم
این بشنوز قرآن **تقاه** و **تقاه** نیست اندر خلق رحمن
معنی این بیت این است که مائری فی خلق من تقاه و **تقاه**
اشعار بر زنا نظر کردم بدیدم اصل هر کار
نشان خدمت آمد عقد زنا بنا شد اصل دانت را بقول
زهر چیزی مگر بوضع اول یعنی اصل ابد را از نظر کردن نماند
الانکر بران چیزی که اول بوضع کرده اند که جوشت و مقصود
انست که الله تعالی فرموده است که است برکم قالوا بلی زنا
بستن همین معنی دارد که محمد اول را و نا باید و پستی درین

میگوید اینست **قوله** میان در بند چون مردان بسردی
در از زمره او فوا بعدی بر خشت علم چو کان ارادت
زمیدان در با کوی سعادت یعنی بفکر محمود و بمقتل ذاک یعنی ازین
میان معرفه اسم حاصل کن **قوله** ترا از خبر این گاه افزیدند
اگر چه خلق بسیار آفریدند یعنی میگوید که آنرا که اند تعالی
آفرید از برای عبادت و معرفت آفرید است اگر چه خلق عالم
بسیار هیچ اشیا این چنین جامعیت نداده است و آیه
که به اینست که و ما خلقت الجن والانس لا یعبدون الا لیوفون
بدر چون علم و ما در سبب اعمال **قوله** بان قره العین است
یعنی بدر و ما در حقیقی عبارت از علم و عمل است و اگر بدر و ما در
صوری را اعتبار بودی بایستی که آدم بودی که ابوالبشر است
و یا عیسی را بدری بودی پس اعتبار معنوی دارند و صوری
نیست **قوله** بن پدران ان شکلی نیست هیچ اندر د و عالم نمی
یعنی صوری همه دارند و معنوی پدر و عیسی پدر صوری نیست
معنوی داشت بسبب ان بخود مانند که یک طرف داشت **قوله**
زما کن طرکات و شطوطکات خیال نور و اسباب کرامات
یعنی

یعنی این پست است که در ماستن گذشته است **قوله**
که انات تو اندر حق پرستیست چنان که و ریاضت
یعنی بزرگی و دانش در خدا پرستی و خداد اینست و بعد ازین
نکورات صفت های ذمه است که مصنف یاد کرده است
درین سرچیزگان نه از باب فقر است اسباب استدر ارج و مکر است
از الیس لعین بی شهادت شود پیداناران و قعادت
یعنی باید دانستن که ابلیس در تحقیق طبیعتی را که بیند امکان
بر بوده باشد و هر ساعتی صاحب این صفت را قلق و
اضطراب غالب می گردد و محمل روی با سفل باشد و هر گاه که
بین طبیعت را عالم و جوب غالب باشد صاحب همین
مرتبه را همی نمت او مصروفست به تبه و معانی که مرتبه اعلاست
که ارد پوارت اید گاه از بام کی در دل نشد که در اندام
یعنی صفت ابلیس است چون در انسان غالب شود همه
اشیای و را فر و میکرد و بهر باری بنوعی روشی نماید و این کس را
اسباب و الت خود می سازد و این معنی را اکابر خواهر شیطان
میگویند و نهم **قوله** می اندر تو احوال نهان در ارد و در تفریق
که و عباد

یعنی چاره شیطان نتیجه اینهاست **قول** شد بلیست امام و درسی تو
برو میکنی بدینها که دسی تو یعنی این بیت را دو قول گفته اند اول
خود معلومت که همین معنی دارد که ذکر رفته است دوم پس
بجسم شیخ نا واصل شده ایم گویند که پیش وای مردم میکنا بنور
معرفته اند حاصل کرده است و در تعریف شیخ شیخ عبدالرزاق
و شمس سره اینچنین تعریف رسانیده است که الشیخ النعمان
الکامل فی علوم الشریعة والطریقة والحقیقة التابع الحسد الکیل
که امانت تو کرد خود نمایند تو فرعون و این دعوی خداست
یعنی دو وجود پیدا کرده بود و خود را در میان می بینی و این معنی را
بزرگی نام نهاده و بگندای دعوی کرده و اگر سنانا که توانائی
دعوی دوگانگی میکنی و خود را در میان می بینی و این معنی را
دعوی خدای کرده باشی بقوله **قول** کسی که راست باقی شناسی
نیاید هرگز از روی خود نمایی یعنی هر کس با خدا انس گرفته باشد
است تعالی با او و مومعکم فرموده باشد و یک وجود بوده از وی که
خود نمایی می آید حاشا **قول** هم روی تو در خلقت زنده
مکن خود را بدین علت گرفتار یعنی هرگاه که روی تخی در خلق
باشد

باشد حق را پوشانیده باشد که فرد حقیقت همین باشد زنده را
نشدی و خود را بدین علت گرفتار کنی **قول** هرگاه نشینی مرغ کردی
چه جای مرغ میکنی و فتح کردی یعنی بیاید دانست که با اصطلاح صوفیه
مخمس و **فخمس** و **ثمخت** و **ورمخت** اول مسج بر زمین
فرد رفتن و فتح از صورت مردی برگزیده است و فتح نقصان
کردن است و در سخنگاه پایدار بود نیست **قول** میادایم باعامت
سروکار که از فطرت شوی تا که نگو سار **قول** یعنی هیچ کس را سروکار
با جمال مجاد اگر بود از فطرت اصلی که جمیعت بالقوه است
سرمکونی شود بسبب آنکه جاسل راه غلط کرده است و از کمال
جمیعت باز مانده و هر که با او نشیند البته بیای خودی برده و از
و از کالات محروم میگردد بزرگ دین چنین فرموده است
که الناس علی دین رفیقهم **مصرع** هر که با دیگر نشیند بگند جامه سپید
تلف کند **قول** سر زده نازنین کنوی در چه کار است این چنین عمر
یعنی این بیت اشارت باصلح نیاست میگوید که چنانچه
خود را نا چیز گردانیدی و بتعلقات لغاتانی مادی و سرگز فکر معاد
خود بگذردی و نه گفتی که در چه کارم و با خدای خود که معرفت

او ناکر است التجا بنا وردی و بخیر تا که گزیر بود و مقتدر و کوفتار و مبدی
 بهیات بهیات **پیت** ناکریر تو منم ای حلقه کیر یک مان غافل
 از ناکریر **قوله** نغمیت لفت کرده تشویش خیر ایشوا گزینی بشیر
 یعنی به کس و نهاده اند که ریش و دستا تشویش است ریش
 حیات دینا است و زینت در راه خدا حیات **پیت**
 مردی نه سیر است و ریش و دستار کرد و ریش لبر است آرد
 در ره دین ان بود و فرار نه کوندار و ریش خود را نش
 که چه اندک سیر اند بند راه **چ** بگو می بل زمان چه بگاه
قوله نشاده سروی گفتن بجمال از ان کشتند مردم جلیه به حال
 یعنی دانست که اینجا جمال جمع جا هست و جاسل بر سه قسم است
 اول شاه ظالم دوم شیخ نادان سیم نفس ناره مردم و هر سه
 نمیدانند که چه می باید کردن از عدل ظلم مشورت **پیت**
 جمله صحرا را در کژدم بر شود چونک جاسل حاکم سرود
 شاه در خانه بیدق نهد چنین باشد عطا کا حق نهد علم و جاه
 منصب و مال و جهان نشانه اند در کف بگو سران حکم چون دست
 که اسی فساد جاه پنداری که در حای نشا **قوله** نکر و جال عورتا حکم نه

درست

درست است در عالم غمونه مقصود مصنف اینجا یک چشم و بر من
 بجارت ازین ندرسه جمال است که ذکر رفت و در تحقیق
 عبارت از طبیعت است که ذکر او کرده است **قوله**
 غمونه باز بین ای سر و حاس خیر او را که ناشی بود و جاس
 یعنی میگوید که غمونه او را به بین که ای مرد در یابند و خود جال انا نام
 حاس است یعنی بودن و غمونه بتقریف کرده شد که نوت
 خرا از این همه در سنگ ان خور شد از مجلس پیش اهنک آن
 و این بیت در حق سر و دلات میگوید **قوله** جو خواجه قصه افزان کرد
 بخشدین جانین معنی بیان کرد یعنی رسول علیه السلام فرموده
 بود که دجال و زمانه و جابطلان و وقت زمان خراهندید باشند
 مصنف همان زمان را وقت گفته است که خود تصنیف **پیت**
 کتاب کرده است **قوله** بین اکنون که کور و کر شبان شد
 علوم دین همه بر آسمان شد یعنی کور یا و شاه و سوم جاسل
 میگویند که دیده حق بین ندانند و غمونه حاصل کون دیگر شیخان
 اصل رسوم اند و توابع ایشان همه چهار یا باشد که هیچ یکی معرفه
 اند نه از نو و نه اند حاصل کردن و انصافشان نیست کانه

علوم دین مرتبه بلند گرفته اند اگرچه منسوخ شده است
عقل اندر میان رفیق و ازدم نمیدارد کسی را با کسی شرم یعنی
نه اصل ظاهر و درویشان غیر قابل دار رفیق و حقیق نمانده است
بسیب این معنی را حضرت بزرگان و علم می باید ایشان
نمیکنند و نموده اند و نتوانند کردن و شرم ندارند **قوله** همه احوال عالم
اگر تو عالمی بیک که جوشت یعنی می باید یکی بر صراط مستقیم باشند
نیستند و کسب گال کنند و بعرفت خدا مشغول باشند
و در طریقت اسقاط اضافات کنند و در حقیقت نهودگلی
حاصل کنند و الله اعلم **قوله** کسی که بآب لعن و طعن مقتضست
بر مگویر اکنون هیچ وقت یعنی کسی که دوردنم خدا باشد
و هیچ نمی داند و بدرد او را نیکو بوده است و او را هر پیران جاهل
از برای از مصالح خودشان بردارند و بشنی اجازت حقیقت
دهند و او نداند که خود استحقاق این معنی ندارد و
در لعنت خدا اند **قوله** کسی که مرا بزرگ بودند اب و صد
سودی مکنند و تو ندان ایچ **قوله** خضه میکشت آن فرزند صاحب
که او را پدر یا جد صاحب یعنی گفته اند که سر که اجمال قبول
کرد

که در لعنت خداست می باید که عالم قبول کند **قوله**
همه که شاید خلق را انکس نای عشق را از انکس جان روشنی باشد که او نمکند
و در عرف است که رذ خلق قبول قیامت و بکس نیز نمکند **قوله**
کنون باشی خود کردی تو آن **قوله** خبر اگر حویست از تو خوشتر
یعنی این بیت در حق شیخ نا و اصل و درید غیر قابل گفته است
جو اولی علم الهی من البتر **قوله** چگونه پاک کرد اند تر سر
یعنی هر از روی لعنت بعضا زدنت و سستی رنجانیدن
و بر سکوی کردن و نواختن سر کاسی شخصی میان این مرد و فرقی
و فصلی نمیداند هر یک خود را چون براه برد و ستری که خلاصه نمی است
چگونه پاک و مهیا میکردند و خواطر اربعه را چگونه نمیر کنند
می تواند **قوله** اگر داند نشان باب خود پور
چگونه چون بود نور علی نور یعنی میگوید که شخصی را پدر خود
و بکمال بود و فرزند نیز باشند پدر خود بکمال بود پدر روشناسی
اولت از حجب طالبان فرزند نه روشناسی دوم خواه
بودن و بعد از پدر از برای مریدان نور علی نور میدی است
نورده من پیش **قوله** بیک کو بیک رای و نیک گفت

چو زبیر میوه ستر درخت است یعنی هر فرزندی که نیک پیش
و دانتش بنقل خود باشد بمیوه می ماند که اصل درخت
وریده بمعنی اصل و خلاصه را میگویند قال علیه السلام الولد لیس
و لیکن شیخ دین کی کرده آن کو نداند نیک از بد بدتر نیکو
یعنی این بیت همان معنی دارد که لا ینر ولا یرقوله مریدی علم دین
اموختن بود **ج** سر اغ دل ز نور از ختن بود یعنی
بباید دانستن که مرید اسم خداست و خدا جل و علا عالم است
و هر کسی که بدین اسم موصوف شود واجب است که بعضی بایسته
تعالی موصوف قال علیه السلام تخلقوا باخلا قاله جواغ جان دوی
و تراست روح از دین محطوفی می برافزختن قال الله تعالی
ان الذین عند الله الاسلام **قوله** کسی از مرده علم موخت هرگز
ز خاکتر جواغ از وخت هرگز یعنی مرده اینجا جا بهل را می گویند
و خاک تر باطن همان کس را که دعوت بغیر استحقاق میکند
و مقام خود نیست و با جازه شایع نمی کند و مرید کی نبوده است
و هر مردی که گرد می گردد و بمنابت کرم است و ان شیخ و یا
هر کسی باشد مرده است و مولانا پیتی گفته است **بیت**

بگوید مردمان که جو کرمان کنار وصل اختیار نخواهد کرد **قوله** مراد اول
همی آید که این کار نه بندم در میان خویش زبیر **یعنی** باید
دانست که هر چیزی که هست انجنان می باید و ان چیز که انجنان
نمی آید نیست قوت نقاشان باشد که او هم تواند زشت
کرد ان هم نیکو قال الله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
عجب است که گن بنده الله را **م**تهم کنم بزودی شاه را **بیت**
نه ان معنی که من شهرت ندارم که دارم بیک از وی ست عارم
شیرکم چون حسین اعزیز **قوله** خمول از شهرت اولیه بعد بار
یعنی این عذر نیز ما صواب است که در هر دو بنیت فرموده است
همان معنی دارد که بالا تر گفته است و دید که خطا گفته است
پیتی در حق سهو خود فرمود و عذر خواست و بیت اینست
و که باره رسید الهامی از حق **قوله** که بر حکمت مگیر از جا بهل و ق
یعنی این فقیر اعراض از ان سبب کردم که اگر بی عذری گمی این
معنی بگوید قبول نکنند موته نیست و در حق معنی اثبات
جائز نشمرده اند و ندانند لا یجتعان **قوله** اگر کنایه نبوده در ماکه

به افتند مردم در میانک یعنی کتاس در لغت میگویند چنان میکنند
و از روی اصطلاح قتال را گویند که الت و اسباب کاغان باشند
و اگر مانا که ایشان نبودند کاغان در لغت بودی **قوله**

بود اخ جنسیت اخ عقلت ضم جنین آمد جان و الله اعلم
یعنی میگوید که کناس انسانست و کامل نیز انسان بر جنس
هم اند و بهم رسیدن را و مطیع شدن را عقلت انیت که هر دو باشند
ولی از صحبت نا اهل بگریز عبادت خوانی از عبادت پرستیز **قوله**

یعنی درین معنی شیخ سعدی طایب ثراه میگوید **پند**
تقاعت کردن اندر بند و زندان بدست خود سر خود را بریدن
چنان بود بنزدیک **قوله** در وی جاسل از دوز دیدن
و نقل عبادت تقلیدی میکند و گفته ایم که عبادت بر سه نوعست
عبادت عام و عبادت خاص و عبادت اخلاص و تفضیل
گفته شده است و الله اعلم **قوله** مکر و جمع عبادت با عبادت
عبادت میکنی بگذر از عبادت یعنی عبادت عادت صلو
تأمنست و بغیب و عبادت بی عادت صلو و الت
بشهادت و مردمی باید که با همگی بگردند جمع بود **قوله** **در بیان**

از زبان

از زبان غرض میسرید دیدم خلاص از رقیه تعلیم دیدم
یعنی برکنان بر منست که ترسای از قوم علیه السلام اند و علی
السلام بخود بود و از قید بندگی خلاص یافته بود و روح اله بود
میگویند که الان بر آسمان چهارمست و تحقیق آن که علی علیه
السلام بر آسمان چهارمست ذکر رفته است از اینجا طلب دارند
جناب قدس مدت در جانت که سیرغ بقادر استیانت
یعنی مشیانه پاک وحدت در جانت یعنی که مسجد روح است
و سیرغ که عبارت از کاملست این وطن دارد و در عبارت
از حقیقت کامل است و بر ضمیر نیز پوشیده نیست که یعنی
اهل این سیرغ کمال گفته اند راست است و الا بالقوة و در بیت
نشانید که سیرغ عبارت از اهل باشد بسبب آنکه در مرتبه
اکمل اشفاط اصناف است و در اینجا اثبات اصناف زیرا که
جناب در بیان سیرغ و ایشان میگوید و اینها بالفعل
و سیرغ گفتن نیز بالفعل ممر و قول سموع است
و روح آمد بیدار گشت این کار که از روح القدس آمد بیدار
یعنی میگوید که مقام تجرید از علی علیه السلام و از جبرئیل علیه السلام

ماده
و از
و اگر
بود
یعنی
هم
و
یعنی
تو
منه

بیدار گشت است نه و بچو بوده اند **قوله** هم از اسم در پیش تو جان
که از قدرش اندر نفس شایسته یعنی مرتبه واحدیت که ذات الهی تعالی
عبادت از حقیقت انسانست و نقد و سر که عبارت از روح
انسانست و هر دو تعلق به خود دارد غافل و جاهل باکس و مرد و انانیت
تقیس است خیانتی یکی و بنقصان غافل **قوله** اگر باین خلاص نفس
در ای درجات قدس لا موت یعنی از نفسی که نابود نیست
اگر خلاص و مستطابری باین در ای در مرتبه لا موت که معنی بود نیست
و عبارت از مرتبه روح است و این مرد و لغت گفته اند که
که اصطلاح عیسی علیه السلام **قوله** مرا کنس کو جود چون مکن شد
چو روح همه بر جهانم مکن شد و این معنی را ذکر رفت
تمت بود بگوشت طفل شیر خواره بنزد مادر اندر کامواره
جو گشت او بالغ می شد سفر شد اگر مردست همراه پدر شد
عناصر مرتقا چون سفلیست تو فرزند و بر ابا ی علویست
یعنی میاید از آن که خاک و آب عبارت از ام سفلیست
و آتش و آب و عبارت از ابا ی علویست و تمثیل است که
هرگاه که خاک و آب را با همان معتم برند و از اجزا را کنند

از نه

بر زمین می آیند و همانا که اگر با و را در اینان کنند یعنی جراب
و در یک دریا فرو برند سرگاه که رهای باید بر سر آب می آید
و چون سر اینان کشای بر بالا رفت که نکر اصل خویش است
و اینان بدیدار زور رفت و آتش نیز سر کجا بر آرزوخت
شد روی بر آسمان دارد که اوست **قوله** از آن گفت علی که اسرا
که اینک بر در ارم بیالای یعنی مقصود عیسی علیه السلام است که
از جسم که آب و خاکست رهای بل یافته ام که ناسوتیت
و بیوا و باد و اصل شده ام که لا موتیت و جود بودن عبارت
از نیست و در اعتبار را در و پدر اقا و بل گفته اند عناصر که ذکر رفت
و دوم ادم حوا و سیم ماده و بدر صورتی جبا نتم و عقل بنظم
عقل و عقل ششم و جوب و امکان معتم بر عبارت
از مرتبه که حقیقت بر اصلیت **قوله** تویم جان پدر سوی پدر شد
بدر رفت همه امان بدر شد یعنی میگوید که انسان جان پدر حقیقت
بسیب گفته او را حقیقت انسان میگوید و اگر انسان می باشد
او را نیز وجودی و نمودی نیست و او بدر و انسان فرزند و محمدا
و اینک می گوید که سوی پدر شود و حقیقت خاسته است و این

معنی را ذکر نموده است **قول** اگر خواهی که مسرغ پرواز جهان
 جیفه پیش که کس انداز یعنی میگوید که اگر می خواهی که در سلوک راهی
 و بکمال کمالان و حصول یان و دنیا و مافیها را با سهل دنیا کنی
 که ایشان مرده از حوازند که دنیا جیفه و طایبها کلاب **قول**
 بدو نان ده و مرین دنیا غدار که جسته سگ را نشاید داد مردار
 یعنی گفتیم و طایبها کلاب **قول** نسب جود مناسب طلب کن
 بکن و او ترک نسب کن **قال** الله تعالی فاذا فرغ فی الصدور
 فلا انساب بینهم و منذ ولایتا لون **قول** یعنی نسبتی موقوفند
 فلا انساب نقد وقت او شده **یعنی** بر نسبتی که عبارت
 از فضای تا مستمر که بدین مقام رسیده مجموع نکالیف و تعلیق
 از و منفک شده و باید ترجعون بسندیدند و این نقد کمال
 بران نسبت که پیدا شد و شهود ندارد حاصلی سیر که و نحو
 یعنی بیاید و است که نسبت برد و نوع است نسبت حقیقی
 و نسبت مجازی و صلت مادر و پدر است و از برای عقل
 شهود نسبت حقیقی و صلت عید و حق است از جهت
 عرفان و در معرض یعنی **قول** اگر شهودت بنودی در میان

من

نسبها بعد می کشی فنان **چون** شهودت در میان کما ذکر شد
 یکی در شهودان ذکر بدو شد **نمیگویم** که مادر یا پدر کیست
 که با ایشان بعزت یا بدست **یعنی** در سابق و مکرر گفته است
 که مادر پدر بر چند قسم است میگوید که بغیر قابل نمی گویم که مادر پدر
 حقیقی کیست بسبب آنکه یا ایشان بعزت و مذکاتی نماید
 کردن و تو نمی دانی و نمی توانی **قول** نهاده ناقصی دانا م خواهر
 لقب کرده و صودی را برادر یعنی زمان ناقص عقل اند و برادر
 نیز از برادر میراث می برد و توقع دارد پس حد از آن است
 و مولا نامیکوید **ست** زامن حشر حاسدان و روز گزند
 بی گان بر صورت کرکان کنند **قول** عدد خویش را فرزند خویش
 از خود بیگانه را خویش و ند خوان **قال** الله تعالی انا امواکم و
 اولادکم فقله عید و کم فاحذر و هم **قول** را باری بگو تا خاتم
 کیست از ایشان حاصلی جز درد و غم رفیقان که با تو در
 طریقتند بی منزلانی برادر هم رفیق اند و مولا نام در شهود معنوی
 خود از برای همه نطقی گفته است و در حق خویش **ست**
 کم که بریز از اثر تا و شیر **ورز** و زیکان و در خویش **ست**

حق پاک ذات الله العظمی که بوده مار به از یاز به
مار بد جان می شاند ای سلیم **باید** بد آرد ترا سوس حجیم
زکوی جسد کردم نشینی ازین من جسدیم تا به پستی
بد اف نه و افسوس بدست بجان خواجه کینه های خشت
یعنی اینها در را خند امانع و حجابند می باید در گشتن **بیت**
کر با تو سواي سوزنی خواهد بود کمر عیسی مرعی که بارت بپند
و بجان خولعه قسم است بزندگان محمد علی السلام که دستگاریست
بر روی وارطان خود را چو مردان ولی حق کی صایع کرد آن
یعنی بچو کلمان بمقام کالی باید رسیدن بشرط کن از دقیقه
نزد آن کس چیزی باقی نمانده باشد سبب آنکه طریقت
باطن شرع است و حقیقت باطن باطن هرگاه که از شرع
چیزی باقی باشد از طریقت و حقیقت بطریق اول **قول**
دشمن از یک دقیقه مانده است سنوی در مرد و کون از دین **معطل**
حقوق شرع را ازینا رکنه و لیکن خویش را هم کند ار
یعنی بیاید دانست که دعوت بر چهار نوع است بشریعت
و طریقت و جمعی و خورشید نگاه و در دانستن است که

در یک

در یک مقام مانای که آن شرع است که یک طرفت **قول**
زرقون غمت الایام غم یکا بکد ارجون عیسی مسیم
یعنی بیاید دانستن که دو حجاب است میان جسد و حق در حجاب
و ملا در خلایق و در ملا بازا و در **بیت** زرقون پانصد
هر که زین سر دو دور است مرد **قول** بخود شود بر قید و نداشت
در او ویردین مانند را بپست یعنی میگوید که پاک و صافی
شوار تعلقات و از مد اهب مختلفه و انکار است غیر واقع
و مجور اهب که توجه پستی واحد کرده بکلیت که بعد کا
خاص است که آن نزدیک مکانست و دیر دین عبارت
از مقام حقیقت **قول** ترا تا در نظر اعیار و غیر است
اگر در مسجدی ان عین دیرست و در ماسبق این حدیث نوشته
شده است که آن تعبدا نه کاف ترا اهدیث
چو بر خیزد تو پیش کسوت غیر شود بهر تو بجه صورت غیر
یعنی سرگاه که نفع رسوم کردی و در نکاحی را به پستی یکا بکدی
مسجد مسلمان و دیگر کا زمان هر دو یک میباشد و شرح کال با وجود
نمود پستی همین باب گفته است **بیت** کعبه و دیر نوی و دیگر کا بکلی

نیست غیر از تو کسی غیر که می شمری که بعد از تو بر نیکنده شمر خالی
که نمی نیست ترا از همه بسیارتری **قرآن** نمیدانم بهر حال که مستی
خلاف از نفس هر و که هستی یعنی نفس اماره که امر میدی میکنند
بخلاف او او کردن رستگاری دنیا و آخرت است **قرآن**
بت و نزار و ترسائی با قوس اشارت شده به بلرکان کوس
یعنی میگوید که هر که در راه خدا ترک خود پسندی و خوشتن
پند کرد این دگر است مقام او است بسبب اینها دلالت
ناموس بر که ناموس میکند و در نقل آورده اند که از سر صیدی بعد از سی سال
بر رشت و حبت جا و ناموس میباید **قرآن** اگر خواهی که گردنی بده
خاص مهتباشو برای صدق خلاص برو خود را از راه خویش برگیر
بعد یک خط ایمانی ز سر گیر یعنی میگوید که خودی و دوی خود که
بجای نیست از راه سیر و سلوک خود برگیر و نشا ساز و این
شود هر خط در امنیت تا بس **قرآن** بیاطن بقوت چون است کافر
مشو این بدین اسلام کافر ظاهر **قرآن** بیابیده اند که اسلام
از روی الوت است اسلام است یعنی سر و تن بخدا سپردن
و از روی اصطلاح بر سه قسم است اول اسلام تعلیمی

من

و دوم اسلام تحقیقی که در طریقت واقع است و سیم اسلام جمعی
ختمی که دعوت کاملان ازین مقام است و بیت دوم بین معنی دارد که
ذکر رفت **قرآن** از نوهر خطه ایمان تازه کردن مسلمان شومسلمان
شومسلمان بسی ایمان بود که کفر زاید نه کفر است این کز ایمان
و در شریعت و طریقت و حقیقت اسلام سپهر نیست بر سه
وجه است یعنی کفتم که کفر برد و قسم کفر حقیقی و کفر باطل
و هر دو را تعریف فرموده ایم و گفته شد و مولانا نکست سوره
چنی فرموده اند که **بیت** کفر و باطل حق مطلق را بخود پوشید نیست
کفر حق خود را بحق پوشید نیست ای پویند بس ایمان که از کفر حقیقی زاید
انست و از کفر باطل ایمان نمی فراید یعنی نمی توان ارو این شدن
که هر دو یعنی کفر و ایمان باطل اند و بغیر حق **قرآن** ریا و سمعه و ناموس
بگذار بینکن خرقه و بر بند رتار یعنی اینجا ریا دیدن خلق را می گویند
سمعه و ناموس را ثبات خود را و در هر دو وجه خدائی پند بس
بدین سبب برین معنی پوشیده است بر یاد آکنند و زنا گفتیم
عقد حقیقت و عقد بندگی در میان بستن و در سیر و سلوک
با جاذبه مشایخ در آمدن و بکمال کاملان ملحق شدن **قرآن**

چو پیر باشد در کفر فسدی اگر مردی بده در آب سردی
 یعنی معنی این بیت همین دعویست **قول** بخودش نور افرازد و انکار
 بر سر زاده ده و در آبیکبار یعنی ترس زاده اینجا حقیقت انسان را
 میگوید برده و وجه است وجه اول آنست که از حقیقت اهل که رتبه
 احدیت ذات مشتق شده است و نتیجه اوست و بر وجه
 دوم آنست که مشتق آمده است که از افرازد و انکار بخود
 البته نزد محبوب صوری ترک اختیار می باید کرد که عبارت از ترک
 ساحت است بطریق اول باشد پیش محبوب حقیقی فنا تمام می
 بودن تا بقای جاودانی یاب **اشعار** **بیت** که از روی بیان
 دارد مظاهر یعنی بیت که عبارت از مرتبه تعین اول است و ترس
 به فرمودیم که از مرتبه تعین ثانیست و هر دو نور یعنی وجود و نور
 و روشن و مظاهر هر دو در تعینات روی محبوبان و بیان و بیان و ترس
 بحکایت است و اینها این وجود و نور **قول** کند او جلد و لها و ثانی
 گوی کرد معنی کاه ساق یعنی بیت سه و لها از رو مندی میکند
 بجنبین نوع بحسب قابلیت و استعداد است **قول** دری طرب که
 اندک نغمه خوش ز نغمه در خون جگر زاهد آتش یعنی اند برای

رق

ترش شام که یک مرتبه و مقام نمایند **قول** شود در خانه متشانه
 گفته افسون صوفی است از و کرد و مجراید و محکامه بکند ارد در یکبارگاه
 رود در مدرسه چون مستحق نفعیه از وی شود پیراهه نور
 زشت عشق عاشقان بجای گشته زخان و خان خود او را رگشته
 یکی یمن در کار کا زاو کرد همه عالم پر از شور و شاد و کرد
 غریبات از پیش بخور گشته مساجد از خوش بر نور گشته
 همه کار من از وی شسته بود و بدیم خلاص از نفس کار
 یعنی معنی میگوید که هر کس که گفتم و هر چیز را بحسب شرب
 خود روی نمود و یک بیک مرابیه باب روی نمود و از نفس کار
 خلاص داد و رشکاری یافتیم **قول** دلم از دانش فرود صد حجیت داشت
 ز کبر و نخوت و تکبر و سب و در آمد از درم انی بیت محکامه
 مرا از خواب عفت کرد اگاه رویش خلوت جان گشته روشن
 بدو بدیم که تا خود چیست من چو کردم در رخ خورشید نکاهی
 بر آمد از میان جنم لسی مرا گفت که ای شیاد و سارق
 بهر شد عمرت اندر نام و نامش بین تا علم زده و کبر و بندارت
 ترا ای پارسیده اگر که دادای یعنی در نفی این معنی شمع در عطار

پیش گفته است و غالب است که در سابق نوشته ایم معذور
 و ارم که این نخستین بر صواب است **قول** زکوة و دین و زکوة و دین و زکوة و دین
 برون که در برون زین بی غایت یعنی اینها صفات جالی جلال
 مر خدا را سر که برینها معین شود از خدا محوم شود و این بیت است
 معنی دارد **قول** نظر کردن بر ویش نیم است همی از زدن اران سا که
 علی الجید رخ ان عالم ارای **مر** ابا من نمودن دم سرا پای سیه
 در صحن شد روی جانم از جلیست ز قوت عمر و ایام بطالت یعنی ازین
 ابیات اشارت در ابتدا حالتست چرا که حال بر سه قسمت
 ابتدا و انتها و اوسط **قول** چه دهم روی ماه چو خوشید بیریم
 من از جان خود اتید یکی پمانه پر گرد بمن داد که ارباب و اتش دین
 افتاد یعنی تجلی للعلوب **قول** چو شایدم ان پمانه را پاک در افتاد
 زمینی بر سفاک یعنی تجلی للعلوب را جوئی قبول که دم رستی میازی
 فتای نام یافتیم **ار** کنون نه نیستیم در خود نه هستیم
 نه میباشیم نه محویم نه هستیم کسی چون جنم او و ادم سر خوش
 کسی چون زلف او باشم متوسل کسی از خودی خود در گنجین من
 کسی از روی او کشتیم من اینها یعنی صفت کسیت که قری

فرا

فی الله کشف باشد و در صورتی که روی نماید **مر**
 همای بقران کوشش غامی و خیال من فارغم از در و عاشق من

در قسم کتاب

از ان کشتن که قسم شده باز نهادم نام او را کشتن را از
 در و از راز دل کلمات کشفست که اکنون کسی دیگر نگفت
 زبان مکن او جلد کو بکست عیون ز کس و جمله بنیات
 یعنی اینها استعاره است و صفت این کتاب کشت میکند
 تا تل کین بخشیم دل یکایک **قول** که برخیزد از پیش تو این سنگ
 یعنی بیاید دانست که اینجا چشم برد و قسم است چشم بعمر و چشم بصیرت
 چشم بعمر محسوسات می بیند و چشم بصیرت که عبارت از
 چشم دل است معانی و معقولات **قول** بین معقول و منقول احوال
 مصفا کرده در علم دقایق یعنی علم منقول فقه و حدیث و علم منقول
 منطوق و کلام حقائق باری تعالی است و دقایق علم توحید است
 که علم تراست **قول** چشم منکری منکر در و خوار که کلمات در اندر خیم تو خوار
 یعنی درین کتاب کشتن چشم منکری منکر یعنی چشم انکار و اگر سا که بگری
 سه سیک ترا به نماید عجبنا کف عجبنا کف کف در چشم خار میشود **قول**

نشان ناسناسی شناسیت سناسای حق در حق شناسیت
 یعنی میگوید که نشان سکر کردن دلیل حقیقت معرفت است
 مردم مردم گزار دست و سکر در **قول** غرض این جمله آن که نکند یار
 عزیز گوید م رحمت بر باد نه نام خویش کردم ختم پایان
 الهی عاقبت محمود کرد این **در سبب کتاب کف کوید**
 ای طالب راه سلامت بیایم بر ویت صبر سلامت
 ترک اسلح دین و اسل دنیا اشارت کرد بصورت هم معنا
 کتاب کشتی را شرح باید بحسن تحقیق دیگر طرح باید
 نمی دیدم در آن ساعت بحالی ز جوت کشته ام حال بجای
 ولی لطاف سائل بکرازی همه غم از کناره بر کران بود
 نوشتم شرح کشتن در حضورش که بودم از حضورش غرق نورش
 رسید از حضورش سلامی که از تحقیق نگداری کلامی
 نمی دانم کسی سائل کدام که او را اندرین عالم جهانت
 نمی گویم لقب مخفی کدام ولی تاریخ واسم خود بسیارم
 ز جوت بود اینی مستعد طار جبل سلسله کرد با و ای هم یار
 بگفتم شرح تاریخش بسیار کهستم احمد موسی بگفتار

بختم

بختم اینها و ختم قرآن
 که ختم کار با ما ختم کردان
 تم الکتاب بعون
 الملک
 الوهاب
 محمد

بسم الله الرحمن الرحيم
 سبحان ربك رب العزة عما يصفون وصلى الله على افضل الملائكة
 وخاتم النبيين محمد وآله اجمعين **اما بعد** روزی از روزهای گذشته
 در تاریخ سده شصتین و نهمین به سبیل سیاحت گذری بدیار ارجا
 بشهر مبارک تبریز حجت عن الله ان افتادیم و بدرسه شیخزاده
 شدیم جذی از طلبه اشنا و پیکانه نزد این فقیر حقیر افغانی آمدن موسی
 ارشتمی که سندی نرود و میگردند و بخواندن این کتاب مشغول بودند
 و الاذانتند بر دو وجه اول آنک مشرب بنده استند و امر عظیم
 مشربت سید احوار و قاسم انوار فرماید که مشرب بنده را بقیل
 تو محکم است این قفل را بنافست کسی در جهان بکشد و رساله را
 مصنف علیه الرحمه سه اسم نهاده است اول کلیات علم توحید
 دوم مراتب وجود سیم جام جهانی و مصنف این کتاب مولانا محمد
 شیرین است علیه الرحمه و این کتاب را شرح تفصیل
 فارسیه انتی بس کرده است الحق پدید آغوده است و کسر که
 این نسخه را بخواند و بداند الحق از علم تصوف و توحید بهره مند
 میشود و تعریف تصوف و توحید را خواهیم گفتن لغوی اصطلاحی

و در پیاجه کتاب تعریف جائز نیست از برای آنکه
 مایه بیان نگزیده ایم که مقصود ازین شرح چیست و این فقیر
 نوبت نزد مصنف علیه الرحمه بقراست خوانده ام و بر کلمات
 و توقف یافته و بر حضور حواشی نوشته و اجازت نامه خط
 مبارک خود داده است و در کرة اخوی در سنه خمسین و ثمانه
 که از باز شهر تبریز افتاد و بدرسه نزول شد و جمعی از مردمان
 مولانا مرحوم بودند و این نسخه شریفه را طالب و جوینده بودند
 الغرض از آن جمله یکی کمال الدین یوسف بود المشهور بمیر سکی
 ادام الله توفیقه و زاد عزة اتفاق صحبت شریف افتاد
 و ازین فقیر درخواست کرد که بمدرسه جای درویش بنیت
 و خود بلبس و برویشی بودند فرمودند که میخواهم که با شما بگویم
 القصه لطف و کرم نمودند و ما از مدرسه بدر آوردند و بجای
 فرود آوردند و ما لابد ما را معین فرمودند بر همه حال تمشیت
 نمودند و در حین حضور خواندن این کتاب مشغول شدند و برزواید
 بخوانند و بعد از خواندن و دانستن روزی بجای آوردند

و در شمای خدمت التماس نمودند که البته این کتاب را بر کسب
یاد کارشده می باید نوشتن چون استدعا او از سر اداست
بود بر خود واجب دیدم التماس او را اجابت کردن و بشرح
این کتاب مشغول شدن بسبب آنکه در پیاجه کتاب ذکر کرده
که از مصنف علیه الرحمه بهر حال اجابت رفته بود در باب این
نسخه العرض از سر فراغت شروع نمودیم و امید بخدمت
عزت شاه جناب است که این مختصر از خطا و زلل معصوم دارد
و بانه التوفیق و منه الهدایه و ابدا کتاب نیست
بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله یعنی بنام خدای که الرحمن یعنی
بخشنده و جود دست علی التخصیص و در خبر است از رسول
علیه السلام چون بنده بگوید که بسم الله خدای تعالی بگوید که ذکر
عبیدی و چون بنده بگوید الرحمن الرحیم خدای تعالی بگوید که توفیق
عبیدی و چون بنده بگوید که الحمد لله رب العالمین خدای تعالی
بگوید که جن عبیدی و به نستعین و لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم حمد و تحمید **بسم الله الرحمن الرحیم** و الدین اسلام الله علیه

انکه

من

انکه الله التوفیق و الحمد لله رب العالمین انکه الله التوفیق و الحمد لله رب العالمین
فرد و استاد حکمتها را برده گاه انبیا علیهم السلام و بیایند که
پست و مست بی دانشی که در فصوص ذکر کرده است
سیرکی را در اول فصل کلمه گفته است از آن جمله اول و م و علیه
السلام و اغنی را اصل و نقص اول نیست که فصل کلمه ایهیه
فی کلمه ایهیه فصل کلمه فردیه فی کلمه محمدیه و این فصل است
اضافت چند باسم الله که تعلما عن الله فی کتابه اما حد حق تعالی
در مقام جمع الی ذات نامتناهی خود را بر سه قسم است تولی
و فعلی و حالی اما تولی جنبه در کتب اسما فی تعریف خود فرموده
اما فعلی جنبه کالات جالی و جلای را از غیب بشاد است و از
باطن بظاهر رسانیده اما حال جنبه خود بخود در ذات معنی
یعنی الله سر اول و ظهور نور را از انقباضی تحلیات اما
حمد حق ذات خود را در مقام تفصیل که مظاهر عبارت از انست
هم بر سه قسم است تولی و فعلی و حالی اما تولی حمد لان است
اما فعلی بقران بنده کان یا اعلی و نیست از عباد است و طاعت
اما حال انصاف روح و ذل بود بعبادت کالات علی سلی

و تخلق باطلاق اسم بسبب مقام جمع و تفصیل حامد و محمود است
که هر دو و این انواع حمد از باب احوال بوده اند و علماء لفظ الحمد من
جست اللغة مفهوم ان تعظیم فاعلت بحسب احسان و انعام که از
وی صادر کرده مطلقا و از روی اصطلاح تعریف نموده است بنوعی
که کمال و حمد اخص است از مدح که اطلاق مدح بر عاقل و غیر عاقل
بحسب محاسن صادر از وی کنند و اعم از شکر است که شکر
مخصوص تعظیم فاعل است آنچه از نعم و مکارم او متواصل شود بنعم
علیه و اصل تحقیق نظری دقیق در معنی دارند و میگویند که حامد
در حالت مشایخه ذات و مادی ملاحظه صفات و شاکر را
نظر بر افعال مؤثر است پس ابتدا بحد کردن در هر حال صفت
اصلی که است ازین جهت مصنف حمد را با اسم الله مخصوص کرده اند
از آنکه اسم باعتبار اسم ذات و از آن روی که محیط است
به اسماء و صفات و افعال پس الله اشرف اسماء بود و اشرفیت
بر او را سزا بود و باینکه ذات که درجات خلق در ذات
حمد اخص تفاوت افتاده است زیرا که تعریف معرفت و حمد
مادی ذات معرف و محمود را کمال و نقصان وی است پس حکم

کمال تو او اکل حمد وی اتم و اتم است پس حقیقت حمد محیط اتم
و اتم و اتم خلق متصور افتاد **اسم الله** سه اعتبار کرده اند
اعتبار معتبه اول آنکه هیچ را نمی گیرد و دوم آنکه بعضی را می گیرد
بدون بعضی سوم آنکه همه را فرامی گیرد اول آنکه هیچ را فرامی گیرد
چنانکه قل هو الله احد دوم آنکه بعضی را فرامی گیرد بدون بعضی
و کان الله غفور راحیم اسم آنکه همه را فرامی گیرد چنانکه و انه ظالم
و ما تعلمون چهارم آنکه الف اکو و بقی و لام بجامع صفات
الالهیه لام المنعوت بنوعی الربوبیه تا المنعوتة بالکودا تحقیقی
باید دانست که حمد از روی لغت منع است و از روی اصطلاح
احد الفصل مکن و پند و شکر بن **یعنی** شکر با حمد و با مدح ذکر کرده اند
لی علت نیست علت آنست که عدد و عدد آنست که احاد عشر است
ومات و الفست و این عدد درین شمار نیست لایتنائیت
شمار ذی ایت **یعنی** که لایتنائیت که عبارت او درین تعریف
ظاهر میشود ذات از روی لغت عرب جسم را گویند چنانکه
ذات شریف و غنیه لطیف و الا از روی اصطلاح الکرام
عبارت عن وجودی لا یتوقف علی کیفیت و یکم که و حدش

منشأ احدیت و واحدیت شد **یعنی** بیاید و انست که این بر سه
 لفظ در لغت یک معنی دارد و از روی اصطلاح الاصله منو
 اسم الذات با تفتاء التعدد والصفات والاسماء والنسب
 والتعینات عنه الواحده باعتبار الذات من حيث انتشار الاسماء
 منها الاحدیه اعتبارا مع اسقاط الجميع بیاورد انست که احد عبارت
 از ذات اله تعالیست و وحدت اشارت بر ذات اکل و واحدیت
 کنایه از ذات کامل و این وحدت بر اینگونه کرده است **او** احد را
 باعتبار اکنف جامع طرفین است هر چه احد است مرتبه استقدا دارد
 و هر چه واحد است مرتبه اعتبار و وحدت حکم جامعیت دارد **بیان کند**
 علم بر دو نوع است علم بابه و علم بالاحکام هر چه علم بابه است اضماع
 صبیحی ایند بجهانک فی الدین عاق علیه البرحمه می فرماید **پس**
 همه چیز را تا بخوی نیای جز این دوست را تا نیای بخوی و در دنیا
 بگشت دوست و تحقیق انست که اصل او بکشف و ریاست
 دانسته اند و علما بکب و بدیل بکشف حاصل کردن را برین شیخ
 می باید بودن و علما نخواهند هر چه ایشان شوند و بمقتود نیرسند
 بعضی سادات و علما اصل ظاهر و شایخ را از کان بسبب اکنف عالم
 ظاهر میگویند که دو دروغ مذهب خورده ام پیش رویشان

چون دوم

چون دوم رسید میگوید که من بنی فاطمه ام سه ستن ابا و اجداد
 من میر و ند و شیخ را داده میگوید که بدر من شیخ بود و نمیدانند که او پدر
 شریعت بود و پدر اینست بطریقت چون چنین است
 هر سه طایفه بولایت خاصه **نمیرسند** و شیخ کمال الدین علیه
 الرحمه در دیباچه کتاب خود آورده است که احد لله الذی یخانی
 من با حث العلوم الرسیمه **و دیگر** بیاورد انست که احد و هست
 بر باطن اکل بر صاحت بهر ت پوشیده نیست که احد را در
 مابقی بر سه نوع اعتبار رفته است اعتبار اول الله است
 و دوم اکل جسم کامل و در تحقیق انست که احد است بر باطن
 اکل و واحد بر ظاهر او وحدت جمعیت اکل و این اکل معیت
 بر رخ است و میخواهیم که باز نمایم بر ترتیب بر رخ اول وحدت
 که فشی احدیه است و واحدیت که ذکر رفت و فرات ازل
 و ابد گشت **یعنی** بر رخ دوم انید است **الاول** اسمحان الکمره
 فی الوحدة **الاول** اسمحان الوحدة فی الکمره **شما** ازل بجهانک
 باغ در آب و ابد بجهانک آب باغ و در ابد طاهر است
 و باطنست **یعنی** ظاهر مایه رنگ با کس ظاهر و الباطن

ما یدرک محسوس الباطن یعنی بروخ کسبم را بطله است
 ظاهر و باطن ما با و باز بسته است و واسطه اولیت
 و آخریت آمد یعنی این بروخ چهارم واسطه است الا قول
 لابد ایله والاخر لا نهایتی که حاصل اشارت بدوست یعنی
 این بروخ پنجم اشارت بدوست میکند و جدا میکند
 و چیز را از هم دیگر و بروخ جامع عبارت از دوست یعنی بروخ
 ششم اوست و حقیقت محمدی اوست یعنی بروخ هفتم
 اوست یعنی بیاید دانست که ما را واجب شد تعریف
 بروخ کردن اول بروخ عام و دوم خاص و بروخ در لغت
 چیزی را که میگوید که حاصل باشد میان دو چیز یعنی فرود آمده
 باشد و حاجب نیز باشد البروخ هوای حاصل بین الشیئین
 و بروخ جامع البروخ اجماع و مواخفت الاعدیه و التبعین
 الاول هو اصل البروخ الاول والاظم والاکبر حقیقه الحمدیه
 الذاتیه مع التبعین الاول فله الاسماء الحسنی کلها و هو
 الاسم الاعظم و ثنای بی نهایت درین حقیقت که بتبعین اول
 یعنی در دنیا چه فرموده بوده که جمیع حد و شکر بحد و ثنای بی

بروخی

نیز عطف بران ذات و وحدت یعنی نزدیکی است تا که
 بسبب تعین اول میگویند که این بیسی است که بتبعین اول است
 مغلفه میدهد و چون شد که بی سبب است شبه نماید التبعین عبارت
 عن ظهور الوجود علی وجه معین و تجلی او که یعنی تجلی اول در خویش
 گرفته بود و میدانست کمال ذات او کمال سمای را بر سبیل اجمال
 در کمال ذات کمال از روی لغت تمامی را میگویند و از روی
 اصطلاح الکمال التشریه عن الصفات و انار ما این تعریف کمال
 ذات است و کمال سمای الکمال عبارة عن حصول الحقیه الالهیه و الحق
 الکوئیه فی الانسان الصفات عبارة عن وجود شیئ یوقوف
 علی کفیه و کینه الاسماء الصفاتیه می التی یوقوف وجودها علی وجود
 الغیر الاسماء الذاتیه می التی لا یوقوف وجودها علی وجود الغیر و
 تجلی او که متضمن شعور است بکمال سمای تفصیل یعنی تجلی
 اول مراد بواحدیت زیرا که تنزل وحدت اگر بنا شد بر موجودی
 از برای ظهور موجود نمیشود یعنی از برای ظهور کمال سمای بتبعین
 در نمی آید مثلاً اگر باد شاه مجازی میخواهد که شمس را از آسمان کند
 و بگوید و حکم خود بر اندک سکه و خطبه بنام او باشد و کنش

در شهر حستان جاری شود و البته بجزورت بیاید که خود پیشوا نشود
 باشد و چنانچه و خوکا و سر پرده خود را بیشتر روان سازد و خود
 در عقب باشد تا صیحت حکم انتشار یابد و هر جا که رود مقصود
 حاصل شود و **تجلی** دوم که از حقیقت واحدیت بود تعیین تعیین مرتبه
 الوهیت که **یعنی** تعیین اول اران روی که بود وحدت بود و این
 تعیین دوم از این است که واحدیت است بیاید اندک که وقت
 میان تعیین و تعیین و تجلی و هر سه در لغت میاید است و از روی
 اصطلاح تعیین در مرتبه احدیت است بیاید بکنه با استقاء
 مناسبت است و تعیین در مرتبه احدیت که اعتبار اول حقیقت
 اکل است و باعتبار دوم جمعیت اوست و تجلی در مرتبه
 اول که ذات اولیا و انبیاست علیهم السلام و باعتبار دوم
 ظاهریت اکل **تجلی** بانی می خواهد که خانه بسازد و اولاد و پهل
 خود را بکشد که چگونه خواهد ساختن طول و عرض و سقف و قفسه
 حکم غلبه خود میکند و انگاه مشغول اسباب میشود مثلا اگر سنگ
 باشد یا از آجر یا از جوهر بود و هر چه در خود مانده باشد
 جمع و میسازد و انگاه خانه را میسازد و اولاد را بکشد و پهل را

تعیین

تعیین باطنی را و اسباب جمع کردن را تعیین و خانه ساختن را
 تجلی و علت عانی نشستن انسان در روی هر چه تعیین کنیم در آن
 و تعیین در وحدت و تجلی در واحدیت و دیگر بدانست علت
 بر چهار نوع است اول علت فاعلی و دوم علت صوری
 و سیم علت مادی و چهارم علت غایی و مرتبه اولویت مرتبه
 اول است و اوله مایه می خواهد و ابی مایه عجب است و عجب
 تعینات که در تحت حقائق کونیته ظاهر اسما الهیه و سر یک تعیین
 حاضر دارند زیرا که اسما الهیه تعالی بخرافات دارند در ظهور
 و مظهر و مظهر بحسب مناسبت است بمخالف اسم مادی مظهر
 خود را است میده و اسم بدل مظهر خود را دلیل میگردانند
 و نفس علی و کمال اسمای عبارت از نیست و اما علم که شامل
 ظاهر وجود است که وجوب وصف خاص اوست و شامل
 ظاهر علم است که امکان از لوازم اوست و شامل حقیقت است
 که بر درخت بین موجود و الایمان **تجلی** مرتبه اولویت
 که فرد گرفته است ظاهر وجود را که بودن و وصف فاعلی ظاهر وجود
 سیم است که این ظاهر وجود مظهر احد است در مرتبه دوم

و ظاهر علم و معلومات لازمه اوست و او مظهر نام و احدیت است
و حقیقت انسان که بر رخت میان و جوب و امکان و جوب
ظاهر وجود و امکان ظاهر علمت و در مرتبه حقیقت مظهر حقیقت
محدثیت صلا که مرتبه وحدت عبارت از دست و صلوات
نایبات بر سر که حقائق و ارواح و اجسام تفصیل حقیقت
و روح و جسم اوست او بحقیقت و روح و جسم اجمال جمیع **یعنی**
یعنی صلوات جمع صلوات است بر عبد استغفار است و بر ملائکه
امین و بر خدای تعالی الهی شمس و نایبات یعنی سنده نایبات
از نشو و نماست و در تحقیق عبارت شمس از دعای استجاب
شمس همانک میگوید که **یعنی** از دعا یاد او را این چهاره را کش
دعا خود را بسازد چهاره را **دعا** و بیاید دانست که دعای
نتیجه می باشد بر سر و **یعنی** محمدی که حقائق از حقیقت اوست
در تعریف حقیقت الحقیقه المحمدیه می نامد مع التعین الاول
فله الاسماء الحسنی کثرت و هو الاسم الاعظم قال صل اولی خلق الله
سوال میگوید که تعریف حقیقه وحدت شمس در باره روح
خوب و در حق جسم چیست که مقدم باشد بر جسم ادم و سایر

انبیا

انبیاء السلام **جواب** میگوید که الله تعالی فرموده است
لو لاک لما خلقت الانلک یعنی انلک عبارت از جسم است
چون واسطه بنی صلیم افرد کانه که جسم معدم است و در حای دیگر فرموده است
که بر هیچ انبیا و اولیا این ایذا نرسیده است که بر من رسیده است
با وجود آنکه او را ایذا می رسیده است اینست که از یک بدینه چون
و از مدینه بکه عورت واقع شده است و آخر مرد و بقیه را بتوفیر موده
بر او دل خود و یکبار دندان مبارک ویران گشته اند و بار دیگر
شکسته کا و بر سر فرو کشیده اند و حکایت ایوب و زکریا
و ابراهیم و غیره که انبیا و دیگر بودند علیه السلام و معتقد
رسول است که چون اینها بانبیا رسیده است بواسطه من
بوده است اگر لو لاک در شان من نیامده بودی هیچ اشیا در
انسان از کتم عدم بوجود در نیامدی و چون بنود ندی رحمت
و مشقت نیر نبودی و نکته غریب آنست که چون حقیقت
بنی علیه السلام محلی ذات ثابت است و روح و جسم هر دو
تجدد ذات واقع و موجود شده اند و حقیقت انبیا و دیگر
تجدد حقیقت که مرتبه تعین نایب و تعین مانی و تعین اول

من

بود که مکرر بیان کرده شد تعین مرتبه اهل بیت و تعین شان مرتبه کمال
 تا در سلوک و بر ماضیت و بجز بد و بتفرید نکند بحقیقت بی
 نمیشوند و اهل غیث شوند و دعوت نام نمی باشد و **نوع** دیگری
 اولیا و انبیا ابراهیم بنی اند و اهل هرگاه که بر جزایند ای بر سید
 باشد که بر کل سیده مثلا اگر برو و بدین ادم یک جزو را از ابراهیم
 و یا عضو را از اعضا او در دی میرسد همه اعضا از آن در دی
 میشوند و دیگر گفته اند که همه اشیا جزو اند از اهل کل
 مجموع **سوال** میکنند که وقتی که ابراهیم اهل باشند که ما بدین که بدین
 جزو اهل می رسد که سه غیر واقع است مثلا بدان بیان که رفت
 یعنی بنی را از آنکه وارد شده دو بار حوت فرمودند و اینانی که
 و که رفت اعضا چون جز باشند که بر اهل اند و اینانی که **جواب**
 میگویم که ابراهیم اهل چندین نوع است اول چشم دوم گوش
و سیم زبان و چهارم پای پنجم دست و جو مای دیگر که رفع
 از خود کردن سنت و واجب است مثل ناخن و موی سر و
 موی بغل و موی زانو و در بیان و مانند اینها باید دانست که
 هر چه جمیع انسان اهل است اینان کاملست زیرا که در اهل

من

بودی و از اینها جزو است از ابراهیم و چشم نیست زیرا که اهل
 غیرند از کمال کسی دیگر نیست بسبب این که خلیفه است
 اهل و امرگاه که اهلان حوت کنند که جای خود نمیدهند تا
 خلیفه بجای مستحلف باشد و سر زبان است که علماء اظهار اند که
 از اولیا بقدر خود جزو دارند زیرا که رسول فرموده است
 العلماء و رتبه الانبیا و هر چه که کس است مجذوبان اند که
 تم رفته اند و دست خیا اند که در قنوت ندانند ایشان را
 دارند و هر چه پاست ساکنانند که در راه طریقت بجزید
 و بتفرید در راه خدای تعالی بجهارست و یا که میروند و انانی
 ایند امیر ساند بر چهار قسم اند بعضی موی سر اند و بعضی ناخن
 و بعضی موی بغل و بعضی موی زانو و گفته ایم که رفع اینها
 واجبست مولا ما مبر ما بدین **جواب** جزو در ویش اند جمله و کل
 که باشند این چنین در ویش نیست و در رفع موی **جواب**
 بجهارسان جمله حیوان از یکش تنوع انسان از یکش از پیش
سوال میکنند که این چنین کسی که رفت بجهار ظاهر و باطن اهل
 نقطه در ویش بروی اطلاق کردن چوشت **جواب**

میگویم که متابعت نفس کریمه و سنت رسول علم و قول مشایخ
 کرده است قال الله تعالی وانه العنی و انتم الفقراء **قال** الفقیر
 فخری و به افتخار و سید علیه الرحمه فرموده است که **بیست**
 فقیر معنوی پیش است که ذوق محبت سلطان ندارد
 و دیگری باید دانست که فقیر نزد مشایخ بر سه نوع است اول
 فقیر افعالی دوم صفاتی و سیم ذاتی فقیر افعالی است که
 الفقیر لایحتاج بکلی شی و فقیر صفاتی است لایحتاج الا الی
 الله و فقیر ذاتی است که الفقیر لایحتاج الا الله و شرح جنید
 قدس الله سره میفرماید که الفقیر عندی من لا قلب له ولا
 رب له و تحقیق سخن آنست که قوله اذا تم الفقیر فهو الله
 اشئ اذا جا وزحده انعکس صند و این فقیر میدانم که
 این نوع کلمات نوشته لغو و کفته و الا این زبان قابل
 کم یافت است و مانع اختصار کردیم که وقت عزیز است
 والله اعلم یا و اندیم بنیعاریف حقیقت و روح و جسم لغوی
 و اصطلاحی حقیقت از روی لغت هستی را میگویند و از
 روی اصطلاح الحقیقه سلب آثار او صاف کن با و صافد بانه

الفاعل

الفاعل کفیک فکک الایه قال الله تعالی یا من و ابته الایه
 اخذ بناتیتها روح از روی لغت جانرا میگویند و از روی
 اصطلاح الروح با اصطلاح القوم سی التلطیف لایست
 المجرده و فی اصطلاح الاطباء و هو الجوار اللطیف المرد
 فی القلب القابل لقوة الحیوة و احسن و احکمه و بسی بها
 فی اصطلاحهم النفس المتوسطة بینها المدرك للحکایات
 و انشیات و **بیست** از روی لغت تن را و از روی
 اصطلاح النفس هو سر اجزای اللطیف و الحامل لقوة الحیات
 و احسن و احکمه الایه و سماء احوکم الروح الحیوانیه و جسم
 الاروی لغت ترکیب را می گویند و از روی اصطلاح اجسام که
 طول و عرض و عمق و برال و اصحاب و اولاد و با **یعنی** صلوات
 که ذکر گذشته است برایشان باد که خواهیم بیان کردن الفاظ
 حسن و حسین را فرموده رسول صلعم **بیست** ال و در جایی دیگر فرموده
 که ال بر سه قسم است اول ال عبادات اند اول طینی دوم دینی
 سیم حقیقی طینی آنست که از صورت جبردارند که سود دارند
 دینی آنست که از صورت و معنی خبر دارند و ال حقیقی

است که از صورت و از معنی و حقیقت که عبارت از حقیقت است
 خبر دارند و اینها بجز بر سه قسم اند اول اصل شریعت و دوم اصل
 طریقت و سیم اصل حقیقت و اولاد هم بر سه قسم اند اول اصل
 اقبال و دوم اصل افعال و سیم اصل حال و رسول الله صلعم فرموده است
 که العلماء در نه الانبیا و اینها و در نه بر چهار قسم است و از چهار مرتبه نبی خبر
 داده اند اول علما و دوم زما و سیم ساکمان و چهارم کاملان و یکی
 اکملت که کاملان و غشش شرع او بودند و ناقضان نقش
 غشش اصل و فرع او رضوان الله علیهم اجمعین **یعنی** بیایند تا
 کاملان نمانند که بتفصیل نمانند که بتفصیل ذکر کردیم و غشش که
 مقلوب کل کردن شرع میشود و غشش از روی لغت
 فرق میکنند و از روی اصطلاح العرش مستوی الاسباط المقیده
یعنی میخواهیم رحمان الشریعة عبارة عن عبارة عن اداء حق الربوبية
 بالتمام العبودية و شریعت در رساندن جوهر را کویند یعنی راه
 راست قال الله تعالی شرع کلم ای وضع کلم و ناقضان بردارند
 نقش یعنی شریعت اصل از روی لغت اول چیزی را و
 فرع آخر همان چیزی را کویند و در اصطلاح الاصل یا بنی علیه غیره

و در جبهه اصل است شرع است علمی و فرعی علمی او در تحقیق
 اصل هر چیزی است و غشش صفات و در منزل اصل صفات
 و فرع افعال و در انسان اصل احوال و فرع کامل نفسی و
اما بعد یعنی در ملک اما بعد سبب عرض است میخواهیم بگویم که مقصود
 این کتاب سبب چیست و چه بوده است و الا در اینجا لفظ که چند که
 متوقف بتعریف است و درین جای باید بیان کردن زیرا که
 در جای دیگر بیان دیگر می باید کردن طائفة و طائفة که طالب علم چند
 بودند **یعنی** علم از روی لغت است تن چیزی را کویند و از روی
 اصطلاح العلم هو الاطلاع علی معرفة ذات الله و اسمائه و صفاته و افعاله
 توجید از روی لغت یکی گردانیدن و موجد آن یکی گرداند و در اصطلاح
 التوجید اسقاط الاضافات تصوف از روی لغت به معنی از
 اول بهم متوقف یعنی شریعت پوشیدن و صافی بودن از ماسوی الله
 و موصوف شدن بصفات الله و از روی اصطلاح التوجید
 تخلیها عما خلق الله تعالی و باقی اعتبارات در عقب جوهر است
 بهر حال و محب قدم تحقیق و تجرید و الفاظ ایه این طائفة اشارت
 بود الیقین حاصل نمی شد **یعنی** نزد کان دین گفته اند که بحث

برد و قسم است که هیچ اختیار را بشناختی باید که هر مردی که
 در راه خدا قدم می نهد اختیار خود را نیز بر دست پر خود بدو تا کلمات
 حاصل کند اول باید که محبت باشد نزد محبوب و باید بداند بخت
 شیخ خود و یا شاگرد استادی بود و یا غلام بود از آن خواجیه بسیار
 طایفه را وجودی نیست و آخر هر چهار طایفه را وجودی نیست بجز
 میسرند همچون مرید که آخر شیخ میشود و محبت که محبوب یوسف
 پیغمبر علیه السلام که با شاه مصر بود و غلام سلطان محمود ایلخانی که
 که استاد میکرد و تحقیق می نمود الحق بصورت اسماء التي هي الاكوان و
 تجرید از روی از لغت آزاد بود نسبت از تعلقات ظاهری عجز
 ابریم قدس سره و از روی اصطلاح التجرید ایا طه السوی و اکنون عن
 القلب والسر وایه عبارت از بیش روان و امان بوده اند
 و این طایفه صوفیه را میگویند و برد این معین خوش کار را
 گویند و برد برد و معنی آمده است اول خوشی تعین دوم سر در
 کوشش و انشغال جنانست که هرگاه که نشسته باشد در رسید
 خوش است و از شیخ چند حدیث سره پرسیدند که ما تعین
 درجه ابرو که تعین می باشد و اگر کتب ایشان و نظم و عبارت

ان قاصه

ان قاصه بود و از این فقیه التماس کند که رساله که جامع کلیات علم و تحید
 و مراتب وجودی باشد بسیار **یعنی** بیاید دانست که وجود بر سه قسم است
 اول وجود مطلق دوم وجود مضاف سیم وجود خارج و وجود عبارت
 عبارت از وجود اکملست که در مابقی ذکر رفته است وجود مضاف
 اشارت بوجود کاملست و تعریف وجود مطلق گفته شد و اینجا
 سر دو وجود را تعریف گفته شد الوجود و جدان الی ذلک الوجود
 کون الشیء الایمان و وجود مجازی عبارت از وجود موجود است
 و موجودات بوجهی خارجند و بوجهی داخل محاکم قرص آفتاب و شمس
 و از برای هر دو تبه اندزه میرد از و صورت سر مرتبه را بدایره بنامی
 و بیفایحه صور محسوسات در معنی معقولات بکشتی **یعنی** اندزه اول
 از ان اکملست و اندزه دوم از ان کامل و سر در و احوال تحقیق
 خواست و مفایح جمع مفتاح است و مفتاح از روی لغت
 کلید میگویند و از روی اصطلاح المفتاح الاول می باشد و احوال
 عالمی علیها فی غیب الغیوب کما شجرة فی النوی مفتاح سر القدس
 فتواختلف استعدادات الایمان امکان فی الازل التماس شد
 اجابت کردم و بعد از ان استخاره **یعنی** استخاره طلب حدیث کردست

مطلق

یعنی که از وحدت شاهه حقیقت بکثرت آمد که این نیز را تعریف
و این معنی در افکناب عذر خواستن بانشای آن مشغول شدم و بر سر
نام جام جهانمای که در **معنی** میگوید که جام جهانمای وجود و صفات
حقیقت انسانی میگویند برگاه که اکل شاهه میکند از بالا و کامل از زیر
شاهه میکند برین واسطه این مدور و حقیقت انسانیت که برزخ
میان حق و عباد و از هر دو وجه شیخ فرید الدین قدس سره یعنی که
جام جهانمای من روی طریقت است که **حقیقت** نیست روی جهانمای
آئید حضرت چون جانت که این مختصر از خطا و زلل نگاه
دارد آن علی ایست و قدر و بالا بجا به **جدید** چون عبارت
از وحدت که حقیقت اکل است چون گفتن است که
در این اسفاطت اضافات را و این مختصر گفتن دو وجه دارد
اول خود را بیکو بر مصنف علیه الرحمه می تواند که این نسخه را گوید که
مختصر است خطا و زلل مدور و معنی کنایه است و گناه بخلاف
آن که در دست گمانه که وحدت یعنی خدای بر سر همه می تواند
و بقول کردن ستر او است و این رساله مشتمل است بر دو
قوس در آن اول اذان اکلست که قوس عبارت از برتبه اول

و واحدیت است و دایره دوم اذان کاملست که در شمس
اول ظاهر وجود است و قوس دوم ظاهر علم محاسن
دایره اول شاملست یعنی خود گرفته است قوس ظاهر وجود را
و قوس ظاهر علم را **سوال** میگوید که اینها بعد از شمس نیست
کردنست **جواب** میگویم که قوس عبارت از گمانست و گمان را
خدا ای تعالی در کلام میخیزد و گویند که است که فکان قایب
قوسین او ادنی بیاید دانست که قایب عبارت از زده
گمانست و قوسین عبارت بدایه کیفیت قایب و وحدت
که برزخ کبر است و قایب دوم واحدست که برزخ صغیر است
القوس قطعه من الدایره و دایره که برزخست چنین تعریف
کرده اند که احسن الاشکال شکل مستدیر و خط وسطی که برزخ
بین الوجوب و الامکان **معنی** گفته شد که قایب و وحدت
گانه دو گمانست و یک زده و قایب دوم همچنین او ادنی که واقع
شود قایب محقق میشود و بر دو قوس یکی میشود و در دایره
هر دو اعتبار خواهیم نمودن و از آن اول در احدیت و واحدیت
و وحدت واجب را وجود و علم و نمود و شهود و قبلی و تعین
اول و دایره دوم در ظاهر وجود که وجوب و وصف خاص
اوست و در ظاهر علم که امکان از لوازم است و برزخ ثانی که
حقیقت انسانیت که برزخست بین الوجوب و الامکان
معنی التجلی الثانی هو الذی یظهر به اعیان الهمکن است الثانی
و باقی متن کرات بیان کرده شده است که میشود اگر مشغول

شویح دانه اول در احدیت و احدیت و وحدت و اعتبار علم
 و نور و شهود و یقین و نقل اول **یعنی** اینها کلمات و درستی
 بعد و بیان زنده است لغوی و اصطلاح و با معنی جمله الرحمة
 سوال کرده شد که کلمات دیگر جایز نیست و اسس صحیح تحقیق
 و این کلمات جو نیست در جواب فرمودند که طالبان از در بیان
 این معنی عاجز بودند. بدان این که الله بروح منه **یعنی** بیاید
 دانست که روح منه بر عهده وجه است اول فیض ل و سطره
 و دوم مد و جبر علی و سیم دم علی علیه السلام **سوال** میکنند که
 روح منه باین سه اعتبار چه نسبت است **جواب** میگویم که
 اسم جبر سل روح الامین است در کلام الله و اسم علی در کلام
 قدیم روح الله الله است اول منور حکم ظهور و بطون **یعنی**
 قبل از وجود موجودات که بالقوه در علم معلوم حق بودند و جاریه
 در احدیت مندرج بود **یعنی** بیاید دانست که فرشت
 میان مندرج و مندرج سخنان گف برنج و گندم را در سبوی کنند
 و چون فرو ریزند برنج سبید و گندم زرد است برکت
 شیر بیشتر و الا بعد و شیر نیستند و مندرج چنانکه مثلاً روغن
 و فصل را در کون کنی و بکند از آن و چون کوزه بشکند هیچ
 قوتی و فصلی نباشد و هر چه مندرج است در رتبه یقین
 تا فی اطلاق میکنند و مندرج را در رتبه یقین **سوال** یعنی کثرت را
 مندرج و مندرج درین سزد و رتبه یقین و دخل داده اند در یقین
 کثرت مندرج و در یقین **سوال** کثرت مندرج و در
 اول

و در اول ذکر گفته است که ترتیب وجود چون بیاید در دنیا
 اینست که در عبارت و اشارت رفته منشی و مندرج و یقین
 و مندرج و درین رتبه اول خفا و کمون و در رتبه دوم ظهور و بروز
 و الله اعلم و هر دو در سطوت و حدت مندرج **یعنی** سطوت
 وحدت اینجا کنه ذات را میگویند و در لغت دیگر تیر تیری
 و صرف گفته اند مندرج و مندرج در اینجا دخل نیست بسبب
 آنکه وحدت راسه اعتبار است ابتدا و انتها و وسط در انتها
 وحدت این اعتبار است اشفاست و در وسط وحدت
 اسقاط و در ابتدا وحدت اعتبار و الله اعلم **نام** عینیت
 و غیریت **یعنی** یکا کنی و دکا کنی و اسم و رسم **یعنی** الله الاسم
 لیس و مو اللفظ بل هو الذات **یعنی** میگویند که **یعنی** میگویند که اسم الف
 و سین و میم نیست بل که وجود همان چیز است بسبب آنکه
 تا اول وجود بنا شد که سمات اسم اطلاق نمیکند پس
 متقدم بر اسم باشد و الله اعلم اسم بوی فی الایدی عاوی
 فی الازل **و** لغت و وصف **یعنی** بیاید دانست که
 صفات وجود را وصف میگویند بموجبات و علم و قدرت
 و غیره و صفات عدمی را لغت میگویند که غایب است
 و در تعریف لغت المنعت با طلب المحو الحیدر کاول و لا حق
 الوصف با طلب المعنی کالعام **یعنی** وصف در لغت صفت را
 گویند و لغت است که طلب **یعنی** میگویند بموجبات که علم
 صفت است **و** ظهور و بطون **یعنی** اخیت عبارت

از ظهور و اولیت عبارت از بطون است و کثرت و وحدت
یعنی ممکن است که کثرت اند و حقایق که وحدت الله واجب
و امکان که در مرتبه دوم صورت منظر مرتبه و احدیت است آن را
در سطوت ذات نمی کرده شده اند که هیچ ازین بنوده اند مطلقا
بباید دانست که فرقت میان منفی و محقق و بیان کردیم
و الله اعلم و نشان ظاهریت و باطنیت و اولیت و آخریت
محقق **یعنی** در خبر است که روزی جبرئیل علیه السلام نزد
حضرت رسول الله پیاده و این آیت بیاورد که هو الاول
والاخر والظاهر والباطن رسول صلعم با هر کرم الله وجهه خطاب
کرد که یا علی جبرئیل از حضرت عزت آمده است و این آیه
ند که راورده است امیر در جواب فرمود که انا اول و انا اخر
و انا ظاهر و انا باطن حضرت بنی فرمود که صدقت و لی
ان سخن من مقصود است که انسان بحسب حقیقت اول است و باطن
و بحسب جمیع احوال و ظاهر نسبت آنکه در چهار مرتبه نسبت است
و نسبت در صورت انسان صورت می بیند و مثلا انسان
کامل که این الفاظ را بگوید راست است زیرا که این در چهار
مرتبه علی و علی و یعنی او در گذشته است فافهم **یعنی** شاه خلوت
خانه غیب هویت **یعنی** باید دانست که شاه از روی
بسی محبوب است لغت بر سه معنی آمده است اول یعنی مشهود و دوم ناظر
و سوم گواه راست و درین لفظ مشهود مراد بوده است
و از روی اصطلاح الشاه ما یخبر القلب من اثر المباشرة

درین تفسیر

و درین تعریف شاه ناظر است بر دو اعتبار داخل است
اینها الشاه ما یعطیه المشاهدة من الاثر قلب المشاهدة **یعنی** که
هو الشاه و هو ما یضبط القلب من صور المشهود و خلوت خانه
بغیر از آنکه کسی که تعیین و احداث چیزی دیگر را در راه نباشد
و در اصطلاح الحکوة محمودة السیر مع الحق بحیث لا یری غیر
سوال میکنند که چنین ذکر رفته بود که خلوت از رتبه است
که غیر را در اینجا راه نباشد و محمودة را در کسی باید **جواب**
میگویم که این دو کس نیست چون میگویند و مرثیه که
در میان و غیر باشد و این که میگویند خانه یکست فضا ظاهر
و باطنیت از آن یک کس است باطن و ظاهر سر خود میگوید
هر چه سید نعمه الله است قدس سره فرموده است **بیت**
ظاهر و باطن تو ای سید قاسم است خلق کرد و باطن حق
غیب هویت غیب از روی لغت پوشیده را گویند و هویت
بودن یعنی بودن پوشیده است و از روی اصطلاح غیب
الهی و غیب المطلق هو ذات الحق باعتبار لا تعیین و مراد
بغیب هویت باطن احداث که تعیین اول که مرتبه اول است
نشا از اینجا است خواست که بر خود جلوه دهد **یعنی** وحدت
خواست که ظاهر کرد و استعدا حاکم داشت از برای اعمال
در تعینات این را جلوه گویند و از روی اصطلاح الحکوة خروج
العبد من الحکوة بالنعوت الالهية **سوال** میکنند که این تعریف
شاه من است **جواب** میگویم که اری چون بنوعیت

علی الحقیقه

از روی لغت

من

الهی می آید کانه که حق است خلیفه است که یای مستخلف افتاده
 کرده است و این را چشم بصیرت می بیند و میداند و مولانا
 چشم حق بین بکسند از حق نتواند دین باطل اندر نظر مردم باطل بین
 و مولانا جمال الدین راست است **پت** از بشری رسیده بود بار برای
 بشر تا بحال آورد صورت نقصان گرفت **پت** اول ظهور که در بعضی
 وحدت بود **یعنی** بر خوانندگان این کتاب پوشیده نباشد که
 اول را واجب بود و صفت را و وحدت را در مابقی لغوی
 و اصطلاحی ذکر گرفته است و الا اینجا که در متن مصنف بصورت
 وحدت میگوید یعنی شبه زحمت میداد وحدت نیست صفت
 وحدت میگویم که در مابقی ذکر گرفته بود است که کسی است
 و عرف زاید نیست که در همان اندازه شخصی را پس اول یقین که
 از غیب هویت ظاهر گشت وحدت بود که اصل جمع قابلیت است
یعنی قابلیت قبول کردنست تجلی را و این قابلیت پنج قسم است
 اول زان اهل و دوم کامل و سیم ساکن و چهارم مجذوب و پنجم
 جاسل و از روی اصطلاح القابله الاول می اصول الاصل و هو
 التعین الاول بیاورد است که فرقت میان بلایت و استعداد
 قابلیت وصف ذاتیست بی انتظام شرطی و اموری زاید و استعداد
 اوست با انتظام وصفی و اموری دیگر خارجی و استعداد از روی
 قابلیت لغت میباشد است را برای کار مجوعه فاعله و استعداد کنایت که
 کنایت را اسباب را به مثل مرکب و قلم و کاغذ و قیس
 علی نه او استعداد نیز پنج نوع است مخدات قابلیت را بیان
 کرده اند

بیان کرده شد و او را ظهور و بطون مساوی بود با وجود آنکه
 قابل ظهور و بطون نیز بود **یعنی** میگوید که قابلیت را ظهور و
 بطون مساوی بود این معنی دارد که چون وصفی است در این
 اسقاط کثرت است وجهه عبده و کفایت که قابل بود و بدینست که
 هر شی را دو جهت است جهت حق و جهت خلق و جهت
 حق را اسقاط کثرت است و جهت عبده را اثبات خلیف و کثرت
 و نسبت جنین که اسم را ذاق چون اسم الله تعالی است عین است
 و با نسبت با بر فوق اضافه میکنند غیر حق است و نفس علی
 دیگر است که بیشت دو مرتبه دارد یکی وحدت که کثرت را میگوید
 یکی کثرت که وحدت را میگوید چرا که از روی اعتبار خداوند
 و لا یعتدای احدیت و احدیت را مظهر آید **سوال** میکند که مظهر
 هر دو وحدت است و درین محل که ذکر رفت قابلیت را
 اعتبار کرده اند که او را ظهور و بطون مساویست **جواب**
 میگویم که مصنف علیه الرحه جنین فرموده است که وحدت
 اصل جمع قابلیت است او را یعنی قابلیت را همه مساویست
 و وحدت نیز حکم دارد که همه چیز را مساوی باشد مثلاً یکی اندر
 یکی باشد و جنین تغییر رفت که قابلیت و صفت بلایت
 و صف از و جنین عین ذات است و بزرگ فرموده است که صفاته
 که از **پت** منتسب بینند ظاهر میشود و لا یستثنی که رابطه باشد
 بینها و ان نسبت وحدت **پت** احد و واحد با احد دیگر
 جانش است که احد یک طرف دارد که با طاعت دو واحد

و واحد نیز یک طرفه ارد که ظاهر است و هر دو از جهت
یک طرف داشتن نسبت میباشیم و اعتبار هر دو نسبت با وحدت
که در بطاعت میان هر دو در تحقیق نیست که هر چیزی یک طرف
و حدت دارد حکم برزخیت دارد که سه جهت است بمناسبت وحدت
حکم و سببیت دارد بین الاعتبارین بسبب احدیت و واحدیت
از وحدت تنگنی شدند چنانکه محبت و محبوبیت از جهت
یعنی محبت از روی لغت دوستی است و از روی اصطلاح
الجهت قیام محبوب یک تعلق او صانع آن تعلق او صاف البتة و درین
تعریف محبت و وحدت و محبوب احد و محب واحد است و
بیاید دانست که محبوب را صفت استغنا و سلطنت است
و محب را استغفار و عدالت و محبت را جهت جامعیت
که هر سه طرفت **سوال** میکنند که چرا چنین است **جواب**
می گوئیم که بسبب آنکه محبوب و محبت ظاهر و محبت برزخ
و باعتبار این صفات این هر سه اسم اطلاق کرده اند و عاشق
و معشوق از عشق **یعنی** عشق از روی لغت دوستی را می گویند
و عاشق دوست دارد و معشوق دوست داشته شده
و از روی اصطلاح عشق را رفیقه محب و محب را دوستی محبوب
درین تعریف نیز همان بیان است بسبب آن مصنف علامه
گفته است که کلیات است و باید که اجزای آن باشد هر چه لفظ محبت
غریبیت و لفظ عشق را در بارسی بیشتر استعمال میکنند با وجود
آنکه در حدیث این است و الاکلام اند فانی هم من عشق
و عنف

و عنف و کم و مات مات شدید **سوال** میکنند که عشق را خود
نمی توان پوشیدن **جواب** میگوئیم که اینی گمان عبارت
از نقصانیت است که در عشق مشابه حق کنند ملا خطه خط
و در جای دیگر گفته اند عشق میل شی من مظهر الی مظهر اخری
و دیگر فرموده است که العشق نسبة بین العاشق المعشوق
و باعتبار وسطیت او و طنین را برزخیت روی اطلاق
کرده میشود و این وحدت عین احدیت و واحدیت است
چنانکه عالم و معلوم در مرتبه ذات زیرا که در آن مرتبه عالم خود
و معلوم خودست و علم هم خودست **یعنی** اعتبار چنین است که
قبل از وجود موجودات که بالقوه بودند یک شی بودند و در
حقیقت نمیشدند که تمیز کنند میان وحدت و کثرت و شیخ
عطار گوید اوست عاشق اوست معشوق اوست عشق کنی تو جز نه
یادمان است اما چون نظر بر عالمیت و معلومیت و علم میکنیم علم
نسبت بین العالم و العلوم **یعنی** علم از روی لغت دانستن است
و علم و عالم دانا و در اصطلاح این اطلاق شده علی ذلک لاین لا شهد دبل
عین یقین و دانستن خدای تعالی بر سه وجهت علم الیقین
و عین الیقین و حق الیقین علم الیقین ما اعطاه الرسل
علم الیقین ما اعطیته المسمرة حق الیقین حاصل من
العلم بما ارید له و محبت المشهود احدیت و واحدیت و
برین تیس میکن زیرا که وحدت را دو اعتبار ذاتیست یکی
حسب استغناء التعدد و النسب که ذات را باین اعتبار واحد

میگویند یکی من حیث الایات التعداد والنسب که ذات را
درین اعتبار واحد میگویند پس وحدت حکم وسطیه دارد بین الایات
یعنی میگویند که وحدت را که عبارت از حقیقت اکمل است
سه اعتبار کرده اند بحسب اعتبار معتبر یک اسم احد است در آن
عمل اشیا که تعدد نفی است که مطلقا در آن حضرت نبوده اند
و آن مرتبه باطن اکمل است و اسم دیگری واحد است و اشیا که واحد
انتفا بود در این اثبات و این مرتبه ظاهر اکمل است و اسم اکمل
و وحدت در و اشیا را اسقاط است و عبارت از اکمل این
سه اعتبار است با وجود آنکه عین طرفین خود است **یعنی**
وحدت ذات احد و واحد است و اینجا که عین گفته است
مقصود نبوده است بسبب آنکه عین در اخص بخندین اعتبار
این است و از برای تفهیم این مرتبه استقرار او در ضمن درجه
انشا کرده میشود چنانکه می بینی صورت دانه اول و این
دانه یعنی در بیان غرض مصنف علیه الرحمه فرموده بود که که بحث
دوستان که در شهر بودند و نزد خود میگردند و خدمت بسیار
میگردند و از کتب و اصطلاح این طایفه یعنی صوفیه را سخن
دانستند و از فهم و عبارت این قاصد بودند گفتند که کتاب
بسیار و از برای ترتیب وجود دایره بود و از و این دانه
یعنی بر موشمند آن شاه راه بصیرت پوشیده نیست که
این دانه اکمل است و چنین ذکر رفته بود که خالیان استدعا
کرده اند که متن در کتاب می باید و دانه نیز می باید و اگر مانا که

در متن

در متن نوشته شده زیرا که متن کثرت و تفرقه دارد و دانه
چهار است و این کتاب دو دانه دارد و دانه مرتب
وجود اکمل و دوم ترتیب وجود کامل و در ماسبق ذکر شده است
که وجود بر سه قسمت اول وجود مطلق و دوم وجود منصف
کسیم وجود خارج و در دانه دوم بیرون دانه انشا است
معاذ بیان کرده شود انشا الله تعالی بهایب کما افشاء
واجب است که بعد از اعداد اکمل لایان کنیم درین دانه بیان
میشود و اولیایید دانست که هر چه درین دانه نوشته میشود
در متن لغت و اصطلاح ذکر نموده است و در ترکیب آنکه
آورده است از روی حقیقت و مصلحت است
و در مصلحت است که در این متن
کنیم در مصلحت است که در این متن
از روی لغت و اصطلاح ذکر نموده است و در ترکیب کلام
باری تعالی است و در روی اصطلاح ذکر نموده است و در ترکیب کلام
نزول لغتین تقدیمی پس فرموده شد **یعنی** دانست که
در اول ترتیب وجود اکمل را نه اعتبار است که بعد از میگویند
و نه اعتبار است که معاد می گویند و در هر دو اعتبار که در خدمت
دارد که بزرگداشت یعنی از آنکه مرتبه احد است و احد را در خدمت
ابتدا و حد وسط است و هر چه احد است طرف بالاتر و جلیب
مویب طرف زیر تعلقی بود و حد وسط دارد و حد
جانب اعلا و وحدت و جانب اول مرتبه الوهیت و حد

وحد وسط وحدت و وحدت باطن احد و ظاهر احد و حد وسط
خود است یعنی فرد و شدت احد را که باطن خود است نزد خود آورد
تا به مرتبه اسقاط را ملک خود سازد و جامه انتفا بر کند و جامه انتفا
در پوشید و لباس خود را بر آورد و فرو تر شد در تزلزل بر مرتبه
واحدیت آورد تا لباس اعتبار در پوشید و لباس اسقاط او سر
بر کند و در این مقام کم داند تا مرتبه اعتبار و نیز حاصل کند و همچنین
احد را تزلزل فرمود و احد نیز عروج فرمود تا او نیز مراتب پیدا کند
بتدریج این است سیر نزخ و بنظم دل خواهد باحد آورد و تزلزل از دل
لغت نزه یک شد یعنی به مرتبه بر نزخ آید که مرتبه اسقاط است
و بنظم دل تزدیکتر شد و لباس اسقاط بر کند و لباس انتفا در پوشید
به مرتبه احد فرستاد و احد را تا این باشد و ملک خود سازد و القاد
معراج المقربین مرتبه واحد است که ظاهر الکلی در تزلزل به مرتبه
بر نزخ گیری رسیده و از این که بود به مرتبه اعتبار بود و در چنین مقام
اسقاط غالب شد و بنظم دل به مرتبه احد رفت تا مرتبه انتفا نیز
حاصل کرد این زمان احد سه مرتبه دارد و واحد سه مرتبه دارد و حد
سه مرتبه و بعد از این وحدت اعتبار در این احد را نزدیک کرد و نزد خود
آورد و جامه اعتبار بر کند و واحد را بتزلزل فرمود و زاده پیش خود
و جامه انتفا بر کند و در احد پوشانید و بنظم دل احد را بر که مرتبه
انتفا است و واحد که جامه اعتبار که اول از آن او بود یا دارد و را
در پوشید و به مقام اصلی او که محل اعتبار است پس احد را در تزلزل
و واحد را در عروج حاصل شد تزلزل اول تزلزل و تزلزل و تزلزل یک

مرتبه

مرتبه بر نزخ بود واحد و عروج عروج اولی و عروج دوم عروج
دنی و درین اعتبار است و تزلزل احد بعد از احد بود و دو عروج
واحد بعد واحد بعد از این دو عروج احد بعد احد و دو تزلزل احد
بعد واحد پس یکی در میدان معاد شش مرتبه دارند و در
تزلزل و تزلزل و دو در دنی و علم دنی و دو مرتبه بر نزخ و تزلزل و عروج
و درین اعتبارات شش مرتبه احد دارد که باطن الکلی
شش و واحد دارد که ظاهر وحدت و وحدت خود نیز مرتبه
دارد شش واحد دارد که با اتفاق احد در تزلزل و عروج و شش
اتفاق واحد و عروج و تزلزل سه مرتبه خاص خود که ابتدا و انتها
و حد وسط است و درین اعتبارات سه مرتبه جامع اند احد و واحد
و وحدت و مبدأ و معاد الکلی بدین نوع است و در باره این اعتبارات
اینکه به وجه تفریق حدیث قدسی و حدیث نبوی و قول شایخ
با ششها آورده شود تا کلام متقی و معنی گردد و اثبات وجود
الکلی و مبدأ و معاد بدین سان بود **قال الله تعالی** کل يوم یبدلون
قال الله تعالی و من لم یتوب فاولک هم الظالمون از لسان
وحدت میگوید همه و لیل را حدیث قدسی **قال الله تعالی** من تقرّب
الیّ میثراً تقرّب الیه در انفا و من تقرّب الیّ ذریعاً تقرّب الیه
باعتقاد و در خبر **قال الله تعالی** من اتى شیئاً اینه نروا **قال الله تعالی**
کلام الملوك ملک الکلام و این عبارت عروج و تزلزل را اند به
و انابت گفته اند و رسول علیه السلام در مصابیح فرموده است
که عسکم بالیونان و نوانلن بمرتبه الکلیت رسیدن را گویند و به مرتبه

کمال خود و خاصه انسانیت تا جارا بنما و دیگر بمانند که
 هر انسانی که در عالم موجود شده اند او را بعد از معاد است و اکلان
 یکدیگر چون از ان اکل معلوم شد از ان کمال را نیز بداند بزرگ و قوی است
 باز نمودن انشا الله تعالی بیاورد انست که بعد از معاد کمال نیز انست که
 دارد و در درجه خود ایزم بیان کرد بر سبیل جهانیت و عروج باز از ان
 اکل و کمالان و سناکان او جاسلان جو که منشی نه درین دایره دوست
 و همه را معاد سما بنما خواهد بود که کل شیء بر ج الی اصله مبادا و البریعود
 خواهم علی و عقلی بر گردن و بیاورد انست که انسان کمال را از برای
 عروج بحقیقت خود نیست و یک مرتبه را می باید در گذشتن و قطع
 کردن علی و عقلی و شهودی نه عینی تا او انسان کمال باشد و انسان اکل را
 بیک وجه سه مرتبه می باید عبور کردن و سناک را دو مرتبه در عقل
 و جاسل سه مرتبه دارد و سکی را بعد از درجه دوم خواهم در سناک کتاب
 در کشیدن رطب و یابس همه را باز نمودن انست الله تعالی این را
 بواسطه خطی که ما رست معوس کرده میشود بدو و قوس **یعنی دایره**
 اول را بر رخ که عبارت از وحدت است بر و همه کرده است
 بسبب خطی که ما رست نفی در میان رفته است قوس اول را
 احدیت و قوس دوم را واحدیت نام نهاده است **سوال**
 میکند که این سه مرتبه را با قوس چه سناست است
جواب میگویم که هر سه مرتبه عین یکدیگر اند تا شخص را و هم و خیال
 از راه نبرد که هر یکی از جای دیگر اند چنانکه دو کمان و زده سه
 یکی میباشند و دو کمان و یک زده که عرب قصاب میگویند مرتبه
 انحد را یک کمان و مرتبه دوم یک کمان و زده و وحدت کانه که
 را که واحد است

فایده کمال

قصاب دو کمان باشد و این الفاظ بر سبیل استعاره و مجاز است
 و بحث این بتفصیل ذکر کرده شده است و الله اعلم که قوس از ان
 سناست باحدیت و قوس دیگر با واحدیت و ان خط و سناکان که
 بر زخست بینها بقاب قوس **یعنی** بیاورد انست که این مقدار
 بیان کرده شده است حاجت بنگار بنود و باعتبار انکه حامل
 غنی است سناست بحقیقت محمدی صلعم **یعنی** این نقل را نیز
 بکرات بیان کرده اند **سوال** جو انست که حقیقت
 دیگر انبیا علیهم السلام باشد سبب انست مجموع بحسب جسم و کتبا
 و دعوت مقتدر بود و **جواب** میگویم که ما را سناک بر بنی مایه و
 و او اکل موجودات بود بدین دلیل که قال الله تعالی و ما ارسلناک
 الا کافه للناس و در جای دیگر میفرماید که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
 و در حق موسی علیه السلام و لقد ارسلنا موسی باياتنا الی فرعون طافا
 پس در حق بنی علیه السلام ایت که نازل شده عام بود و شامل
 و در حق موسی ایت که آمد خاص بود و فرعون و قوم فرعون پس
 بدین دلیل انست که حقیقت دیگر کمالان باشد و دیگر دلیل
 عقل انست که کتب مجموع انبیا را منسوخ گردانیده است
 و حکم بنی اصلوات الله علیه تا روز قیامت منسوخ نخواهد شدن
 و قوس احدیت را منقسم کرده است چنانچه رقبه و اعتبار است
 اربعه را که وجود و علم و نور و شهود است در اقسام اربعه که
 در قوس واحدیت است ثبت کرده شده سناک **سوال**
 میکند که اعتبارات اربعه که ان صفات ذات وحدت انست

و اینست از این اعتبار که آنرا اول افواج غیب دوم این اسماء
اعتبارات اصلی چهارم و حرف عالیهات پنجم اسماء ذاتی خوانند
و در مرتبه واحدیت جای نویسنده **چهارم** یکدیگریم که مصنف
علیه السلام گفته است که در مرتبه واحدیت کردن این است
بسر در وحدت نیز می توان نوشتن مقصود آنست که مانا که
اگر در مرتبه وحدت می نوشتند از آن مرتبه وجود موجودات
ظاهر نمی شود و از مرتبه علم معلومات معلوم نبودندی و از مرتبه
نور انوار پیدا نشدندی و از مرتبه نمود مشاه است حاصل
بنودی زیرا که در مرتبه وحدت این مهورات را اسقاط است
و مقصود اینجا نوشتن آنست که تا این مذکور است ظاهر موجودی
که مرتبه واحدیت محل اعتبار است و اینجا مقصود کمال تمامیت
و اقسام از بعد آنست که چهار جدول در مرتبه واحدیت کشیده
تا وجود علم و نور شود و اینجا نوشته اند زیرا که حق تعالی بان تعین
اول که وحدت بر خود بجای کرد و خود را یافت و با خودی خودش
مصور بود بی توهم و تقدم و استنار و فقدان و عینیتی **سوال**
میکنند که و جهان بعد از فقدان است و حضور بعد از عینیت چیست
جواب یکدیگریم که هر چه درین اصل مذکور است از الفاظ ماضی
و مستقبل یاد کردیم و وضع و ترتیب و ترکیب گفته اند مراد
از آن جمله نه معنی معلوم است از ماضی که مستقبل ترکیب و اجتماع
بلکه مراد از آن اخبار است از وقوع و نبوت سار در آن حضرت
علی مولویه و از جهت ضیق عبارت این بجای آورده شد

الفاظه

تا کسی را و هم از راه نیز که در این حضرت وقوع چیزی پیش
از چیزی یا بعد از چیزی بوده باشد بلکه بجای اول و ثانی و حصول
تفرق باطن و ظاهر و علم و وجود را حاصل بوده است
معامتا و لیکن از جهت تقریر علم و وجود و مراتب ایشان
این الفاظ بود و شاره و افتاد و امثال ضرورت بود و اند علم
و این یافت و پیدای و پیدا کنندگی احدیت یعنی معنی مبروح
این الفاظ ذکر رفته است که عبارت از وجود و علم و نور
و نمود است و اگر چه این اعتبارات در آن حضرت از یکدیگر
مناز نیستند بلکه یکدیگر اند یعنی در مرتبه واحدیت عین یکدیگرند
بسیب این مرتبه واحدیت ذات و حقیقت کامل است
در مرتبه ذات هر چه باشد عین ذات نه غیر ذات یعنی
این چهار مهورات را می گوید و دیگر بدان که این بجای اول و ثانی
کماله آن و اسمائیت بطریق اجمال و کلی چه بر طریق جزوی
و تفصیل نماید موقوف بر تفسیر حقائق یعنی مراد آنست که
هر چه تفصیل صورت اجمال و جزوی صورت
کلی و بجای ثانی صورت بجای اول و این معنی را در ماضی
بر ماضی نوع اعتبار کرده شده است و از اینجا طلب می باید
کردن و تفسیر حقائق آنست که در مرتبه دوم که در آیه مذکور
حقائق الهی که است وحدت از اسم بدیع نام رقع الودج
و حقائق کونیه از مرتبه عقل کل یا مرتبه جامعیت که است
ایشان در حضرت تعین اول بودند بر سلسل اجمال و کلی و در تعین

و اینست از این اعتبار که آنرا اول افواج غیب دوم این اسماء
اعتبارات اصلی چهارم و حرف عالیهات پنجم اسماء ذاتی خوانند
و در مرتبه واحدیت جای نویسنده **چهارم** یکدیگریم که مصنف
علیه السلام گفته است که در مرتبه واحدیت کردن این است
بسر در وحدت نیز می توان نوشتن مقصود آنست که مانا که
اگر در مرتبه وحدت می نوشتند از آن مرتبه وجود موجودات
ظاهر نمی شود و از مرتبه علم معلومات معلوم نبودندی و از مرتبه
نور انوار پیدا نشدندی و از مرتبه نمود مشاه است حاصل
بنودی زیرا که در مرتبه وحدت این مهورات را اسقاط است
و مقصود اینجا نوشتن آنست که تا این مذکور است ظاهر موجودی
که مرتبه واحدیت محل اعتبار است و اینجا مقصود کمال تمامیت
و اقسام از بعد آنست که چهار جدول در مرتبه واحدیت کشیده
تا وجود علم و نور شود و اینجا نوشته اند زیرا که حق تعالی بان تعین
اول که وحدت بر خود بجای کرد و خود را یافت و با خودی خودش
مصور بود بی توهم و تقدم و استنار و فقدان و عینیتی **سوال**
میکنند که و جهان بعد از فقدان است و حضور بعد از عینیت چیست
جواب یکدیگریم که هر چه درین اصل مذکور است از الفاظ ماضی
و مستقبل یاد کردیم و وضع و ترتیب و ترکیب گفته اند مراد
از آن جمله نه معنی معلوم است از ماضی که مستقبل ترکیب و اجتماع
بلکه مراد از آن اخبار است از وقوع و نبوت سار در آن حضرت
علی مولویه و از جهت ضیق عبارت این بجای آورده شد

کانی تغییر و تفصیل می باشد چنانکه اسم بدیع را عقل کل مظهر تام
 واقع شده است و او مظهر و باعث را نفس کل مظهر
 و او مظهر این و باطن را مظهر تام طبیعت کل بود و او مظهر این
 و نفس علی بن داود کمال اسمای عبارت از آنست که هر یکی
 بطوری حکم و سلطنت خود را برانند و این معنی موقوفست
 و بتعین و تجلی ثانی و نیز و حقائق عبارت از نیست بعضی
 از بعضی و مصنف علیه الرحمه و عده داده است که بیان کرده
 میشود و مراد این بوده است و این کلمات در دایره دوم
 خواهر بودن حایا یا اینجا بیان کردیم که محل آنست و اسم
 اعلم چنانکه ذکر شده شود بعد ازین و یکم غلبه وحدت نیز
 حقائق را در آن حضرت کفایت نیست و غنای مطلق لازم
 کمال لازم ذاتیت و معنی غنای مطلق لازم آنست که هر چه
 در صد تفصیلیه من ازل الابد او را مشاهده است میشود
 کلیت و بدان شهود کلی مستغنیست از تفصیل یعنی میگوید که
 در حضرت وحدت اسقاط اضافات جدا کردن
 حقائق که در مابقی شرح کردیم کفایت نیست بسبب
 آنکه حقائق در مرتبه دوم که حقیقت اولیا و انبیاست
 متمیزه اینها میشوند و در حق غنای مطلق قیالیه تعالی و اندر غنی
 عن العالمین و در کمال اسمای غنا صورتی بنید زیرا که اینجا
 تفصیل می باید و تفصیل مظاهرند و مظاهر متفاوت اند بسبب
 آنکه اسما و تعالی نیز بر سبیل فعل ضد اند پیاده آنست که

تفاوت

تفاوت مرتبه از تفاوت کمال است و شرح محمد علیه الرحمه در حق موجودات
 از حق یا هر یکی بطریقیست معاد و جدا هر یک را سمیست
 و درین صورت قیالیه بنید قیالیه تعالی و ارضوا الله و رضوا
 بیا و دانست که در اینجا نکته هست و الا کفایت نیست فافهم درین
 مرتبه پس اینجا مطلوب کمال اسمای باشد **بعنی در مرتبه**
 که تعین ثانیست معصود الله تعالی آنست که تعینات و تعزلات
 و موجودات ظاهر شوند تا اسما و الله تعالی هر یکی در مظهری متعین
 شوند چنانکه کمال الله تعالی اول کمال ذاتیت و دوم کمال اسمای
 کمال اول از انان اکل و کمال دوم از انان کمال و هر دو
 مرتبه اکمل است و الا کمال نیست و تعریف و بیان بر دو
 گشته است و اسم اعلم و این کمال مشروطست بر عالم تقصلا
 و مشروطست بر آدم اجمالا بعد از تفصیل **بعنی** العالم بعد النظم
 الثانی و پس الله و دکن و در حق آدم الادم و بنو انسان
 الکامل و جدا و اضافاتی نفس سره فرموده است که حق تعالی
 منع نم میخواست که خود را ظاهر کند عالم را از دید و منجز است که
 خود را ظاهر کند آدم را از دید فافهم و نیز ذات من حيث الاسما
 و الصفات مقتضی آن بود که چنانکه خود را بر خود بجلا جلوه
 کند که این جلوه کمال دیگرست **بعنی** فراد ذات و حضرت
 محمداً که خود را بجلا جلوه کرد و ذات کمالی ذات حاصل است
 و کمال اسمای در خویش بود و اینجا که اسما و صفات ظاهر
 شوند و از برای این جلوه که کمال اسمیست ظاهر شد

و کمال آنی جملا بجلالت و کمال اسمای تفصیل او هر دو از ذره ای
عین هم دیگرند و از روی غیر هم دیگر جدا گان و جدا گان و حضور و نور
ذات ذاتی نقشها بجملا حاصلست و مفصلانبر حاصل میشود و مفصلا
حاصل نمیشود البتة حقائق بعضها عن بعضی **یعنی** **براد بود** **یعنی**
وجود است و همان سر صبار اسم بخواند که اسماء ذاتی اند در تعین
اول بالقوه بودند و در تعین ثانی بالفعل باشند و در خیر است که
پادشاهی صاحب جمال در روزی فرمود که اینها بسیارند اینها آوردند
در دود را میانه کرده و همگی خود را بکمال دید و بر همه اعضای
خود عاشق شدند چون اول آنست که بود علی که خویم الا علی و غیب
و اجمال بود چون در این میانه کرده و عینی و بالفعل و تفصیل
حاصل شد این زمان جمیع حاصل شد و درین وقت نور
علی نورست و این هر دو کمال که بکرات ذکر رفت تمام ظهور
بیوست و الله اعلم و بیوست حکم غیرت و لو نسبت **یعنی**
چون مرتبه تعین ثانی محل کثرت غیرت بود و کما کنی داخل
است و الا اندکی چون فرموده است که و لو نسبت ما و اینجا
با ما تعلیلست یعنی اندکی غیرتست است بسبب آنکه این
مرتبه دوم محل کثرت صورت مرتبه اولست که وحدت
بک عین است او هر چه و گفته اند که کثرت همه نفس صورت
آنچه و در آنحضرت آیه و غیرت با اصلا واه نیست **یعنی**
خیزن فرموده بودند که کمال که ذکر رفت بود در مابقی
عبادت از کمال اسمایست و مقصود حق تعالی آن بود که

چون ظاهر

چون ظاهر شود تا اسماء از عالم غیب بشناسد و استاید و هر یکی
چنانکه ذکر گرفته است برانند و این مودوست بر تعین
و تجلی دوم و این کمال را مظاهر می یابد و مظاهر مختلف اند و هر
یکی ضد دیگری نه و این لفظ نسبت و ما عبارت ازین است
بسر تعین دیگر تجلی کرد **یعنی** تعین و تجلی صفایست و این
تجلی بطریق نفس از باطن منتف ظاهر شد **یعنی** نفس
از روی لغت دم را می گویند که از باطن بظاهر آید و از روی
اصطلاح النفس تروج القلوب بظواهر الغیوب و بی الحجب
الانسان المحبوب و میگویند که این تجلی ثانی از تعین اولست بجهان
در ظاهر آن که نفس نه از باطن بظاهر آمد پر کننده شد بر نفس
و چه بعضی بر با لارفت و بعضی بر زمین آمد و بعضی بر عین و بعضی
بر پیر و بعضی با قبل و بعضی بعد پر کننده شد و این تمثیل
آنست که چون نفس رحمان ظاهر جیات شده موجود
گشت و این جیات از نفس رحانیت و اینجا باطن نفس
و حدت و نفس مرتبه واحدیت النفس الرحمان هو الوجود
الوجود والاضافی الوجودی الحقیقه المتکبره لصور المعانی فافهم بان نبات
جمیع حقائق الاهی و کیانی و انسانی از آمد یک مرتبه شد **یعنی**
ذکر کثرت است که تجلی نفس رحمانی با میداند و اسمای الاهی از نفس
ظاهر و در آنرا و حقائق میگویند و نیست و است دیگر که در
نفس ظاهر علم است و در حقائق کونی گفته اند و حقیقت انسان که
در وسط هر دو مرتبه که بر ذریعت و باعتبار دیگر تمیز کرده است

زیرا که چون ترتیب وجود است بنیادی و درجه بتبعیات در لایه
مرتبه ظاهر وجود و الهی و مرتبه علم را که انان و برزخ را انسان
گفته است **سوال** میکنند که ترتیب چنین بایستی که ظاهر وجود
و حقیقت انسان و ظاهر علم بودی مصف علیه الرحمه ترتیب
نگاه نداشته است فاعده چه بوده است **جواب**
بیکویم که مرتبه ظاهر وجود و مرتبه هستی و مرتبه اسم است
و مرتبه ظاهر علم نیز نیست مست اسم او یک طرف دارد و این
نیز یک طرف و مرد و باین دو اعتبار وجه مناسبت دارند و حد
برزخ اند و برزخ که عبارت از حقیقت انسان است سه طرف دارد
پس چنین گفته بودی ترتیب نبودی بغیر ترتیب بودی و
نشانید بر پنج سائل باشد و اسم اعلم و جمیع آنچه در صدد تفصیل بودند
در مرتبه تجلی ثانی بدید آمدند بر ترتیب **یعنی** در مابقی ذکر چنین
رفته بود که اسماء الهی و کونی و حقیقت انسان بالقوه در مرتبه
وحدت بودند و مرتبه استعداد ظهور داشتند هر یکی بتفصیل
ظاهر و موجود کردند و اسم تعالی بتعین دیگر تجلی کرد و وجود
نمود و است بدین تعین و تجلی از سیدیکر جدا شد و گوهر یکی حکم
خود را بکشد زیرا که خود بخود جوهر است و اسمی در امور مجموع
با مورا اختلاف نیست و سیدیکر خود را به بودن درین باب شیخ عطار
راست علیه الرحمه **بیت** چون قایل حال بنامیدن مستعدان سوال
فرمودند طلب فعل میکنند و سیدیکر که هر کسی حکم خود بخود کردند
اگر در ایشان بودند و اگر حیانت خود طلب کرده اند که در مابقی

و دیگر

در مرتبه تجلی ثانی و حقیقت ظهور اسم اعلم و اسم

من

و دیگر بنامید و انست که نزد محققان زبان بر چهار نوع است
اول زبان قالی نیست که ما و تو می گوئیم و دوم زبان حال
انست که روزی باینید قدس مترو بعد جامع میرفت
مسک که کین استاده بود شیخ دامن خود را کرد که دست نگاه
زبان حال گفت که یا بلزید دامن از صنع در می بوی یا از صنایع
شیخ نمره بر و بی موش شد و سیم زبان استعداد است
و این است که قابلیت و استعداد است و حقیقت سر کبی
در خواه کرده اند قبل از وجود که این شی که منظر است مرتبه وجه
موجود کرده اند وجه مقدار عمر و کمال و نقصان انعام فرمایند
مرگاه که ان منظر بوجود دراید همچنانکه استعداد حای حقیقت
بوده است همچنان خواه بود و چهارم زبان مرتبه است
بجوئی علیه السلام خلق را یکشت و اسیر میکرد و اختیار داشت
و هیچ موافق نبود و تحقیق این کلمات انست که هر چه بالقوه
ماست بفعل اید مثلاً حتی که در زیر زمین باشد همان تخم
بعینه براید **بیت** کسی که در زمین جو میفشاند کمال است
این که تا کندم رساند و مولانا است هیچ کس کار می جوید
دیده اسب که کرده و این نفس بر طریق ابر و رقیب
که اندک قرص انصاف را فرموده اند و انصاف احدیت است
نظیر خویش اند که پوش نیند **یعنی** اینجا نفس نفس است
که تعین و تجلی ثانی ذکر رفته است و ظهور ان نفس در جان را
بر ظهور این ابر نیست داده است که ظاهر را پیدا است شکوید که

همچنانکه این ابر ظاهر قرص آفتاب ظاهر را که از ملک چهارم
 می باشد پوشاند نفس جانی که او را باین نسبت داده است و تعیین
 اول را که آفتاب حدیث شریف کرده پوشانیده است ظاهر را که
 آفتاب ظاهر طلوع کرد این ابر ظاهر را بدیده و سرگاه که ابر ظاهر می
 می شود این آفتاب ظاهر می شود **سوال** می گفت که سبب
 این چیست **جواب** می گویند که حضرت راد و صفت است
 و در کمال و ظهور اول و حدیث دوم کثرت و سیم کال خالق
 و چهارم کال اسمای و پنجم صفت جلال و ششم صفت جالی
 و شش مرتبه است که است بر دو قسم کرده اند سه مرتبه که
 اول و حدیث دوم کال خالق و سیم مرتبه جالی را بتبعین
 ثانی نسبت کرده اند و در مرتبه دیگر که تقریر رفت که غام
 و آفتاب است غام را بتبعین ثانی و آفتاب را بتبعین اول نسبت
 رفته است **بیاید** است که سرگاه که این نفس ثانی که عبارت
 از ابر رقیق است ظاهر شد تعیین اول که اشارت به آفتاب
 احدیت است محقق می شود بسبب این کیفیت این تعیین را که
 غالب است و او را که تعیین اول است و حدیث و حدیث
 بنی صلیم چنین است که با ظاهر پس واجب شد که قول
 بنی را اختیار کنند **سوال** می گفت که وجه مسابست ابر با تعیین ثانی
 چیست **جواب** می گویند که ظاهر این ابر از سه بنی حاصل
 می شود در وی آفتاب را می گرد اول بنی در پاد و دوم بنی از
 زمین و سیم بنی را که چون از جذب آفتاب متصاعد

منه

می شود و بر لاک حکم می کنند و وی قرص آفتاب را می پوشاند
 و اگر سنان که بر زمین فرو می بارد نباتات نشو و نما می کنند
 و سایر حیوانات و طیور ذات انداز و قوت و قوت و روزی
 می شود و ظهور و مرتبه واحدیت نیز از سه وجه است اول
 از بیست و هشت اسمای الهی که کثرت اند و او را بابر نسبت
 کرده اند بیست و اسمای الهی که عبارت از ابر زمین است
 و سیم از ظهور حقیقت که او را بابر کوه نسبت کرده اند و در
 تحقیق این نص کریمه وارد شده است که و لقد کرمنا بنی آدم
 و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم و ده نام و یل
 فرموده اند که بر عبارت از مرتبه افکانت و بحر اشارت
 بر مرتبه و جوب و بنی آدم که جامع سر دو مرتبه است و آنچه از
 بنی صلیم سوال کردن که این تر بنا قبل ان یخلق الخلق قال کان
 فی عالم ما فوقه سماء و ما تحته سماء یعنی اعرابی نزد بنی آمده است
 و سوال کرده که بجا بود پروردگار را می شناس از آنکه خلق را
 ایجاد کند رسول صلیم در جواب فرمودند که در عالم که عا از روی
 لغت ابر را می گویند و در اصطلاح العینی می گفته الواحدیه الی
 می منش الاسماء و الملقبات لان العینی می الغیم الرقیق و الغیم
 هو الخال بین السماء و الارض و صاحب قنوطات مکی علیه
 الرحمة جمیع ماسوی اند را از عقل کل تا نوع اخیر جمیع کائنات را
 درین جوهر عالمگون میگرد و نقس روحانی را عبارت
 از و میدارد و جوهر کائنات را درین نفس

کاین

موجود و میدارد و کلمات حق را ازین حرف و کلمات میدارد
 اگرچه این بی نهایت است اما کلمات را نهایت آن محصور است
 از جمله حرف و کلمات حق که در نفس جان که عبارت
 از انست متکون شده یکی عقل و یکی نفس کل و تک و عنصر و
 زمین و این معنی را شرح و بسط داده و عالم ایجاد را ظهور
 درین جبرئیل و عبد الرحمن در اصطلاحات خود آورده است
 که سایل قبل از خلق سوال کرده است حضرت بنی صلعم از مرتبه
 خلق که واحدیت است جواب داده است میگوید که در مرتبه
 اقول خلق عقل کل و دوم خلق نفس کل و نفس علی ابی
 مراد حضرت بنی صلعم مرتبه واحدیت بود قبل از موجود است
 که جم و جهانیت و اگر نه قبل از مرتبه واحدیت که عبارت
 از انست که چیز را بیوشاند و آن رتبه مجموع را بیوشاند ماث
 و معلومت که همه اشیا بالقوة ابی است و ترجمه بنی نیست که
 لی بلکه منظر همه اشیا است ذات من علی اسم اعظم بحقیقت چه بگویم
 اشارت بدین مرتبه است و قاعده جنانست که بر ظاهر ابرار
 رقیق بر فوق و حق هوای باشد معوار انفی فرمود که در حق
 قوله صلعم مافوته معوار و ما کتبه معوار یعنی زمین را نفی از برای
 آن فرمود که سائل غیر قابل بود تاگاه مقتور نکند که مراد بنی ازین
 عاقل است و این عمار ابرار بالا و برتر میروست تا سائل از
 ابر ظاهر را فهم نکند زیرا که این مرتبه را عاقل از جهت آن میخواهند که
 انساب وجود حقیقی را بنظر خود اندکی محقق میکرد اندک جانی

من

درین ابر که اندکی ترافعت را محقق میکرد اندک جانی میاید دانست که
 بیان این معنی در مابقی گذشته است و این مرتبه را تعین
 و قبلی ثانی در مرتبه الوهیت اسم الله و ملک الحیات و عاقل میگویند
 و چون ثانی مرتبه وجودیت حرف بنیض میگویند **بنی**
 معلوم باشد که این مرتبه را مفت اسم اضافه کرده اند اول تعین
 دوم خلق اسم عاقل و این مرتبه الوهیت بنیم اسم الله ششم ملک
 الحیات هفتم حرف با و ازین مفت مرتبه را بیان کرده
 شده است و دوم مرتبه یاقوت و الا تعریف اسم الله رفته است
 و یاری و بگویند که از این مرتبه اسم الله این کد است میگویند
 و الله خلقکم و ما تعلمون و ملک الحیات انست که همه اشیا را
 مرتبه تعین اول سقا طست و درین مرتبه اثبات و موجود
 و ظاهر میشوند که و ملک کوی را میگویند کوی انست که هر جا که
 انست نهی حاق و وسط او باشد چون است کریم شمولیت
 دارد خلق و عمل عامست پس در مرتبه تعینی اوست که بصورت
 همان تعین بر آمده است پس مناسبت دارد با کوی معجو
 حقیقت و از شیخ جنید علیه الرحمة پرسیدند که ما الحقیقة
 قال الحقیقة کاکرة و حرف بنی را تعریف کنیم تا برنگان
 میر من شود البنا و یسار به الی اول الموجودات ممکنه و می
 المرتبه الثانیة من الوجود و باید دانست که از بیست و شش
 حرف اول الف دوم حرف بنی و سیم نقطه بی
 و در مابقی ذکر رفته است که وجود بر سه قسمت اول

انست

در این

وجود مطلق و دوم وجود مضاف و سیم وجود خارج و بیاید
 دانست که در تعیین دوم الف عبارت از وجود مطلق
 و بنی اشارت بوجود مضاف و نقطه با کنایه از وجود خارج
 بود که اول احدیت است در اینجا استقامت و الف نیز
 اول حروف است الف بشارت الی ذات الی احدیه ان الی
 من حیث مواد لکشیاء فی الازل الازل و امیر المؤمنین
 کرم الله وجهه فرموده است که انا النقطه تحت البیاء و اینجا که
 میگوید که من نقطه ام در زیر بیا معنی است که همچنانکه نقطه صورت
 بی است حقیقت خودم که بی عبارت از صورت و الله اعلم و از شی که
 این مسطور مندر میشد در خواب دیده شد که شخصی از کلماتی را میگوید
 میگوید که اگر نه حرف یا بودی و الا هست خلق حق را عیان میدونی
یعنی و چون هست و نمی بینند و قصد مصنف علیه الرحه عبارت
 است که این معنی مشکوک و فهم هر کس بدینجا نمی رسد
 و مراد به بی مرتبه برتر هست میان الف که بالایی است و نقطه که
 زیر است و مراد بحی الفست که بوجود مطلق اشارت کرد پس
 مراد بخلق نقطه است که در تحت است اگر بی نبودی خلق که
 بوجود خارج است که عبارت از صورت الف را می بیندی
 و چون هست می بینند و در روشن تر ازین باز نمایم که نقطه
 عجیب است مصنف علیه الرحه در محسوس غیبی از برای
 ان آورده است که تا بنوم نزدیک باشد یعنی از برای اول حروف
 الفست و دوم بی و سیم نقطه میخواهد که الف را به بینند اول

بی را

بی را می بیند و بدین تین نقطه خود را با الف بنماید و اگر تا ما که نقطه
 میگوید که خود بر خود الف را به بیند نمی تواند فرموده اند که
 اگر نه حرف بی بودی و اگر حرف بی بودی بدلا الف و نیز نقطه
 نبودی و نسبت معدوم که تصور شود و در معقول نیز همچنان
 وجود خارج چون میخواهد که وجود مطلق را بشناسد که کند که احدیت
 ذات بی وجود مضاف صورت نمی بندد و بسبب
 این وجود خارج صورت وجود مضاف است و صورت مضاف
 میان وجود حقیقی و وجود خارجی پس هیچ حال دویت و شایه
 ممکن نیست و الله اعلم و معنی حرف بی پیش اصل است
 است و سبب حجاب سبب است چنان که دلیل حجاب
 بر مدلول خویش را وضع که حجابست و مانع را اگر چه
 همچنی میگوید و وقت **یعنی** مقصود است که در ظاهر مانا که
 مثلا شخصی از وجود واجب الوجود و از برای در عالم ظاهر و عالم
 با شمس برسد و ان عالم بگوید و بر مدعا خود دلیل بگوید پس
 دلیل بر رخ و واسطه و سبب شده و هر کجا که هست سبب
 آمد سبب در و مخفی شد زیرا که اول سبب را باید دیدن
 و دانستن و دانستن مدلول ازین قائل بجهت وضع نیز
 همین معنی دارد که حجاب مانع است و این عبارت که
 گفته شد که از وجهی دیگر شناسا میگرداند این وجه دارد که اگر
 مانا که وضع نبودی مانع که میدانست و سبب نبود سبب
 که میدانست و دلیل نبودی مدلول را معلوم و مفهوم کرده

بزرگی فرموده است ان کل فی سببها و برضیه منیه بگوید نیست که
 در اینجا بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند
 و این نوع ترکیب و ترتیب نسبت با علما ظاهر است و نسبت
 با اصل این نیست زیرا که اصل اینها منع را می بینند و بعضی می
 آیند دلیل هیچ احتیاج نیست چرا که علم ایشان گشتی است
 و علم علما گشتی ایشان که اصل اینها از دیده می بینند و علما ظاهر
 از شنیده شنیده می بود مانند دیده و بعضی گفته اند که
 بالباء و فله الوجود و بالنقطه فی العابد و المعبود و می باید که
 مراد باین وجود و وجود حقیقی باشد باین معنی که ثانی مرتبه
 مرتبه وجود است که ظاهر وجود است پس وجود بدو ظاهر
 شده باشد و می شاید که مراد بوجودی قوله بالباء و فله الوجود
 وجود موجود است باشد باین معنی که موجود است با سببها
 برکت بی ظاهر و موجود گشت **یعنی** بیاید دانستن که
 هر کس که با عبادت از مرتبه الوهیت باشد وجود یکبار
 ظاهر شده است وجود حقیقی باشد یعنی هرگاه که از بالا برتر
 باشد که آن مرتبه وحدت است و هرگاه که وجود عبارت از وجود
 موجود است باشد یعنی از زیری یا لا باشد که آن مرتبه الوهیت است
 با عبارت از عقل اول باشد که هیچ کال الدین آورده است که با
 عبارت از اول موجود است مگر است که آن عقل اول است و می
 شاید که با عبارت از مرتبه الوهیت بگویند و تفصیل وجود موجود
 درین مرتبه معجزه دارند تا با عبارت از مرتبه الوهیت باشد

و تفصیل

و تفصیل حقایق الهی و کونی در مرتبه ظهور وجود موجود است باشد
 پس برین تقریر و تفصیل بر این سخن که بالباء و فله الوجود
 سه وجه داشته باشد اول وجود حقیقی باشد و یا مرتبه الوهیت
 وجه دوم نیست که با عبارت از عقل اول باشد و وجه سوم
 مرتبه الوهیت وجه سیم نیست که با مرتبه الوهیت باشد
 و تفصیل احاطه الهی و کونی و ظهور وجود موجود است روحانی
 و جسمانی و اسما علم وجود ظهور این تعیین و تجلی فی نفسی
 از تعین اول بود تا جرم بصورت او ظاهر گشت چنانکه
 او مشتمل بود با حدیث و واحدیت و برزخیت
یعنی ذکر جنین رفته بود که در اول کتاب واحدیت
 ذات و حقیقت اولیا و انبیاست علیهم السلام
 و احدیت ذات اینها عالی و برزخیت که مرتبه وحدت
 ذات و حقیقت اکمل است و این مرتبه نیز مشتمل گشت
 بوحده و کثرت و برزخی فاصل و جامع بینها **یعنی** میگوید
 که مرتبه تعیین ثانی کرد و موقوف بود چون این مرتبه ثانی از مرتبه
 اول بود می باید که بجو او وحدتی و کثرتی و برزخی باشد مصنف
 علیه الرحمه خواهد بیان کردن که جو نیست که و نفس را ظاهر
 و موجود میگویند که وجوب و عطف خاص است و کثرت را
 ظاهر علم میگویند من حیث تعلقه بحقایق الگوئی که امکان
 از لوازم او است **یعنی** بیاید دانست که نزد اصل اینها و نزد
 در اصل نفس از برای شعر سه لفظ در شعر می آید اول

این

وت

اوست یعنی قطعی و لبر و با اختیار ظهور بر معلومات و معانی
از ممکنات ازین جهت گفت که امکان از لوازم اوست
و کمال این در مقدمه پادسی فاضلیه معلوم میشود و مقدمه
از روی لغت اول کتاب را میگویند و در اصطلاح مقدمه
پنجاهم جلد من الکلام بتوقف علیها المقنود من الکتاب
باید دانست که مقدر اول ارادت حقیقت دوم استعداد
عبد و نتیجه معرفت است و این ظاهر وجود که درین مرتبه
ثانی صورت احدیت و واحدیت حقیقی از سرایت
احدی در وی و کثرت نسبت نبی از سریان و احدیه در وی که
و حدش ظاهر وجود و شامل شیون کلی و اعتبارات
اصلیت و کثرت نسبیش نشان اسماء و صفات
و این ظاهر علم و اگر درین مرتبه دوم صورت واحدیت
کثرت حقیقی از سرایت و احدیه در وی و وحدیت
نسبی مجموعی از اثر سریان احدیه در وی که ان کثرت حقیقی را
ایمان ممکنات و حقایق گوناگون میخوانند و ان وحدت نسبی
مجموعی را حضرت ارتسام و عالم معانی میگویند **در**
دانست که هرگاه که ظاهر وجود را وحدت حقیقی باشد
از سرایت احدیه در وی و ان وحدت حقیقی غیب است
ذات و کثرتیه نسبی است از سریان احدیه در وی که
انرا حضرت ظاهر علم و حقیقت عالم و وحدت امکان
خوانند و کثرت حقیقیست از سرایت و احدیت

کتابخانه

در وی انرا حضرت ارسام و عالم معانی یعنی معلومات علیت
خوانند شیون الافعال و شیون الذاتیه اعتبار نفوس الاعیان
و الخافق فی الذوات الاحدیه کما یجوز فی النوات که کبر
امکان که در قرآن نون کنایت از دست و اشارت بدست
یعنی میگوید که مصنف علیه الرحمة حضرت ارسام گفته است
که در لغت انرا گویند مقصود عالم ارواح و عالم معانی را
دستیه است و سر دو عالم اجماله و نون از وی لغت ذات را
گویند و از وی اصطلاح قال السلام الله علیه النون علم
الاجالی القلم علم التفصیلی و در کلام و بسم قلم است یعنی بقی
دوات و بقی قلم و در تاویل نون کنایه از عالم ارواح است
و قلم استعاره از عالم اجسام یعنی بقی ارواح محل اجالی
باید که حضرت ارسام و عالم معانیست تا با نون مناسبت
باشد که نون محل است و اما برزخ که در میان ظاهر وجود
و ظاهر علمت حقیقت انسانیست و از برای تحقیق این
مرتبه اداره و کراش کرده میشود چنانکه می بینی در مرتبه
دوم در ظاهر وجود که وجوب و وصف خاص اوست
و در ظاهر علم که امکان از لوازم اوست و برزخیت
انسانیت و این اداره ثانی بیامده است که در مرتبه
کوین که گرد باشند آن در مرتبه و هر چهار کس و سر دو
قاب و در مرتبه اول ذکر کرده ایم بیامده است که برزخ
دین جنبه پستی در باره اسم معانی فرموده است و بیان نموده

چون ماسی خواهم که اسمای اهل و گیانی و انسانی را و ده
مناسبات پیدا کنیم ما را در بایستست این سه بیت بی اسم
کسی در کمال میماند نام ازین بود تفسیر میماند عقل
از چه مصفا می باشد ادراک آن که جز با سمانند این
دو شنی بیاید تا نور جلال او نماید بیاید و است که نون
سبحانه و تعالی سر فردیرا از افراد عالم با سمن از اسما الهیه
ایجاد فرموده است و هر اسمی بنسبت با مظهر خود و هفت
اعتبار دارد اول له و ما لوه و دوم رب و ربوب سیم
مظهر و مظهر جبارم عین و غیره و هفت و کثرت ششم
وجوب و امکان سقیم غایت و مخلوق با سمن **المبدع** عقل
کل و از حروف بیچ سمنه و از منازل شریفین و از و ذان
انسان اول و ذان و دما و باقی را و قس علی هذا
کنان احتیاج نیست و با سمن **الباعث** نفس کل
و از حروف و از منازل بطین و با سمن الباطن طبیعت
کل و از حروف عین و از منازل برتیا و با سمن **الاف** جوهر
بیابا بیولا و کله و از حروف غین و از منازل منفعه و با سمن
الظاهر جسم کل و از حروف قاف و از منازل منفعه و با سمن **المجرب**
عش و از حروف قاف و از منازل نشره و با سمن **الکفور**
کسی و از حروف کاف و از منازل فراع و ارض حضرت
و با سمن **الغنی** ملک اطلس و از حروف جیم و از منازل طرفه
و با سمن **المتن** ملک منازل و از حروف شین و از منازل

جنبه و باسم **الرب** ملک زحل و ازخ و وف بی و ازنازل زنده
ایام السبت و باسم **البحار** ملک بهرام و ازخ و وف نام و ازنازل
و از ایام یوم الثلث و باسم **السور** ملک و ازخ و وف نون
و ازنازل سماک و از ایام یوم الاحد و باسم **المصنوع** زمره
و ازخ و وف ری و ازنازل غفره و از ایام یوم الجعه و باسم
الحی عطاره و ازخ و وف طار و ازنازل زبان و از ایام یوم
الاربعه و باسم **المبین** قر و ازخ و وف دال و ازنازل الطیل
و از ایام یوم الاثین و باسم **القاص** کره ناز و ازخ و وف
قاف و ازنازل قلب و باسم **الحی** هوا و ازخ و وف ز و ازنازل
شوله و باسم کره آب و ازخ و وف سین و ازنازل و باسم
المبت تراب و ازخ و وف صاد و ازنازل عبده و باسم
الغیر جاد و ازخ و وف ظا و ازنازل داع و باسم **الزراف**
ثبات و ازخ و وف ثا و ازنازل بقعه و باسم **الذلل** حیوان
غیر ناطق و ازخ و وف ذال و ازنازل معود و باسم **القول**
ملک و ازخ و وف نا و ازنازل الخیه و باسم **اللطیف** جن
و ازخ و وف با و ازنازل مقدم و باسم **الحاج** یعنی انه انسان
و ازخ و وف میم و ازنازل موخر و باسم **رفع الارب** فرقه
جامعیت و ازخ و وف واو و ازنازل ر **شایسته**
جامع مجموع انها و من **بک** نام جان پاک عالمست
و دیگر میاید دانست که اسماء الهی را با اسماء کونی سر یکی دانستند
مقت و به مناسبت است گفته ایم و اسم اول بزرگ در لغت

من

بیکانه و اختراع کننده و در مقابل او اسمائی کونی باشد اول عقل
کل **وال** میگویند که به مناسبت بدیع را با عقل کل **و آب**
میگویند که اسم بدیع چون بیکانه است و روح الکلی و زحل
علیه السلام میفرماید که اول ما خلق الله العقل پس بدین دلیل
بیشتر از وشی دیگر بنوده است بلکه بدو مناسبت کلی
دارند با صدیک و میباید دانست که عقل همین اسم بدیع را بشود
و عبارت میکنند و بر هیچ شی بدو اندارد و نمیدانند برین باب که
هر یکی بر یکی اسم پیش نی برد ازند **پت** زحق
با بر یکی خطی و مناسبت معاد و مبداء بر یکی اسمیت
اع نفس کل باعث بر انگیزند و در نفس
اول نفس کلست بر انگیزند نعمتهاست و منظر نام
نام اسم باعث است و سر د و معنی اغنا د ازند
و یاق اسماء الهی و کونی نیز همچین سفت اعتبار دارند
و در ماسبق اعتبارات گذشته است **باطن** در لغت
پوشیده و طبیعت کل طبیعت نیز خفیه در اشیا
بسیار کف منظر است **فر** جوهرها که ماده شئی است
و صورت بدو نام است و او با صورت در نمی آید و در
او معلوم نمی شود و غشیل محوم و تجلی کرده اند که تجلی بند
چند نوع صورت از موم ساخت مانا که صورت خشکفه
بیدار که معلوم شد که این صورت متغییه از جوهر است
و هر گاه که در هم شکست صورت نابدید شد و ماده

اسم ۲
باطن ۵

برجا بماند و شیخ قدس سره در کلماتش فرموده است که
میولی چیست جز معدوم مطلق که میگردد بدو اشیا محقق
جو صورتی میولی در قدم نیست میولی نیز از او بی غایت
نکته ظاهر باشد میگویم که اسم ظاهر چیز را برورش
میکند که ظاهر باشد آن مظهر حکیم و جسم کل حکیم است که
در لغت و اناس است و بمقتضای علم خود کار میکند و جسم کل
است که هیچ چیز را پیدا کرده است بمقتضای خود و بکل
عمل میکند و سرخ روحانی اند **محیط** و عرش و جفای
است که محیط در لغت گرد و و گیرند و عرش نیز
احاطه دارد بر ما و در خود که جمایات و محل استوای
حقت بیاید و است که عرش روح نوعت اول
عرش رحمانست دوم عرش عظیمست و سیم
عرش محیط است و چهارم عرش کریمت و پنجم
عرش حیات **شکوه** و کرسی وجه مناسبت است که
شکوه گزارنده است و موضع قدیمت و محل اوقتی
و موضع بکثر از طبیعت و چهار کواکب است پس بدین
اعتبار شکوه شکوه واجب **فتح الهم** ملک البروج
توانیست از همه چیز و ملک بروج نیز متغنی است
از افلاک و یک سبب است که افلاک و ملک
اعظم و ملک اظلم میگویند و استغفار او از ان
سبب است که مظهر نام اسم عین است **مفسد**

و ملک منارل میگویم که مقدر در لغت اندازنده کننده
و ملک غیر نیست و است منارل قدر اندازنده کرده است
و در خوش تن گرفته است و در تحت اویند **ر**
و زحل را گفته اند پرورش کوه کان که در شکم ما در پان
میکند و بر پیر انداود معانی را نیز پرورش میکند و هر که
مشتی طالع بواسطه آنک مظهر تام اسم رب است
علم و مشتی علم و دانا را میگویند و هر که مشتی طالع باشد
عالم و دانا و نیز یک انداز برای آنک مشتی مظهر تام علمت
قمار و مرغ قمار است قمار در لغت شگفته گویند پرورش
قصابان و جلادان و ترکان میکند بهر آنک مظهر تام قمار است
نور و شمس میگویم که نور ظاهر است بنفس خود و دیگر را روشن
میکند و شمس نیز بصراحت خود روشن است هرگاه که
طلوع میکند از خض غیر ما روشن میگرداند بسبب آنک
مظهر تام اسم نور است مصور و ملک زهره مصور بصورت
در او رفته است و زهره پرورش نقاشان و صورت
کران میکند زیرا که مظهر نام اسم مصور است **مکلف** کاتب
محسب شمرده است و حساب کننده را گویند و صاحب دیوان
بنگبان را پرورش میکند بسبب آنک مظهر تام محسب است
بین ملک قریب بین در لغت روشن کننده را گویند و قریب
که در شب بر می آید به تاریکی روشن میشود و همانا که مظهر نام
بین است **قمار** کرده اشیر قبض در لغت گرفتن است

مگر در اینجه بر می آید که بالا میرود و نمی گذارد که از خود
بگذرد و دیگر و با زبش میگذارد و یا نزد خود نگاه میدارد
تا بخار از خود در گذرد زیرا که مظهر اسم قاضی است **حی**
مکلف هو اجماعی در لغت زنده میگویند و بنوا زنده است
و اسباب را زنده میگویند مانند انسان و یا حیوان و هر چه
چنانکه باشد یک ساعت دم بگیرد که هوا بدرز و در
حال هلاک کرد و بسبب اکنف هوا مظهر اسم حی است
حی که ماحی در لغت زنده کننده است و آب به چرخ
زنده میگرداند و من الماء کل شیء حی بسبب اکنف است مظهر
اسم جمعی است **عمیت** که خاک عمیت میمانند است
و خاک سرچر بر آنکه بدو سبزی میخورد و فانی میگرداند و از صورت
بدری برد زیرا که مظهر اسم عمیت است **عزیز** معادن معادن
زمین دایمی گویند که زرد و نقره و لعل و فیروزه و انسان کامل
و اکل و امثالها از او بر آید و اینها همه عزیز و قیمتی اند از بسبب
اکنف برورش معادن از اسم عزیز است و عزیز در لغت
انت است که مثل او بنا میگرد و عزت نافتگیست و معادن
مظهر اسم عزیز است **عزیز** نبات رزاق روزی و چند
و نبات نیز روزی دهنده است انسان را و حیوان را و طیور را
و اینها را برنج و گندم و حبوبات بسبب اکنف مظهر اسم **عزیز**
عزیز حیوان اسم مذکر در لغت ذلیل کننده است مثلاً

و شتر و غیره بدست کودکان اسیر و گرفتار ندهد و هر چه در این
سند از نام این بر نمی آید تا بنده از برای اکنف مظهر اسم مذکر اند
قوی مکلف قوی در لغت با قوت و توانایی را میگویند و
مکلف صاحب قدرت و قوت است از برای اکنف
مظهر تام قویست در خبرت که در شتر است که یک پر
بشرق و یک پر شش میخیزد **لطیف** جن لطیف
در لغت باطن و باریک را میگویند و جن است که از
غایت لطافت جنم در نمی آید از برای اکنف مظهر تام
اسم لطیفست **جامع** انسان جامع جمع کننده است
و انسان جمع کننده است بصورت و هم یعنی مثلاً انسان
اکمل و کامل بسبب انت که مظهر نام اسم جامع است
اربع الدرجات مرتبه جامعیت برداشته در چهار
یعنی مرتبه درجه یعنی مرتبه را میگویند و جامعیت نهایت
مرتبه را میگویند که از روی کمال بسیج در نمی آید و این است که
مرتبه و جوب که عبارت از نیست و مشت اسمای الهی اند
و مرتبه امکان که اشارت از نیست و مشت اسماء
گویند در صورت انسانی و علی و علی و عینی حاصل آید و آن
اعلم و دیگر بیاید انت که مرتبه ظاهر و وجود او مظهر ظاهر
علی اسم و مظهر صفت و مظهر اعتبار کرده ایم و هر
یکه چیز است که سه اعتبار دقت است و همچنین مظهر
ظاهر وجود او مظهر ظاهر علی با و مظهر حقیقت

اسماء را پنج بیست و یک اعتبار باشد همه را بیایان خواهیم
کردن چنانکه مبدء و معاد و اکل معلوم معلوم کرده شده است
مبدء و معاد کامل نیز بترتیب معلوم شود انسان **بیاید**
دانست که مبدء ظهور و وجود مطلق است در وجود مقید و
معاد رجوع وجود مقید است در وجود مطلق چنانکه در آیه
اول که مرتبه اکل که مرتبه ذات بیان گذشته است **سوال**
میکنند که پس چه فرقیست میان کامل و اکل **جواب** میگوییم که
فرق اینست او مرتبه ذات است و با صیالت و بخت
کامل مرتبه صفات است بتبعیت و الاله و کمال را سطوت
تجلی ذاتی باید تا برتر از مرتبه اشقیقت از بیان مرتفع شود
و اتحاد و قوسین هم اکل را و هم کامل را و الاله را که تجلی ذاتی
کامل از سر برود و یکی از صفات سبعه غالب می باشد و اکل را
سرگزشتی آن از سر بر غیر و در زیر اکل است و اسم
او عبد الله است و اسم اشقیست که جامع جمیع صفات
و امعالات است و این ترکیب را مصنف علیه الرحمه در خانه
کتابت ذکر کرده است اینجا خواهیم باز نمودن بسبب شروع
کنیم بر وجه ظاهر وجود که اعتبارات او جوهرت بیاید
اعتبار اول اسم او اینست که همه الاسماء الحسنى دوم
عالم چه وقتست بیاید و ثالث اعتبارات اربابهای خوب
دو گفته شد که مراد با اسماء وجه اول بیست و هشت اسماء
الحسنى است و بعضی گفته اند که مراد با اسماء حسنی این صفت
اعتبار است

اعتبار است که خواهیم گفت اول عالم چه وقت از روی لغت
بر دو معنی آمده است اول بزرگی دوم چیزی بهمین
یعنی مرتبه ارواح را با اجسام بهمین مرتبه دوم فوس
ظاهر وجود و وسیع مرتبه خوار وجود یعنی که گفتن لفظ اجمال
در بحر در و جانوران مختلفه بسیار است درین مرتبه
ظاهر وجود و حقائق و معانی بسیار است مختلف
جمادیم بجان ذی العزة و العظمة یعنی میگوید که پاک و متعال
این مرتبه خداوند عزیزی و نایافتگی سبب کنان مرتبه که
عبارت از ظاهر وجود است ظهر تام حضرت ذات
احدیست است و پنجم و الحیة و القدرة یعنی ترتیب الهی
یعنی همه اشیا ازین مرتبه مرتفعند و ناتوانند زیرا که مرتبه
باطن کامل است بنفسم و اکبر یا و اجبر و است یعنی الله تعالی
فرموده است که اکبر یا و ردائی یعنی کبر یا و ردای منست
و ردای چیزی را می گویند که بر بالا و سر فرو میگرداند و العظمة
ازای یعنی بزرگست عظمة در لغت و ازادانست که در زیر
می بندند در عرب انست که ازاری در بالا و ازاری در زیر
می بندند بر این وزیر جامه نمی پوشند از غایت که ما و این
مرد و اعتبار کنایه است از فوق و تحت یعنی و فی السماء
الو فی الارض **بیاید** دانست که جانب ظاهر علم را که
گفتیم لغت اعتبار است اینست اول له ملک السموات
و الارض یعنی مرتبه ظاهر علم که اسماء و زمینها عالم ملک

یعنی عالم اجسام که تعینات عبارت از دست عالم ملکوت
یعنی عالم ارواح بر ذات سماویه عقول نفوس و قوای
ظاهریه عالم یعنی مرتبه اسماء کونیه که بکرات ذکر رفته است
بحر الامکان یعنی دریای هستی اعتبارا بحال و الکلیات
یعنی ظاهر علم خداوند ملکوت است که عبارت از شش
مرتبه ارواح است مثل عقل کل و نفس کل و طبیعت
کل و جوهر بسیا که سهولاً و اعتقاداً نام اوست و شکل کل
و جسم کل و ملکوت عبارت ازین شش رتبه است
باید دانست که صفت مرتبه را و اعتبارات ظاهر وجود
و ظاهر علم را علی و علی و عینی کلیات را بیان کرده شد ولی فراموش
که هفت مرتبه حقیقت انسان را نیز بیان کنیم تا مرتبه انسان
کامل را تمام و کامل بجست پیدا و معاد بیان کرده شود **باید**
دانست که حقیقت انسان را صفت صفت است و حقیقت
سه انسان عبارت صفت صفت است اول حیات یعنی
زندگی و زندگی عبارت از حیوانیت دوم علم پس ارادت
جبارم قدرت بخم سمع ششم بصیرت هفتم کلام **باید** دانست که
ما را واجبست اعتراف و اصطلاحی بیان صفت صفات کردن
اول حیات یعنی زندگی و زندگی عبارت از عبادت و معرفت
قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون این عبادت
علیه ارجع این یعبدون و اگر نه مجموع اشیاء را حیات نیست
تفاوت پس بدین نسبت با دنی حیات و بزرگی دین فرموده است

بیشتر آدمی بدین نسبت از دو آب و دو آب از توبه که گویند
و تعلم یعنی دانستن نفس و رتبه و ارادت و مرید بودن
و معلوم باشد که اسم الله تعالی یکی بر دست و در لغت ارادت
دارنده است و رسول میفرماید که تخلقوا باخلق الله تعالی
مرید می علم دین اموختن دان قدرت یعنی توانای و توانای
عبارت از آنست که کسب کمال کند **باید** دانست که کسب کمال که عزیز
چنان شوی کسب کمال هیچ غیر از این نیست
اقتدار و فعلی عالم از ان روی بود کوبش و سمع یعنی
شنوایی و شنوایی است که هر چه سمع تو می رسد باید که همه
از محبوب حقیقی شنوی و بصیر یعنی بینایی و بینایی عبارت
از آنست که در توحلی و فعلی و حال شایسته حق باشد که
هیچ چیزی در نظر او در نیاید سگی دیده حق بین پیدا کرده
باشد و بزرگان فرموده اند که دیده بر چهار نوع است اول
آنکه حق را می بیند یعنی از ان شی را بجهانک امیر کرم الله تعالی
و وجه می فرماید ما را ایت شیئا الا و را ایت الله فیه و حقیقت
~~ما را ایت شیئا و را ایت الله قبله و حقیقت~~
~~ما را ایت شیئا و را ایت الله بعد و حقیقت~~
ما را ایت شیئا الا و را ایت الله معه و بر روی فرموده است
چشم حق بین بحسن حق تواند دیدن با طلال اندر نظر مردم باطل
و کلام یعنی سخن و کلام صفت متکلم است چون خدایت
نمی یاید که هر چه گوید خوب گوید تا از زمره اولیا باشد

چون که اخلاق حمیده بعد از کسب کمال حاصل میشود و کسب
کمال اولیا و انبیا را بعد از چهل سال حاصل شده است و در
سابق ذکر رفته است مثل رسول صلعم چهار ربعین بیابان
نشسته است و بعد از آن کمال نبوت رسیده است بیاید
دانست که اولیا آمده گفته اند که هرگاه که شخص این هفت
صفات را استعمال بحق میکند همچنین که رفته است
اگر با او عقل معاش اندیشدن همراه است یکی اوست
و هفت صفات است باشد مشیت در بهشت عبارت
ازین است و هرگاه که این هفت صفات را بغیر حق
استعمال کنند عقل معاد با و همراه نیست پس هفت درد و زخم
عبارت ازین است در حدیث چنین آمده است که دین
کتاب این است اینی معلومی میشود و بدانکه صفات
سبعه که حقائق ایشان درین برزخ ثانی واقع است
قاب قوسین حقیقت انانیت یعنی قاب قوسین
به مقام القرب الاسمائی باعتبار التقابل بین الاسماء
فی الام الاطلاق المسمی بدایرة الوجود هر یکی از ایشان حکم اشکال
دارند بر یاقوت قرنی **یعنی** میگوید که ای صفات سبعه
هر یکی شامل آن دیگر اند مانند ک غیر جنات حیات مقدمت
بر علم پس حیات محیطیت و علم محیطیت و قوس علی هذا
تقریبی عبارت ازین است در واقع این صفات
ذکر آن صفات یک شخص است و هیچ باینست نیست ایشان

مقدم و موخر واقع است همین قدر پیش نیست و تمام دارد
دوم **یعنی** و این دانه را مقوس کرده باشد بدو قوس سبب
خطی که ما رست چنانچه یعنی میگوید که این دانه دوم کان کره بشود
بر دو کان قوس اول را بظاهر وجود مخصوص کرده اند و قوس
دوم را بظاهر علم **یعنی** از برای خطی که در میان رفته است که عبارت
از حقیقت انانیت است و جانب را دو قوس اعتبار کرده است
و گفته شد قوس پاره ایست از دانه و بیاید دانست که این خطی
در میان واقع شده است خطی است و سمی و کانکی ازین خط است
نما که چون خط بکلی مرتفع گردد و دایره یکی نماید و معلوم میشود که
پایان عید و حق حجاب کسرت نتواند بودن بزرگی فرموده است که
یک نقطه میان عین غین است آنست میان مرد و مابین
تو نقطه غین محو کردن **یعنی** عین میان زمان شود عین در خط
و سمی و نای موبیت **یعنی** و جشی میشود در وقت رویت
و خط وسطانی که درین مرتبه صورت برزخیت اولیست
بحقیقت انسانی چنانچه پیش ازین گفته شد **یعنی** مصطف علیه
الرحمة عددی خواهد که این معنی را که این برزخ از برزخ اولیست
و صورت او است چند بار گفته شده است بقدر آنست که
ان خط و برزخ که از ان اکملت او مرتبه ذات است و او شمل
بر سه مرتبه که احد و واحد و وحدت و این مرتبه اولیست
و واحد و وحدت دارد چنانکه احد و وحدت این مرتبه
ظاهر وجود است که مظهر تمام احد است که این مرتبه ظاهر

علمت که منظر تام واحد است و وحدت این مرتبه حقیقت
کمالست که منظر تام اکلت و در صاحب بصیرت پوشیده
نیست که این کثر از آنجا است که بر بعضی هجوم و روشن
شود و وجود باعتبار کثرت نبی منشا اسماء الهی بود نیست
و هست اسم الهی کلی در وی ثبت کرده شد **یعنی** بیاید
در مابقی فرموده است مصنف علیه الرحمه که قوس ظاهر وجود
کثرت نبی است یعنی کثرت را اندک نبی بیاید پس نسبت
با ظاهر وجود از برای ظاهر وجود از برای اکثرا و منظر احد
و در احد نسبت و اعتبارات را انتفاعست پس چون نشاید
در ظاهر وجود کثرت را مطلقا اعتبار کنند و الا مرتبه دوم را
از برای کمال اسمای مظاهر و اعتبارات می باید بیاید و در
می باید و نقی چون تعیین اول از برای کمال دیگر تنزل میکنند
سه مرتبه می باید که باشد تنزل احد که مرتبه ظاهر وجود است و احد که
مرتبه ظاهر علمست و تنزل حقیقت محمدی صلعم که حقیقت کمال
هر گاه که واحدیت می خواند که مرتبه دوم اید از ظاهر وجودی
باید در کوشش و هر گاه که واحدیت میر می کنند بر ظاهر وجود
او را کثرت نبی باشد چرا از برای اکثرا و منظر تام احد
نه منظر واحد و الا چون مرتبه دوم در اید در اول مرتبه سکن است
ناچارست واحد را از در کوشش و احد از ظاهر وجود نیست
و هست اسمای الهی را در ظاهر وجود ثبت کرده میشود از برای
اکثرا در اول تعریف واحد چنان رفقه بود که مرتبه واحد

منشا اسماء الهیت چون در ظاهر وجود بحسب وجود تنزل
میر که در هست و هست اسماء الهی که نتیجه میر واحدیت است
ظاهر شد در ظاهر وجود و چون قوس ظاهر علی را باعتبار کثرت
حقیقی منشا حقایق کونی بود نیست و هست اسم کونی در وی
ثبت کرده شد **یعنی** چنین تعریف رفت که چون مرتبه
و احدیت منشا اسمای الهیت پس در هر طای که منظر تنزل
کنند نتیجه همان ظاهر شدن اسماء است و در ظاهر شدن کثرت
حقیقی است بسبب اکثرا ظاهر علم منظر تام واحدیت بود
و در ظاهر علم سیرایت کرده است پس است و هست اسمای
کون ظاهر شد **بیاید** دانست که فرقت میان سیر و سیرایت
سیر عبارت از آنست که مثلا آب در باغ در آمد و مکث
و در مکث کرده و در مکث شده و سیرایت است که چون آب
در باغ در آمد و مکث و در مکث کرد و در باغ بماند و در فو که
و نبات و اشجار داخل کرد و در همه مقید شد و این همه
نمکورات از آب نشو قیامید اگر دند و چون چنین باشد
که در سیر نبی باشد و در سیرایت حقیقی و در سیر چاکه این مرد
لفظ واقع شود معنی تخمین خواهد بود و در متن کتاب
مصنف ذکر کرده است که ظاهر وجود را که درین مرتبه ثانی
صورت احدیت است وحدت حقیقی است از سیرایت
احدیت در وی نتیجه میخشد اول وحدت حقیقی باطن
ظاهر وجود است و دوم آن باطن ظاهر وجود و در کثرت

کما در تالی کلی را و کسب کرد و فرو گرفته است اعتبارات اصلی را که
وجود و نور و علم و شهود است و در ظاهر علم که وحدت نبی است
از سیر حدیث در وی حضرت نتیجه اش حضرت ارسامست
و از روی ایشان نشان داده اند که سیر حدیث در ظاهر علم
و ترقیه باشد بیاچنانست که زکات میان ارواح و معانی برشته
ارواح انست که محسوس باشد و تعلق و تعقل غیر نباشد و علم
معانی انست که محسوس نباشد و الا تعقل غیر باشد بوجبی و حقیقت
انسانی هر دو قوس را شامل بود و جامع لا جرم مظهر اسم جامع شده
یعنی اسم جامع اسم الله است بیان رفته است وجه مناسبت
در سابق با حقیقت انسان تا بیست و هشت کرد و در عدد
حروف **یعنی** حروف الفقه و سی و یکا طبع الهی بر من العباد
اگر و فی الحقائق البسیطة من الاعیان اعیان یعنی بر کمال
و این بیست و هشت حروف الهی و کونی انست که از تعبیر
روحانی که عبارت از این بیست و هشت ظاهر گشته است و
نفس روحانی را تعریف رفته است و کلیاتی را نیز می باید که
بر حکیمان که خواننده این کتاب و این شرح نیز معلوم باشد
که مصنف علیه الرحمه القاطر را مکرر آورده است و در بیشتر کلمات
که معنی علیه الرحمه سوال کرده شده و جواب فرموده اند که جود
و عبارت از عالم و ما سوی است و کاینات و موجودات مخلوق
این حروف است گویند **یعنی** بیاید و انست که عالم بر سه قسم است
اول عالم حقیقت که عبارت از حقیقه الحقائق است و در

لعمریه

شده و اصطلاح دوم عالم حقیقه انسانی به عالم ارواح چهارم
عالم مثال به عالم اجسام و دیگر باید و انست که انسان نیز بر سه
قسم است اول اکل و دوم کامل سیم مجذوب چهارم ساکن بهنج
حاصل شده و معاد نیز یکی نیز مرتبه خود خواج بود و معاد
اکل نیز به حقیقه الحقایق است که گفته شده است که بوحی
و سه منزل را قطع می باید کردن و بوحی می رسد مرتبه از ان
کامل با حقیقت خود رسیدن که مرتبه تعیین ثانیست بیست
و چهار مرتبه می گذشتن و مرتبه کامل دایره حقیقه الحقایق گفته اند
سوال میکند پس فرق چیست میان اکل و کامل و مرتبه
بر دو عالم حقیقه الحقایق میگویند **جواب** میگویم که حقیقت
بر دو نوع است اول حقیقت اکل و حقائق اول حقیقت
منه اشیا بحسب اجمال و بالقوة درست و حقیقت دوم
حقیقت دوم حقیقت کامل است و حقائق دوم اسمای الهی
و اسماء کونی و اسماء الهی حقائق اسماء گویند و اسماء کونی
حقائق عالم و کائنات و موجودات است فافهم و دیگر در تعریف
سوی و غیر السوی هو الغیر الغیر هو المعلوم و دیگر بیاید و انست
سوی و غیر و عدم هر سه بر دو نوع است مطلق اند و مضاف
مطلق است که مثله حق نباشد و مضاف عبارت از انست که
مظهر من باشند مثلاً جماعت حمد تعالی ما ذات و اسماء و صفات
و افعال است و این عدم مضاف مظهر به جار اعتبار باشد
و گفته اند که انست که هر چه کما ملأ الله فضاء و هر چه ساکنانند

منظیر صفاتند و هر چه که مانند منظر است و هر چه که مانند منظر است
صفاتی و افعال است و دیگر باید دانست که مجموع انسان که
از عالم غیب است بهر اوست می آید و هر چه در این عالم ظاهر است
چون موجود شدن و کمال حاصل کردن و دیگر چیزها و مقادیر
مانند منظر جمال بر چهار مرتبه ناقص اند و سائر بر سه و پنج و
بر دو و کمال بر یک و اگر جامع کلیت که بر پنج و اعلی و عملی
در گذشته است و بعین البقیه دیده و شناخته و شیخ عطار
علیه الرحمه میگوید **پیت** در صد هزار سال بجز حق دل رسد
بر آسمان جان ازین ساکن نماند از نفس رحمان و طایفه
حق عبارت ازین نفس است باین حروف و این نفس با حروف
که ازین نفس ظاهر گشته اند باطن متنفس عین اوست
پنج نفس جان عبارت از تعین ثانی است و رحمان عبارت
از تعین اول و متنفس نیز وحدت و وحدت عبارت
از تعین اول است **سوال** می کنند که نفس یا رحمان وجه مناسبت
چست **ج** میگویم که نفس عبارت از آنست که از باطن ظاهر
آید و اسم رحمان اسم خاص است و صفتش عام در کلیه عین
یعنی رحیم عام است و صفتش خاص چنانکه بر رک دین
فرموده است که رحمان بخشند و وجود است علی الاطلاق
و رحیم بخشند و وجود است علی التخصیص چون استعدای ظهور
و انشئت نفس را بر جان اضافه کرده بسبب این صفت
رحمان ظهور و بروز است و کمال اسمی و توقف اسم رحمان

و صفت اسم رحیم و رحیم حقا و مکنون و بزرگ و نود است
الرحمن العلی و رحیم لا فخره و خلاص کلام آنست که انسان را
زنده است با رحیم و جان برورش و رحیم را حکم غیب و اکی
منطق نیست از انسان بالقوه می باشد و چون انسان
بر او حق میبویست با اسم رحیم بر او سکن است و اسم رحمان
بالقوه است ازیرا که چون نیست دیگر که انسان را جبهه نماید
با او که بالقوه همراه باشد و دیگر آنست که جامع اسمی الهی
و کمال است و اما در مرتبه ان یک اسم مرتبه است می کند مثلا خالق
زیا و میکند و از قریب و از دوری می بیند و سنا و می پوشاند و
علی چنان و دلیل جمع نیست که و علم آدم الا سماء کلها و امانت
اسم رحمان حکم ظاهر است دارد دلیل نیست که مابقی فی خلق
الرحمن من تفاوت و در کلمات تحقیق نیست از برای هر یک
والا کمال نیست فافهم من این حروف با این نفس که اکنون
ظاهر است حق است که در باطن بوده است **پنج** جنین که
نفس رحمان باین بیت و مشیت اسمی الهی و کون بالقوه
و قبل از وجود و ظهور در علم معلومیه حق بوده اند و بدستی که
عین و چون بالفعل در وجودند غیر حق شده اند و حق انجا
عالم وحدت و درین غیر ان نیست که عدم محض باشد
و غیر حقیقت همچنانکه بصورت و دیگری نمی ماند و دیگر
آنست قبل از وجود همه را وجود است غالب بود و بعد
و بعد و کمتر است محال است و در تحقیق آنست که سفری که

بالقوة در علم الله باشد البته مطلقا ظاهر وجودی شوند نسبت
 محل ظهور حال می باشد و خلا بودن جائز نیست پس بدانست
 سرجه از بقوت بعقل در می آید صفت همان بالقوه است
 کل شی بر جمیع الی اصله در جای دیگر میفرماید منه بها و الیه يعود
 زود سر یک از ایشان سوزی که نگذارد و طبیعت خودی که
 بل که عین باطن بوده است و از آن روی که باطن است
 اولت جنات از آن روی که ظاهر است **بعنی**
 دانست که هر شی که تو فرم می کنی از روی حقیقت اول باطن
 است و از روی صورت ظاهر و آخر حق از روی ذات اول
 و باطن است و از روی افعال ظاهر و آخر قال الله تعالی
 یهو الاول والاخر والظاهر والباطن و یهو کل شی علیهم
 و قدرت و کثرت بحسب ظاهر است تا در **بعنی** مقتضود این
 قدر که میخواهد که کثرت غیب و قدرت نیست چو نیست
 علیه الرحمة از برای دفع و رفع شبهه ایشان پیشی کرده است
 عقلی و نقلی تا این ظاهر را و هم از راه نبرده که ایشان معتقد اند
 و در سبب ایشان است که خدا را بدینا و آخرت نمی توان
 دیدن و بگفت قول بمرکم الله وجهه لا اجد ربالم اراه جنات
 کونی مثلا زید را سرست و یا دوست و جنم و کوش و پنی
 و روح و قلب و عقل **بعنی** قلب از روی لغت از اکتونیه
 میگردود و از روی اصطلاح القلب جوهر نورانی بود متوسط
 بین الروح و النفس و روح و نفس را تعریف لغوی و اصطلاحی
 داشت

وقت است و نفس و عقل و حواس و اعضا **بعنی** عقل
 مشتق از عقله و عقیده بند گویند در اصطلاح العقل شیئی نیست
 و باید دانست که عقل بر دو قسم است اول معاش دوم عقل
 معاد و هر چه عقل معاش است اصل و نیار می باشد و آن
 حسیله زندگان کردند است و هر چه عقل معاد است از آن اصل
 الله است **بعنی** باز میگرداند بسوی خدای تعالی و دیگر میاید است که
 حواس برده و قسم است پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطن
 و حواس ظاهر مثل سمع و بصر و شمه و لمس و ذوق و حواس
 باطن مثل متوسمه و متخیله و متفکره و مدرکه و عاقله و قوی طاری
 فطری که در حدود در می آید و این مجموع زید است و کثرت این
 مجموع موجب کثرت زید نمی شود **بعنی** این چند تعدی که در
 مرد پیدا کرد و بیان کرده است همانا که اگر یکی از آنها مرد را
 نباشد البته ناقص میماند اینها کلی افراد میگویند و زید را
 کلی مجموع میگویند نیست با حق تعالی نیز همچنین فرض
 می باید کردن و میخواهد از این هر یک پس این یکی و و در
 رحمان نیز که ظاهر است حق است موجب کثرت و قدرت حق
 نمی گردد اگر چه ظاهر کثرت می باشد است **بعنی** پیاید دانست که
 هر یک که کثرت باشد البته وحدت بر می باشد و گفته اند که
 کثرت منتهی نفس وحدت انکار و می باید دانست که
 کمال اسمای الله تعالی در کثرت است عاقلان کمال
 ذاتی در وحدت است و این معنی را در مابقی ذکر داشت

جنات کمال ذات در وحدت و این معنی را در مابقی ذکر نمود
 و کثرت ظاهری و باطنی حق را خواهر بیان کردن تا مرئوس
 باشد در محسوس و معقول عقل و نفس و روح و غیره و در حق
 تمیز جنات خدا را تعین و تجلی نماند و غیره و مثل کل و نفس کل
 و طبیعت کل و جوهر مرکب که میوای است و در شری و انلاک
 و املاک و ارکان و موالات و انواع و جنسی و افراد و نوعی
 که همه در غایت جنایت در زنده گفته شد **یعنی** انلاک ابعانها و
 الماکی زمینها از کال طماح و موالات یعنی جلد و نباتات
 و حیوان و انواع کونها و جنسی و افراد و نوعی بیاید دانست
 که جنسانست که مشتمل بر انواع جنات لفظ حیوان
 برناطی و غیره و انواع مشتمل بر افراد جنات زیر و غیره
 و بر که روح و قلب و نفس و عقل و حواس ظاهری و باطنی
 بکلی حق مجموع این همه است و اگر شخصی مثلاً دست زید
 بگیرد و بگوید که این زید است و هر عضوی از اعضا و هر قوی
 از قوی ظاهر او باطن که میگوید یا فرض میکند و یا میگوید که این
 زید است این معنی خطا باشد چه اگر اعضا و قوی و جوی هر
 پس یک زید را چندین هزار زید دیده باشند و این برخلاف
 واقع است چه که زید این جموع است نه انکسیر یکی از این اجزا
 و قوی زید است علی حده غایت مافی الباب اینجاست که دیده
 عضوی از اعضا و قوی از قوی و جوی از اجزا زید است پس برین
 تقصیر و تقریر هر که عقل را گوید که خداست و نفس را طبیعت

و در شش و گری را و ملک را و ملک را بخونم و کواکب و قمر را
 چنانچه در ابتدا ابرهیم علیه السلام گفت حکایت عتبه فلما حق
 علیه العلیل رای کوکبا قال هذا من فلما انفل قال لا اجبت الاظلم
یعنی بیاید دانست که تا اینجا که اینست متن را شکی نیست
 بفرقه معنی گذشته است و احتیاج دیگر نیست که شرح کرده
 شود و الامایت را در و گفته شود و مصنف علیه الرحمه تمیلات
 را که ذکر رفته است بخواند دلیل تا طبع بگوید حکایت ابرهیم
 و اینست کلام را با ستمها و خودی را و بحق آورده است عقلی
 و نقلی در و دانست که روزی مخفی آمده است در شهر فرود و زود
 که امسال فرزندی درین شهر متولد میشود که مملک با دشا بهر
 او خواهد بود و چون این خبر رسید پادشاه رسید حکم کرد که
 سنادی دهند که هر که امسال نرینه بزیاید البته همه را بکشند
 و این حکم جاری شد در شهر و ولایت از که برادر ابرهیم
 بود بیت تراش فرود بود و نمر و و بخت دای و عوی می
 کرد چون از و این امر را بشنید خانه آمد و مادر ابرهیم حاضر بود
 از فرمود که حکم پادشاه چنانست که اگر بسر باشد البته باید
 کشتن البصه مادر ابرهیم و وضع حمل کرد و بدین غایت خوب
 صورتت بسر را انداختن دایه خواند و فرمود که برو این
 فرزند را در زیر زمین بپرو و در اینجا نگاه دار زیرا که ازین
 سر کسی با خبر نباشد الغرض فرزند را ببرد و مدتی نگاه داشت
 که ابرهیم علیه السلام بزرگ شد و خود بخبر کرد که ایا جوست

احوال ایه را طلبید و گفت باز ایه را است بگوی که حکایت
چو هست ایه بغایت دوست میداشت نتوانست که چیزی
بفست در می بگوید گفت که اری بیرونی نهاده است جوان
کشی دارد و فرمود که مرا بردار ایه ابرهیم را بردار
ابرهیم را استاده را ایه در وجود در آمد و فرمود که بیا در این
تزدیک و در شد ایه باز بغایت برد در اندرون ابرهیم خلق و
اجتماع است بدید آمد تا شب درین مکز بود باز فرمود که بدید
ماه بر آمده بود و بدوش و کام شد و فرمود که بیا در این
شد ایه بغایت و حکم کرد که برو زید را و ایه و بدید که فایده
نیت احوال همه را حضرت ابرهیم علیه السلام عرضه داشت
الا از خدا خبری نداد و حضرت ابرهیم که بدو عیبت و سبیده
بود افتاب تابان بر آمده بود ابرهیم در وجود افتاد که خال را
رئی الا که و چون سب در آمد باز فرمودت ابرهیم علیه السلام
گفت ای وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض ویرثک
و فرمود ایه را که مرا راه طلبی می فرود بیا ایه خود رفت
ابرهیم فرود در اندید بردید که شخصی می اید و خبری در دست و شناس
پادشاه و بهای می گوید از زار و دیو بدید و بدید ابرهیم علیه السلام
در اندرون رفت و مجموع بیا فرود آمد که گفت و بدید ایه
میمنت بجا آمد و در حضرت که شیخ اکبر در قصه می اید
ابرهیم علیه السلام در آن چین که ستاره می پرستید در مقام نفس
بود و هرگاه که ماه را دید می پرستید در ملک بود و هرگاه که افتاب

می پرستید

می پرستید در مقام روح بود و هرگاه که انی و جنت و جهنم الایه
فرمود بحقیقت رسید و مرا شکستن بهما قطع علایق و عوائق
قال الشيخ سلام الله علیه اذ اکشف بحقیقت النفس بری کشف
فی صوره الکواکب و اذ اکشف بحقیقت القلب بری کشف
فی صوره القدر و اذ اکشف بحقیقت الروح بری کشف فی صوره
الشمس صدق ولی الله بن یحیی ان جاد را و هر چیز را که بیند
و گوید که خداست این معنی کفر و زندقه باشد **یعنی** بیاید انکه
کفر از روی لغت پوشانیدن و از روی اصلاح الکفر عبارت
عن التلبیس مطلقا فی المقید و زندقه از دین برکت تن را گویند
و انکار شریعت نبوی کردن است و دیگر بیاید انکه کفر
بر دو قسمت کفر باطل و کفر حق کفر باطل حق مطلق با خود پوشید
چون بحث در انست که این مجموع شی و احدث نه انک هر یکی
از این مجموع ان مجموع باشد **یعنی** فرموده شد که کل برد و قیامت
کل ازادی **یعنی** هر یکی علی الانفراد کل اند و کل ازادی انست که این
همه اجزاء او نیند و نمسکند که افراد بر خود باشند و لهذا قال
سوال اول و الاخر و الظاهر و الباطن و عالم حدثان که اسم سوائت
و غیرت بروی اطلاق کرده میشود بر دو قسمت عالم لطیف
و ان عالم ارواح انست از عقول و نفوس **یعنی** عالم ارواح و
عقول ان نفوس شش مرتبه پیش نیست از عقل تا نفس سر عالم
لطیف و ان عالم احسام است که ان از محیط و شرات تا مرکز خاک و این
دو عالم باینها درین دایره ظاهر میشود **یعنی** لطیف در لغت باطن

و باریک را می گویند و کثیف عکس لطیف است و درین دایره گفتند که
 در قوس ظاهر علم است و نه در قوس ظاهر وجود **یعنی در این دایره**
 میگویند یعنی مرتبه ظاهر وجود و مرتبه ظاهر علم و حقیقت انسان که آنست
 و جایست که درین دایره دوم محیطست بر جمیع عوالم و جمیع عوالم درین
 ثابت اند و بوی باقی **یعنی** توفیق عالم گزیده است در او که هیچ
 عالم بود و درین دایره دوم چهار عالم است اول عالم حقیقت انسان
 دوم عالم ارواح سیم عالم مثال چهارم عالم اجسام و عالم حقیقت
 اکمل درین دایره نیست و رقی منشور در قرآن کتابت از اینست
 این نفس است **یعنی** رقی کاغذ یا رده را گویند که گسترده باشد
 اینجا در مرتبه تعین ثانی و نفس در جایست بجز آنکه رقی گسترده
 و پراکنده شده است هر یکی بر کاغذی گزیده را اند و کتابت
 منطبق بر اشارت ثبوت عوالم در وی **یعنی** کتاب نوشته شده است که
 در قرآن در دایره ثانی عبارت ازین چهار عالم است نوشته شد که
 صراط و میزان و جهنم و غیر آن همه در حیطه این دایره اند **یعنی**
 بیاید دانست که صراط از روی لغت راه را گویند و از روی اصطلاح
 الصراط عبارة عن الوسط بین الشف و بین المطلوب و میزان
 از روی لغت ترازو را گویند و در راستی است و از روی
 اصطلاح میزان عبارة تیزه الزیاده من الصفات نوعی دیگر
 میزان مایه متصل به الانسان المفروضه بیاید دانست که جهنم
 از روی لغت زمین را گویند که علف و سبزه و درختان او را
 پرورش میدهد باشد و جهنم بر پنج نوع است **جهنم** الافعال پنج

منه

العمودیه من جنب المشاع المذیة **جهنم** الدائم بین جنه الاخطای
 ای صله که بین متابعت صلح **جهنم** الصفات بین اجزای المعنوی
 من تجلیات الصفات **جهنم** الذات می من بشایه احوال
 الاحادیة و من جنه الروح **جهنم** احوال من قال علیه السلام ان من جنه
 لیس حور و لا قصور و لا یمن یحلی ربنا ضاحکا قال الله تعالی
 مثل الجنة التي وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر اسن و انهار
 من لبن لم یغیر طعمه و انهار من فیه لؤلؤة لکربین و انهار من عمل
 بعضی و لم فیها من کل الثمرات قال علیه السلام قال سل بالماء
 قال سل اللبن بالایمان **ف** سل الجنة بالعسل **ف** سل الجنة بالحق **و ایضا**
 قال خلق الله تعالی ادم من اديم الارض و من طینها معینا باریة
 اشیاء بالماء و اللبن و العسل و ائمة و انهار اربعة آب من تحت
 شارب طریقت فخر حقیقت عمل محبت و نوعی دیگر در
 خاک خشکی باد تری تشکر می آید **ایضا**
 بیاید دانست که این چهار را بر چهار طبیعت
 شد و دیگر بیاید دانست که اول بر چهار توانی باطنی توفیق
 کرده اند اول روح دوم فکر سیم عمل چهارم نفس
 و معنی آنست که کامل که جامع کلیت بیاید دانست که این اعتبار
 بر هفتم اعتبار ربان می باید رسانیدن تا کلی باشد بسبب
 آنکه اسماء اله تعالی مفتت و صفات و افلاک مفتت
 و ارض مفتت و روز مفتت و کواکب مفتت و طبقات
 مفتت و جهنم الی معاد و در ذرع مفتت و مجموع در این

العلم

جمعت مولانا میفرماید **بیدار** عارفان و چشم بکشت بار چو در خود بین
 جوی آب و جوی شیر و جوی خمر و انگبین من کل انوار عبارت
 از معرفت و صفات و اسما و افعال است چو اگر در حدیث آمده است
 ارض بلبله الکری و سقفها عرش الرحمن و منها تقوت الانهار **یعنی**
 اینجا ارنهار را ربعه است صورت علم ذوق غرست و صورت
 علم غیب علمت و صورت علم حکمت شیر و صورت علم معرفت
 آب و عرش و کرسی و سبع سموات که مراتب و درجات متفکانه و وزج
یعنی سبع سموات عبارت از صفات سبعة است که خدا ان از مفر
 کف نماز است تا اسفل السافلین **یعنی** حجت را معلوم کردی از مرتبه
 رسول صلعم که زمین جنبه کرسی است و سقفش عرش بر حجت
 میان عرش و کرسی است و وزج از زیر ملک زحل تا ملک
 ثمر که متفکانه و وزج عبارت اینجا است و در بیان و وزج رسول
 علیه السلام فرموده است که الانا رسول اسوق اصل الیه الی اینه
یعنی در این عالم که میانه اصل خدا و ابوی خدا و دیگر پادشاه
 عالم بر چهار نوعت طبیعات فقط و عنصریات فقط و نه طبیعات
 و نه عنصریات و هم طبیعات و هم عنصریات اما طبیعات
 فقط و هم کرسی و ملک و بروج و ملک منازل و این عالم
 حیات و عنصریات فقط از زیر ملک قمر است تا کوه خاکه و فلک
 سافلین عبارت از انت و نه طبیعات و نه عنصریات ان عقل
 کل نفس کل ملائکه مرتبه است و هم طبیعات و هم عنصریات
 سبع سموات که قابل خرق و التیام است و درجات متفکانه

متفکانه و وزج عبارت از عرض حق است نفس خود را بنفیس خود
 بصورت معلومات هر یکی خفیت ازین نیست و متفکانه
 نفس را حافی که در نفس ثانی این دایره است **یعنی** بیاید
 قوس ثانی عبارت از اسمای کوبیست و قوس اول از اسمای
 از اسمای الهیت و این دایره را اول ثانی بسبب بروج میگویند
 عبارت از حقیقت انسانیست که قاصد عبارت از دست
 و قوسین عبارت بدین مردم مرتبه است که ذکر است
 و این عبارت بنسبت با دایره اکل نه است و الا اینجا است
 که مرتبه ذات و این دایره مرتبه صفات اعتبار اینها اصل
 خواجه گفته شد بکرات و این نیست و منت اسم کونی که در
 قوس ظاهر علمت کلیات عالم ارواح و اجسامند و هر یکی
 نیز دایره است محیط بروج نویات که در محیط او
 محیط است بر دایره خود و اگر چه محیط مافوق خود است
یعنی که بنحیث اول اسم که بروج است از اسمای الهی
 محیط است بر اسم دوم که باعث است و اسم دوم نیز محیط
 بر دایره خود و قوس علی از کلیات و جویات
 بروج نویات خود و یکی دایره اند بر هر یکی محیط و محیطی اند
 مثلا بروج کلیت و در ظهورات جبرئیل بیگانه بسیار است
 جبرئیل عبارت از آنها است انما نیز هر یکی از
 اند و محیط و محیطی و اسم باعث نیز کلیت است
 هر چیزی که بر اینجه میشود در تقیماست در یکی از آنها

در محیط و محاط اند بیکدیگر و از جانب اسمای کونی مجنبن می باشد
مثلاً عقل که عقول از محاطات می شوند که جزو نبات است
هر یکی نیز بحدی که محیط محاط اند و نفس کل بر نفس که
در تعینات ظاهر و موجود شوند بحدی که نیز دائره اند محیط
و محاط و معتد علیه الرحمه خود خواهد بیان کردن چنانکه
احاطت عقل بر جمیع عقول احاطت نفس کل بر جمیع نفوس
با وجود آنکه نفس کل محاط عقل کلست و محیط جوهری بسیار
و عرض محاط این مجموع است و محیط کرسی و این نیست
ثبت اسماء الهی اند که هر یکی را نیز دائره است محیط بر اجزاء
خود و اجزاء او بر اجزای که مادیون است چنانچه گفته شد
که در قوس ظاهر علم و هر چیزی که محیط کل خود متضمن از اطلاق
و کونی و کلیات اسمای الهی در قوس ظاهر وجود و کلیات اسمای
کونی در قوس ظاهر علم همچنان متضمن بر آن هر جانب که قوس
ظاهر وجود و قوس علم است اسماء تعینات الهی و کونی کلی و جزوی
بی همه وحد ظاهر کرد که هر اسم کلی اطلاق منظر اسم کلی کونی باشد و در باب
او چنانکه مر اسم جوی الهی منظر و ربت اسم جزوی کونی باشد
ان اسم جزوی کونی منظر و ربوب او و ظاهر وجود منظر ظاهر علم
باشد و ظاهر علم منظر ظاهر وجود **و معنی** این نوع کلمات را ذکر کردیم
از این داعی و معنی از جانب معتد علیه الرحمه دیگر است به احتیاج
نیست بسبب آنکه از هر دو جانب مکرر میشود و از جانب
و معنی از جانب شرح و درین کتاب مکرر بسیار واقع شده است

و حقائق الهی که نیست و محض اسم است وجود دائره و الا ظهور
دارند و ظهور ایشان این است است بقیات کونی و وجود
ثبت اسمای کونی لازم است از برای وجود بقیات الهی **معنی**
ظهور و نیست و وجود من از تو نیست لولای لم اکن لولاک
و جدا کردن سر و جانب که مرتبه وجود امکانست و بارده
بحقیقت انسانی از برای آنکه ایشان سر و یک طرف دارند
منظر و منظرند و بزوجه سه طرف پس اختیار و سر و طرف
بر زح است زیرا که جانب و جوب باطن اوست و جانب
ظهور که عبارت از مرتبه امکانست که ظهور ظاهر حقیقه است
پس اختیار و سر و جانب از برای ظهور و از برای وجود بر سر
اوست و اما حقیقه انسانی که عبارتست از بزوجه که منتهی
توسیع است و حاصل و جامع احاطت بر جمیع حقائق الهی و کونی
دارد بر خلاف جمیع حقائق الهی و کونی **معنی** چون بر این مرتبه
جانب حقیقت کرده است بمانه که سر و حقائق را از حقیقت
ایجاد و اظهار کرده است البته هر جا که موقد باشد غایب بر سر
خود باشد و چون او بر زحست و بزوجه حکم طریق خود است
در همه حال که ایشان را از ان احاطت که او را است نیست
بلکه بخیران اسمی که رب ایشانست نمیدانند و جزوی را تبیین
و عبادت نمیکند و آیه و علم ادم الاسماء کلها دلالت بر جمیع مذکور
نمیکند **معنی** معانی اینها را در اول کتاب ذکر کرده است
که بغیر از ربت و ربوب مبدی که چیزی دیگر می دانند یعنی اسمای

اهل و کونی و حقیقه همه را پیدا کند که ادم نام کرده است و ادم بر دین
 ادم معنوی است و ادم صوری ادم معنوی عبارت از حقیقه
 ادم است علیه السلام و آیه و علم ادم الاسماء الهیه در حق ادم
 این است درین کتب **سوال** حقیقه چون ادم چون توان گفتن
جواب میگویم که از برای این ظهورات عالم درین حقیقه
 و همه ازین حقیقه ظاهر و موجود گشته است بمنجانب از ادم
 صوری پیدا شده است و اسم ادم صوری ابو البشر است
 و شیخ فریدالدین عطار قدس سره صمد و ادم درد و بیت
 بیان کرده است **بیت** این خود بخشی که ادم نام او است
 بر دو عالم مصحف ایات است **نیک** ان خسر و بخشی ادم خاکی است
 جز و کل بران ذات کلا **نیک** چون نظر کنی قوس ظاهر وجود
 و ظاهر علم را باطن و ظاهر این حقیقه انسان است **نیک** میگوید
 جوینک نظر کنی اینجا مغلطه انداخته است بسبب این که در
 ترکیب **نیک** میبایستی که میگفت قوس ظاهر وجود و قوس ظاهر علم را
 ظاهر و باطن و این حقیقت انسانیت است و نشانه برتریت
 نموده است و نیک نظر گفتن عبارت از آنست که گوی این را
 نمیکنند که جو که ظاهر وجود وجود دارد میباید که ظاهر وجود در ظاهر
 و ظاهر علم را ظهور است باطن میباید گفتن و در مابین گفتن
 که ظاهر وجود باطن حقیقت انسانیت و ظاهر علم ظاهر حقیقت
 و این ترکیب خلاف اینست و لفظ نیک از برای این
 گفته است میبانی که جمیع حقائق اهل و کبانی را محیط است

و جمیع اجزا و قوای روحانی و است **نیک** حقیقه انسان که
 کرد و گرفته است هر مرتبه الی و کبانی را و او بحسب جمیع
 کل مجموع است **نیک** حقیقه کل انسان و کل مجموع است و حقایق
 اهل و کبانی کل افرادی و حقیقه جامع همه است و در هر جا که کل
 مجموعی باشد کل افرادی جز او است بسبب آنکه او را
 فنوع جز باشد و کل خود را **نیک** در مابین ذکر کرده است
 مستف علیه الرحمه که جمیع اجزا و قوای روحانی جز و حقیقت
 بسبب خود تنی لازمه جز و است هر کل خود را بسبب این که
 جز و او است متابعیت کل خود کند و اینجا هر کل جز و
 معنی لغویست یعنی جز و اندک و کل بسیار است و منطقاً
 در بحث جز و کل ترکیبی گفته اند که مفهوم حاصل میشود و عقل
 عالی نیست که نفس مقصور و مانع است از وقوع شریک
 و یا نه اگر مانع جز نیست و الا کلی و تزدایش آن نیست
 میان کل و کلی و جز و جزئی و عاقل بیان آن ما را در خود
 نیست که بحث کلام دیکو است اما اجناس عالییه صفات
نیک اجناس جمیع جنس است و جنس مانند را گویند و عالییه
 یعنی بلند و بزرگ را گفته اند و ایشان عین هم دیگر اند مثل
 حیات و علم و ارادت و قدرت و وسیع و بصیر و کلام
 و حقائق ایشان همه درین روح ثانی انسانی ثابت و برتری
 بر دیگر می باشد و این یعنی شایع بود و صفات سبع
 با دیگر عبارت است که ذکر رفته است و نکته دیگر آنست که

فرضا این مفت صفات با صالت صفات حقیقت و بقیت این
انسان است و هرگاه که این مفت صفات را انسان استعمال
نمیکند خوب و هرگاه که بغير حق استعمال بد و بخت و فوج
و بخت از بی معلوم میشود و تعریف گذشته است و این معنی
این صفات که از ان عبودیت چون قال علم خلق الله تعالی ام
علی عبودیت الرحمن بسیار دانست که صورت یعنی حقیقت است
و بدین معنی که ذکر رفت فافهم اما این بر روی که من الاحدیة
و الواحدیة است باعتبار حاصلیت او بدین یکی اول حقیقة
محدثیت صلعم و این برزخ ثانی میان گفته شد صورت
اوست یعنی بسیار دانست که هر باری مکرر مرتبه اول
کردن نافع نیست که چون مصنف علیه الرحمة ابتداء این
کتاب از حقیقت اکمل کرده است و در یک وقت رات در حق
بیان کرده است و میکند همه مشق اینست پس اصل مشق منته
در مشق و اگر ما را که در هر باری اگر آنها را و کند کسی را و هم از راه
می برو که اینها در عقب بیان کرده میشود و وجودی بر خود
ندارد بدین وجود او همانکه چون آن مرتبه اول ذکر دوم و شنبه
از پیش او منع میشود و مینداند که چه شی را وجودی بی
وجود او نیست و هر شی بر خود و معنی وجود و هرگاه که
مالی مرتبه را که تعیین او است تقریب میکند که یعنی تعیین
شماران صورت اوست تا هر دو جهت را در می دانسته بود
که وحدت و کثرت و مرتبه اکمل و کامل و کمال ذاتی

و کمال اسمای است و قصد مصنف علیه الرحمة این معنی بوده است
و الله اعلم و حقیقت دیگر کاملان از اینها علیهم السلام مع
هرین برزخ ثانی ثابتست چنانکه حقیقة محمد صلی الله علیه و سلم
عین برزخ حقیقت کبر است یعنی حقیقت دیگران در برزخ
ثانی بودن حقیقت محمد در برزخ اول بودن را فافهم چیت
جواب است که کاملان در عالم بسیارند و کل کیفیت و آن
برزخ کبر است و در این اسقاط اضافات است و نمی شاید
که دیگران را در آن حضرت کنی نباشد چون حقیقت اکمل است
کثرت راه ندارد **بیت** یکی اندر یکی یکی باشد
نه قوا و آن نه اندکی باشد و آن برزخیت کبر که اول قاب
توین احادیة و واحدیة عبادت معراج محمد است صلعم
یعنی آن مرتبه را که بسیار است ان میگویند که میان دو ذات
واقع است اول ذات احادیة دوم ذات واحدیة
و معراج اردوی لغت نزدیان را گویند و از روی اصطلاح
ترقی بعد است از مقامی عظامی و در سلوک است که در
کثرت که رسول صلعم در ابتدا بغار حوی جبار اربعین
بیان شده است در اربعین اول از مقام جهانی و ثانی
عقبور کرده است و در اربعین دوم از عالم مثال که بر خست
میان موت و حیات م در اربعین سیم از مراتب
روحانی و در عقول و نفوس و مجردات و در اربعین
چهارم از مرتبه حقیقت کاملان که مرتبه تعیین و یکی نیست

بعد از آنها بحقیقه خود واصل و متواصل شد تا اینجای مرتبه دنی بود
یعنی نزدیک شد چون او ادنی شد یعنی نزدیکتر بحقیقت و اول
شد و سکون یافت معراج و ترقی عبارت از این است
و عبور و حقیقت اسمان عبارت از در گذشتن صفات سبقت
و صفات بعد از حقیقت انسان صورت می بندد و یعنی
بحقیقت خود رسیده است و در اینجا اسما و صفات را
استقاطبت و جبرئیل که در راه باز ماند اشارت بقلب بود
و در آن مرتبه قلب و روح و نفس را راه نیست بسبب
اکتالی مع الله و تواتر است و معراج حقیقی و معنوی
اینست و معراج صورتی نیست که در حدیث و آیه و اخبار
آمده است و معنی درین باب بسیار است اما اختصار کنیم
که کلیات اینست و او ادنی اشارت با توحید و توسل
و واحدیه یعنی در دایره اول تبدلی فتدلی بیان کردیم و تحقیق
باز نمودیم و الا این مرجع لفظ کلام مجید درین بیان در خود
حالت از برای مبدء او معاد میباشد دانست که مبدء او معاد
اکمل راسی و سه مرتبه اعتبار کرده است بحسب اعتبار
معتبر مبدء اول نیست که وحدت احدیه و واحدیه است
مرجه که اعتبارات را در انحصار باریت یعنی اعتبارات
کلمات و سائر اشارات نیست میگویم که در مرتبه احد را اعتبار
اول دارد و جانب غیب معویت و اخذ دارد که ظاهر وجود
وحد و وسط دارد که جانب برزخست چون مرول کند

باعتبار

البشر تبدیل یعنی فرو رشت حقیقت از مرتبه احد به مرتبه خود او دارد
که استقاطبت و جبرئیل اعتبار برکنده از احد و جامه استقاطبت در پوشیده
و در معراج دنی یعنی نزدیک شد مرتبه واحدیه بر حقیقت وحدت
جامه اعتبار برکنده و لباس استقاطبت در پوشیده و سر و درایع یعنی
احد را و واحد را یکی با یکی و یکی را زیر خود نگاه داشت و سر و درایع دو
ملک خود ساختند فتدلی فرمود یعنی فرو رشت و لباس
اعتبار که از واحد کنده بود در احد پوشانید و در مرتبه واحدیت
فرستاد و لباس انتفا که از احد برکنده بود در واحد پوشانید
و بتمام احد رشتند و با اعتبار ثم دنی بدین تقریر و تقصیر
احد سه مرتبه دارد که ملک خود کرده است تبدلی و فتدلی انتفا
و استقاطبت و اعتبار و احد نیز سه اعتبار دارد و حاصل کرده است
دنی مرتبه انتفا استقاطبت که مرتبه وحدت و ششم دنی مرتبه وحدت
که بتمام انتفاست و سر و علی و علی و یعنی حاصل شد و شش و که در
بعد ازین بدنی احد را بدین رزق و تبدلی واحد را بدین رزق ثم دنی شد
احد رفت بتمام انتفا خود و چون فتدلی شد واحد را بدین مرتبه
اعتبار خود بسا احد که باطن اکلت برد و نزول و برود و خروج
سه مرتبه پیدا کرد و واحد نیز برد و خروج و برود و نزول سه مرتبه
پیدا کرد و بیاید داشت که سه مرتبه احد و سه مرتبه واحد و سه مرتبه
وحدت دارند بسا اعتبارات مراتب ششگان را پیدا
شد بر سبیل مبدء او معاد فافهم در مرتبه دوم اکل نزول کرد همان

احد که باطن اکل بود که مقام اتحاد داشت این مقام ظاهر وجود
 و واحد که مقام اعتبار داشت اینجا ظاهر علم شد و وحدت اکل
 مقام استقلا داشت اینجا حقیقت کمالان شد و درین مرتبه
 دوم باز نه مرتبه می باید بیدار کند علمی و عقلی و سه مرتبه ظاهر و
 و بتدلی و بقصد حق و سه مرتبه ظاهر علم بدن و علم دل و سه حقیقت
 انسان بر سبیل اجال و تفصیل **سوال** بکشد که بتدلی و قتل و قتل
 نم دنی نسبت با اکلان است و نیست با کمال چون راست
 و اگر راست است پس فرق میان اکلان کامل نباشد **جواب**
 میگویم که ظاهر وجود و مظهر احد است و مظهر عین مظهر و ظاهر
 علم نیز مظهر و احد است و حقیقت اینان مظهر حقیقت اکلان
 در اینجا میسر یکی به اعتبار ظاهر شده اند و اینجا نیز میسر یکی
 اعتبار ظاهر شوند تا مظهر تمام واقع شوند و اگر نه درست نیست
 و از برای نه اعتبار و قتل و قتل و قتل و قتل و قتل و قتل و قتل
 که این مراتب دوم منزل مراتب اول است می باید که مانند این
 بصورت یعنی و چون مرتبه ارواح آید روح را نیز سه مرتبه
 اول که حقیقت خود تزد بکشد و خود دارد که بعالم مثال متصل
 و حد و سبب که خود را در آنست در تزلزل با رفتن و در عروج و قتل
 و باز نم دنی باز بکشد و قتل و قتل و قتل و قتل و قتل و قتل
 بیدار کرد و این زمان مراتب نزول اکل در سه مکان است تحت
 مراتب بیدار کرده است و عالم مثال بر سه جهت دارد

اول

اول و اخر و حد و سبب بتدلی و قتل و قتل و قتل و قتل و قتل و قتل
 عروج کرد و در اینجا نیز بیدار کرد و سه مرتبه حد و سبب دارد و نه
 مراتب را علی و علی و عین حاصل کرد و سه مراتب بیدار کرد
 یکم در منزل و قلب نیز مجتهد بدین ترتیب نه مرتبه بیدار کرد
 و در نیم منزل یعنی نه مراتب را جمع کرد و نفس نیز بدین ترتیب
 سه مراتب دارد اول در حال قتل و بدنی نم دنی و اول نفس
 و اخر نفس و برزخ و نزول و عروج و عروج نه مرتبه حاصل میشود شد
 و در ششم مرتبه جمل و هشت مرتبه حاصل است و نه مرتبه نیز
 عقلی است پیش از نفس چون این مقامات را بعقل
 می توان رفتن چون هفت منزل است و در منزل مراتب
 چهارم است و سه منزل و مراتب و مقامات اینست
 جدا و معاد اکل و بیاید دانست که اکل را حکم در این بنجاء و
 چهار مقام در پیش است و چون حکم در آید نه مرتبه نیز از آن
 نفس است شخصت و سه مرتبه باشد مبداء و تزلزل و بگوید
 و با که در عروج کند اکل بر سبیل علی و علی و عین و چون بحقیقت
 خود و اصل شود و رجوع و معاد میگوید یا راست که سه مرتبه
 رود که اول آمده است قال علیه شی بر رجوع الی اصله فیما
 منه بد و الیه یعود و دیگر بیاید دانست که در سه مرتبه که هر کسی
 تزلزل کند و با عروج مینماید این سه چهار الفاظ کلام قدیم
 می باشد بر سبیل مبداء و قتل و قتل و قتل و قتل و قتل و قتل
 معلوم باشد که هر گاه که اکل را بنجاء و چهار مرتبه باشد و نه دیگر

مرتبه نفس بر سبیل مبدأ و معاد پس کامل یا جمل و پنج مراتب
و مقام است و نه دیگر مراتب نفس مجابا بجهاد و جبار در مرتبه است
بجانب مبدأ و معاد و سالکان را خدا تعالی بر چهار قسم انداخته
اول سالک افعالی او را مبدأ و معاد و بر نه مرتبه نفس است
دوم سالک عینانی که او را مبدأ و معاد و بر نه مرتبه است
سه مرتبه نفس و سه مرتبه عقل و سه مرتبه حس و سه مرتبه
چهار مرتبه و اینست و منفعت مرتبه است از آن نفس
و نه مرتبه عقل و نه مرتبه حقیقه قلب و سالک ذات را سنی و
مرتبه است که بجهت مبدأ و معاد است و بر سبیل معاد و یابی
و اکتشاف و جامل را مبدأ و معاد است و معاد نیز اول مرتبه
نفس است بقدر بانه و این طایفه را دیو و شیطان و جن
مجموعه گویند ایشانند پیهات کی افندم و بواسطه اکتشاف
برزخی که مسبب انقسام دایره بود و بنفوسین در سبیل
نور تجلی ذات **یعنی** میگوید که برزخی که دایره بود و قسم کرده بود
نهایت روشنائی تجلی ذات پوشیده برزخی را فوسلین
سه و دو یکی شد که دایره وجود و کاملی یکایکی پوست خور
اکل نیز مجنون است و الا او را که اکلست هر برزخ اول اختلالی
میشود و بنفوسین یکی میگوید در سطوات نور تجلی ذات **یعنی**
باید دانست که هر چیزی را که گفته ایم سه مرتبه است اول بافر
و حد و خط اول را ابتدا و آخر را انتها و حد و وسط را میانه میانه
هر دو برزخ است که میگویند بس ذات الله تعالی که بنیابت
شاید

سطوات و تیزی و گنه میگویند و کاملی از میان دفع میشود
و اتحاد و توسیع میشود و در مرتبه اول و در مرتبه دوم کامل میگردد
برسد و در سه و در مرتبه مجنون تجلی ذات صرف واقع میشود
و چون این تجلی از سه کاملان در گذرد یکی از آنهاست صفات
سه بعد از تعالی که کامل غالب میگردد و الا با کلان اما تجلی
ذاتی میشود بسبب آنکه او مظهر تجلی ذات است از سه مرتبه
بسبب آنکه اکل را بعد از الله میگویند و الله اسمی است که جامع
جمع اسماء و صفات است و افعالیست و دیگر بیامد و آنست
اقل از روی لغت کی شد نیست **سوال** میکنند که اینجا و برزخ
را باید که شود و این دو چیز عین مدبرند و با غیر مدبرند اگر عین اند
تفصیل حاصلست ای دینست و اگر غیر اند لا یجتمعا نه چون
چون اتحاد و توحید نیز عین حکم و اعتبار دارد زیرا که توحید
یکی که دیند نیست موجد آنست یکی گرداند و اگر مانا که یکی گردان
و غیر آنکه غیر هم اند باز همین است که در اتحاد و کفایت
و این سر و لفظ را باید بتعریف داد اگر دل که با حد و مطلق
الکبر دست باشد اینجا سوال بود **سوال** میگویم که باید
دانست که هر چیزی از زوجی عین است و اگر از زوجی غیر شل
تجلیات طبایع و غفیر از زوجی غیر اند و از زوجی عین پس
اتحاد یا فقه اند و هر دو یکی است و این معنی دلیل عقلست
و دلیل تجلی است که شیخ اکبر سلام الله علیه میفرماید که لا اله الا
احد الوجود با کثرة مثلها تک وجود مطلق و وجود

و چون این تجلی از سه کاملان در گذرد یکی از آنهاست صفات
سه بعد از تعالی که کامل غالب میگردد و الا با کلان اما تجلی
ذاتی میشود بسبب آنکه او مظهر تجلی ذات است از سه مرتبه
بسبب آنکه اکل را بعد از الله میگویند و الله اسمی است که جامع
جمع اسماء و صفات است و افعالیست و دیگر بیامد و آنست
اقل از روی لغت کی شد نیست **سوال** میکنند که اینجا و برزخ
را باید که شود و این دو چیز عین مدبرند و با غیر مدبرند اگر عین اند
تفصیل حاصلست ای دینست و اگر غیر اند لا یجتمعا نه چون
چون اتحاد و توحید نیز عین حکم و اعتبار دارد زیرا که توحید
یکی که دیند نیست موجد آنست یکی گرداند و اگر مانا که یکی گردان
و غیر آنکه غیر هم اند باز همین است که در اتحاد و کفایت
و این سر و لفظ را باید بتعریف داد اگر دل که با حد و مطلق
الکبر دست باشد اینجا سوال بود **سوال** میگویم که باید
دانست که هر چیزی از زوجی عین است و اگر از زوجی غیر شل
تجلیات طبایع و غفیر از زوجی غیر اند و از زوجی عین پس
اتحاد یا فقه اند و هر دو یکی است و این معنی دلیل عقلست
و دلیل تجلی است که شیخ اکبر سلام الله علیه میفرماید که لا اله الا
احد الوجود با کثرة مثلها تک وجود مطلق و وجود

خارج بر سه هست و نه سه وجود از وجهی عین و از وجهی غیر
 بسبب آنکه وجود مطلق اول وجود است و دو مضافت
 وجود وجود خارج سیم وجود است بر یکسان بر من است
 دوم از اول و سیم از دوم پیدا میشود و اگر دوم نباشد
 وجود اول نیست و اگر سیم نبود دوم را نمیدانست و ظاهر است
 پس در سه عین محدود از آن روی که سه اند بعد از آن
 و در آن که شش فرموده است که اتحاد وجود است و وجود است
 بکثرت یعنی وجود مطلق بر سبیل نزل در مقید در اید و یکی
 شود و دو مثلاً بمناسبت آب بسبب است و باغ مرکب
 چون آب در باغ در آمد بهر چه بر سبب یکی وجود آب نبات
 وحدت و وجود باغ مقید است آب را مجموع و مقید شود
 زیرا که وجود باغ از وجود آب زیادت و غالب و حکم غالب
 است در ظاهر و در توحید از شش صد را لایق قنوی علیه الرحمة
 پرسیدند که ما التوحید در جواب فرمود که التوحید اسقاط
 اسقاط الاضافات و سائل فرمود که ما را در محسوس شال
 میاید تا از لفظ بسیار که شما بشنویم تا نقل شود ما را زیرا که بندگان
 شما امروز اکل عصرند در جواب ایشان رباعی فرموده اند **رباعی**
 زلفش بکشتی شد در از اید از و بر یکداری چهل باز اید از
 و در پنج و شش از یکدیگر با نکتی دامن دامن سگ فرا اید
 و در رباعی شش صفت را بهشت اسم او کرده است و هر چه
 زلف است یکیت اول کشیدن دوم سبب در از سیم شکل باز

چهارم چ پنج ششم ششم از یکدیگر باز نکتی مفتوح دامن دامن ششم
 شش فرا اید از و در تشریف است که توحید انداختن
 اضافات است و این ششم اعتبار است که
 باز زلف ختم کرده شد بیند از و یکدیگر زلف تار یکی شود توحید
 میگوید عبارت ازین است و مجموع شش کما و صدق گفته اند
 که توحید اینست توحید افعال و توحید افعال را بیان
 کردن مشکل تر است از حید اسماء و صفات و توحید افعال
 بسبب آنکه وجود نیز بر سه قسم است اول وجود خارج که توحید
 افعال بدو تعلق دارد و وجود دوم مضافت که توحید صفات
 از آن است و وجود مطلق که توحید اسماء را اضافات بدان
 است بیاید دانست که توحید افعال را تمثیل نموده شد
 از آن رباعی که گفته است و توحید صفات عبارت از آنست که
 وجود را از روی یک صفت است و همه ضد هم دیگرند
 پس همه را انداختن فرمودی که وجود یکیت بر توحید
 معلوم شد وجود مطلق را نیز از روی یک اسمت و هر یکی
 ضد اند و چون انداختن اسماء را یک وجود ماند توحید
 اسماء نیز معلوم شد و در یک بزرگ در توحید افعال شال باز
 نموده است در محسوس مثلاً شاهی مرغی را تیر زد و چون مرغ
 تیر خورد فرمود که ای تیر تو از خد انتر سیدی مرا چرا چنین بگو
 کردی تیر در جواب گفت که من عاجز گان بودم از گناه بود
 از تو گناه رفت و گفت ای گان شرمست نیامد از خدا ما را بدین

حال زخم زدی کان فرمود که ای مرغ من در دست آدمی بوجه اولی
 باید پرسیدن که در وقت بیست و شش مرغ در گفت ای ناچار
 بسبب چه در چنین زخم زدی بول وجودی کردی مرد و در جواب
 فرمود که ای مرغ داد خود از دل برستان کجاست که
 کرد و از تاثیر زدن من ندانم مرغک بچاره افتاد خیزان
 برش دل زدنت و گفت ای دل شک خار چه مرا
 این ضربت زدی و تا جگر در آید دل در جواب مرغ گفت
 که مرا جفا و انست بر و این داد و در گوی بر دگر من در دست
 پنهان و یم **قال** قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن
 یقبها کیف یشاجین فرمود دل مرغ عالج شده و دعوی مرغ
 اسقاط چون سست بخدا رسیده اسقاط اصفافات شد توحید
 افعال حاصل شد و الله اعلم برزجیت ثان صغری که قاب ظم
 و جو دظامر علت غایت معراج انبیا و دیگر است علیهم السلام
یعنی این بروج دوم را صغری از برای آن میگویند که برزخ
 صفات است برزخ اول برزخ ذات است پس هر جا که ذات
 باشد کبری و صفات صغری باشد و در سابق ذکر کرده است
 که اولیا و انیز معراج میشود در وقت لی مع الله قاب قوسین
 یکی شود و این رتبه را علمی و علمی و عینی قطع او را معراج گویند
 و معراج نیز میگویند و تحقق و سکون هم گفته اند در تعریف ساکن
 از روی لغت و نده را گویند و از روی اصطلاح اساکک موالی
 می علی المقامات بحاله لا یعلم مکان العلم لرینا و اما السفر عن القلب

بیش

من

اذن

اذا اقد عن فی التوجه الی الحق بالکبر و اما المسافر فیو الذی سافر
 یخبره فی العقولات و هو الاعتبار فیه عکرة الدنیا الی عکرة
 القوی و نسبت ایشان قوسین ظاهر وجود و ظاهر علم متحد
 میکرد و در تجلی **یعنی** بیاید دانست که تجلیات با نوع است
 و گفته اند که تجلی حق بایتناسیت و بر تجلی استند علمیت
 حالیا ما جندیرا که لغوی و اصطلاحی بیان کنیم بیاید دانست
 تجلی عبارت از مویداست و در اصطلاح التجلی الاول
 موالجلی الذات و موالجلی الذات و حدیالاتها و هو التجلی
 الاحادیة التجلی الثانی موالذی یظهر به اعیان المکنات الثانیة
 القی شیون الذات و هو التبعین الاول الثانی موالجلی
 بالظواهر محسنة ثانیاً للمبدء المتبدی بالبرکة و التصفیه و یحیی
 التجلی الفعلی لظهوره فی صور التجلی الاسباب الشهودی مظهر
 الوجود المسمی باسم النور و مظهر الحق بصور السمائه فی الاکوان
 التجلی بالیکه المعکوب من انوار القیوب که با ایشان مخصوص
 عبارت از ان اتحاد است بواسطه اختفای **یعنی** این متن
 در بیشتر شرح نوشته است برزجیت در سطوح
 ظهور نور تجلی آن لکن حکم غلبه یکی از آنهاست صفات که
 حقایق ایشان در آن برزخ ثانی ثابت است که از این علیه
 در کتب و احکام و اذواق و مشارب ایشان ظاهر است
 و سخن درین دایره و اسرار نهایت ندارد **یعنی** بیاید
 امات صفات عبارت از صفات سبعه است که در

صحت

بر پنج ثانی تا شصت اند هر گاه که انسان که اولیا و انبیا اند
در بر ذبح بر سینه و شکم خود بسیار زندگانی میشوند و معلوم
و معلوم بعین بر ذریه فرموده است **سوال**
ترا شده چیزی را بیزر گویند بدانتین علی بن عثمان عیسی
والا چون سلطنت بختی ذات از سر بگذرد و بختی بختی
ازین گفته ایم یکی از ان صفات غالب میشود چنانکه
در حدیث معراج آمده است که ادم علیه السلام ادم در امان
اول بود که عبارت از حیانت و عیبی و بخی علی السلام
در آسمان دوم که علم اشارت بدوست و یوسف
علیم در آسمان سیم بود که ارادت کنایت از دوست و ابراهیم
علیه السلام در آسمان چهارم بود که قدرت عبارت از دست
و کارون علیه السلام در آسمان پنجم بود که شمع اشارت بدوست
و موسی علیه السلام در آسمان ششم بود که بصیرت کنایت از دست
و ابراهیم علیه السلام در آسمان هفتم بود که کلام عبارت
بدوست و بیایدانست که قصد و کشف علیه الرحمه این
بود که ذکر کرد که چون بختی ثانی که از سر بگذرد یکی از امانت
صفیات برین اولیا و اولیا عالم میشود و همچنین
ایشان را رسول صلعم در وقت معراج فی المراتب درین آسمانها
دیده است هر که اکل حالات و مقامات و مساوئل
کا عاقل را طاعت و باطن آمیزند و مشا بهره میکنند و بهر
بیباقتی لدا میکنند که کس ندانند **سوال** میکنند که انبیا

علیه السلام نیز یکی بر یک صفات و بر یک آسمان بودند و همچنین
و عیسی هر دو در یک مقام بودند یعنی هر دو معصوم بودند
هرگز طاعت و حرام ندیده بودند شب و روز مطهرت
و عبادت اند تعالی مشغول بودند و هیچ غلظتی و غلظتی
نداشتند و بنیاد خدای تعالی بودند و هرگز بشهر
ولایت نبودند و در خبر است که روزی علی علیه السلام
در خواب اسوده بود و نیت آجری در فرسوده ناکاه
ابلیس کرد علی برآمد و عیسی دید که ابلیس کرد بری
آید فرمود که یا ابلیس چرا کردی میگردی ابلیس در جواب
گفت که این آجری که در فرسوده تا با سایش
بجفتن این راحت دنیا است خود را ضعیف نمیشتم
عیسی علیه السلام آجری را برگرفت و دور انداخت ابلیس
گفت که خوش بجفتن این دم که شاه حضرت و در
خبر است که روز قیامت که شود عیسی علیه السلام بیاید
با او حساب کند و هیچ از او در دنیا در وجود نیامده باشد
اشارت در پشت برید چون روان شود مورد نکست
بیاید از زندان برشته شود که جوشت مورد چه بگوید
در دار دنیا بصحرا می رفتند تا کجا با این غریز میگوشت
عاقبت با ایشان برپای من نهاد و پایش را شکست ازین
روست چنین معیوب و بی نوا شده ام ندانید که بعد از
برند و در آشنای راه گنجی اند بگوید که خدا را نگاه دار بگوید که

در داور یا سبکی در حق من کرده است بحضرت عرض دارم
روزی رفته بودم بمنار دود خانه که آب خوردم ناگهان باد
زد و مرا در آب انداخت و من غرقه شدم بخیر سحر را ب
آب و منو می گرفت مرا برداشت و برگشت دست
دست خود نهاد تا پیر من خشک شد و مرا روان
کرد خطاب اند که بخشید تراست عیسی
و بخیر بدین نوع بود لغت در وقت
و الله اعلم بر همین اختصار کردم که وقت
غزیر است و کاری بجز این در
پیش است و الله یقول
و موبدی السبیل
غام شد

شرح جام
جهان غا
در عشر
یا کوبه

در خانه کتاب غزیری ازین فقیه سوال نموده کرده است
و حاج که البته می باید سه سوال را جواب نوشتن نشان
یا خواستگان را شوق و نزاعی حاصل شود که کلیات اول
سیر جیت و فامه اکبری عبارت از جیت و حقه است
مصنف علیه الرحمه درین کتاب فرموده است که باین

فرد اختصار

تذات اختصار کردم که وقت غزیر است و کاری بجز این
در پیش است ان عبارت از جیت درین کتاب بحث
ذات و اسما و صفات و افعال است و کامل و المجل و
ساک ازین خوبتر خواهد بود و نام این کتاب
کلیات علم توحید و مراتب وجودی و جامع جهان است
همچنین از پنج پیر و نیت **جواب** است که هر چه
در کتاب مصنف علیه الرحمه تصنیف کرده است
از کتاب سعید فرغانی است که از شرح قصیده فارسیه
میگویند و نام آن کتاب که مصنف علیه الرحمه از انتخاب
کرده است مقدمه اصول ربیع است و کشفیات و کبریت
و علیست نه علی و نه حال و مصنف از برای دیگری ساخته است
بس مرگه که این کس با خدای بیسپهر از دهمه ازین است
که بغیری پردازد و بزرگ دین فرموده است که علی کان از سر
احوال باشد بی هیچ تر علم تا کشید **شماره** وقت
خود را باش که اینها قصه است **نیمه** خود بودن اینها قصه است
اگر سائل را بیان موافق نیاید است **شماره** راست
راه محمود بدیدم شاه راه تو زنی و ندیدی آه آه
جواب بیاید داشت که سر از روی لغت جیر
پوشید و اصل را گویند و در اصطلاح سهرالشی امر خلاصه
بیاید داشت که سر از بر وقت توعت اول ترا کل

دوم سر کامل سیم سر ساک چهارم سر مجدوب پنجم
صلی ایام ششم سر جبال هفتم سر بت برستان اول
از ان سر ساک که قبل از وجود اکل بالقیه بود منظر تام
ذاتی بود و بعد از وجود موقوف شد بکمال اسای و چون
ظاهر و موجود شد منظر تام کمال اسای واقع شد و کمال از روی
لغت تالی را گویند و کل تا متر را گویند و این مثال بر شش
وجه است دو است و دو صفت و دو عروج و عروج مبدأ
وجود نزول بعد از معرفت معاد و عروج و تحقق و سلوک
و سر کامل است که بالقیه و منظر تام کمال صای بود چون
بالفعل ظاهر و موجود گشت منظر تام حقایق واقع شد تا تحقیق
ظاهر شود **سر مجدوب** است که بالقیه منظر تام جدید الهی
بود یعنی منظر تالی چون موجود شد منظر همان بتی
واقع شد **و سر ساک** منظر بالقیه بود قبل از وجود در حقیقی
چون موجود و ظاهر شد منظر تام حقایق کون شد **و سر صلی**
ایام بالقیه قبل از وجود منظر تام ارواح بودند چون بالفعل
موجود شدند همان منظر تام ارواح شدند **و سر تا بالقیه** منظر
تام طبیعت شدند و بعضی یکی ناقصان که منظر تام محسوس
بودند چون موجود شدند منظر تام محسوس شدند و محسوس
عبارت از بت برستان اند باید دانست که خداوند تعالی در
کلام مجید فرموده است که مَا يَكُونُ مِنْ خَلْقٍ ثَلَاثَةً

الآخر

الْأَوَّلُ رَابِعُهُمْ وَلَا حَسْبَهُ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا
أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرُ وَيَأْتِيهِ دَانَتْ كَدَرِينَ
این شش کس را بیان کرده است اول قطاب دوم
قطب سیم اصحاب شمال چهارم اصحاب یمن پنجم
سیصدستان ششم صلی ایام **و دیگر بیاید** دانست که
اکل ادر ظهور و دشواری کلیت در خود و کامل را بشود بعضی
در خود و دیگر جاسل و مجدوب را بشود نیست نه در خود
و نه در غیر خود و ساک در غیب و با پیر خود صلی ایام
شهودیت در غیب با و هم و جمال خود و جمال را بشود
در عدم صرف و لاشی محض و بت برستان را بشود
بر عکس و بجای که بود و نا بود است که کمالیت زرو
نقره با طلا و غیره **و دیگر بیاید** بر معرفت قیمت و عابد
نیز بر معرفت قیمت و امر عبارت از نیت و این معنی را
مع مشایخ و خست نداده اند فاسس کردن قالب
الشیعیه بودیه سر تلا نقش و این معنی را بغیر از اکل
دیگر اطلاع نیافته و اگر از اکل دانسته اند باطل کرده اند
اجازت نداده اند و در جای دیگر بزرگ دین فرموده است
ان الله امر الربوبية كفر و سر که بجهت این داعی این کتاب را
بنویسند مشکلات حل کرده شود و اعلم **و دیگر بیاید**
اکبری نه اینست که این بوم عمل و این بوم دینست بیاید
طایفه اکبری عبارت از قیامت و در لغت بناشتن

جای و انگویند بجزیری و درینی کالانشان میخوابد و نه خلق جدید
و می باید دانست که قیامت بر پنج وجه است بعد
حضرات فتنه اول قیامت در آن عیقتنای کل یوم یوم
فی شان بل هم فی لبس من خلق جدید یعنی معانی و تجلیات
از غیب بشهادت می آیند و از شهادت بغیب راجعت
می نمایند و دوم طبعی این مفارقت و رحلت از بدن
قال علیه السلام موتوا قبل ان تموتوا و چهارم قیامت
من مات فقد قامت قیامت سیم موت اراد است و ان
اعراضیست با رادت از متاع دنیاوی و از مقتضیات و عدم
متابعیت موافق علیه السلام موتوا قبل ان تموتوا و چهارم
قیامت مشهود است که قال الله و ان الله اعلم لایب
فیها و یوم قیامت کبر است بطالع خمس حقیق از معارف
مظاهر خلقیه و انکشاف کلیه و بروز وحدت تامه و ظهور
تام احدیه و نفیها ذکر است بقوله تعالی و برزوا الله الواحد
القهار و عارف موحدا بنفاد الغناء فی الله این قیامت
حاصل میشود **پس** تا ز خود فانی شوی حامی تمام
این قیامت بنماید و السلام سه گونه است از امت
یکی آن حصه آن بر حسب احوال است بیاوردانست
که موت بر سه قسم است و حیات نیز بر سه قسم است
موت خواب است که رسول علیه السلام فرموده است

که النوم

که النوم اخ الموت و این لحظه دوم موت خواب است
که رسول رسول علیه السلام فرموده است که موتوا قبل ان تموتوا
سیم موت طبیعتی که قال الله تعالی کل من علیها
فان و در جای دیگر میفرماید که موت عبادت از فانی عباد
و حیات عبادت از بقای عباد و از امیر کرم الله وجهه
سوال کرده اند ما الغناء در جواب فرمود که الغناء
ترک الاخیار و این بر سه نوع است اول فناء الفانی
دوم فانی صفات سیم ذات هر کاه که
عبدا ازین مرسته فناء بکند و در مجرایست
باز او مرسته بقا حقیقی
می باشد و الله اعلم بالصواب
و منه الهدایه و القفران
تم الکتاب
بعون ملک
الدیاب
عماد

بسم الله الرحمن الرحيم وندت تعین

سپاس مر خدا را که کل عالم را با اسطره مایه خود وجود مایه پیدا کرد و درود بروان پاک خواجه که بر تو شعاع نور نبوتش برده تا بر کل کفر از روی جهان بر انداخت و افرین بر یاران و دوستداران او خاصه بر **پیغمبر** کانه بکانه **اما بعد** جماعتی از اصحاب و اول که متوطن اصفهان بودند مرا با ایشان نشست و صحبتی بود در خواست کردن تا کلمه چند در حقیقت جمع کنم چنانکه تکلف در آن در نیاید و بنهم هر کس نزد یک باشد و از آن مستفید باشند و من در آن شروع کردم و از حق تعالی درخواست تا توفیق تمام کردن دهم و انرا بستانان القلوب تمام کردم و بر دو قسم نهادم قسمی بخلق بعالم ارواح دارد و قسمی بخلق بعالم اجسام و مراضین که هست ازین دو قسم بیان نیستند که قرآن عزنا مایه خبر میدهد **الاله الخلق والارواح** خلق است عالم اجسام و آنچه امر است عالم ارواح اول خلق و ایاد کرد بعد از آن امر را زیرا که اول بدن میا فرید بعد از آن جان را چنانکه قرآن عزنا مایه خبر میدهد **ثم سوایت** و **نفخت فيه من روحي** و مثلاً این جهانست که هر کس خواهد که سعی را برافروزد اول قیله از پیله بسازد و بعد از آن رسوم را بنیاد زند چون تمام شود برایش شرح ارد تا برافروزد و من ابتدا ار عالم اجسام خواهم کردن تا انجام بعالم ارواح کند و ابتدا بکلمه چند گفتم زیرا چنان که در و ذکر را تا اناست

و نیت

و نیت و غیره مایه باشد کار ننوا نند کردن خواهند این را تا این کلمه چند بحث کنند بر معانی و قوت نیاید اکنون بدانند لفظی را که شامل دو سه معنی بود کلی خواهند چنانکه حیوان بلدی را سبب و نیت و ذباب و قیل و قند و این جماعت را که شمر دیم در حیوانیت شمرکت دارند هم در نام و هم در معنی چنانکه اگر مرغی پنی که دیگر ندیده باشی حکم کنی که حیوانست اگر شکرکشان اگر تنها در لفظ بودی چون بر یکی حکم می کردی که حیوانست بر دیگری حکم نتوانستی کردن بس چون رسم حکم می کنی که حیوانست از آنست که هم در لفظشان و هم در معنی شمرکت است که دلالت حیوان می کند در همه یابی اما یکی را بجهت نام زید است بر دیگری حکم نتوانی کردن باید که زید باشد یک شاید که عمر باشد یا یکی یا خالو زید که زید که او را اسمیت که نهاده اند و معنی در و نیت که معنی دلالت کند که باید که زید باشد یک شاید که عمر باشد **اما لفظی که** اما لفظی که جز نیک معنی نیست از این نوی خوانند چنانکه کوی که این رود و این دیوار و هر چه بدان اشارت کنی اما و چون کنی بخور در زمین نیست زیرا که بیرون زمین هر چیز را که شمرکت چنانکه و یکی را در آن شمرکت نباشد بس به آنست چون خواستی چیز را ادراک کنی باید که صورت آن چیز چنانکه هست در دهن تو حاصل شود و وجه اگر چه بخلاف آن چیز حاصل شود

ان چهار جنس است غده است باشی مثلا اگر خواهی که اسم ترا
 ادراک کنی باید که صورت اسم ترا در دل تصور کنی اگر صورت
 زمین تصور کنی اسم ترا ندانستی یا غی چون صورت اسم
 در زمین حاصل شود باید که بدانی که ذات اسمان نیست
 که در زمین تو حاصل آمده است که ذات اسمان را بر ندانستی
 در زمین نهاده بلکه صورت مطلق مطابق جمله صورت اسمان
 و ان مطلق یکی را نشاید که مقداری باشد مطلق صورت مطلق
 نشود محتمل صورت کلی حیوان که در زمین تصور کرده اگر
 مقدار بودی بر جمله حیوانات نیفتادی چون قبل را باشد
 و یکس را باشد نسبتی نیست و تو حکم میکنی که همه حیوانات
 و بدانکه چیزی بر چیزی دیگر کلی و نسبت با چیزی دیگر جزوی
 جناس انسان با زید و عمر و کلیت و نسبت با حیوان
 جزوی و حیوان نسبت با انسان کلیت و نسبت با جمیع
 جزوی و جمیع نسبت با حیوان کلیت و نسبت با هر
 جزوی و بدانکه هر صفتی که چیزی خواهد بود یا واجب
 باشد یا ممکن یا منتزع جناس چهار را جفتی و اجست و محال
 بود که چهار باشد و جفت نبود و محال طاق چهار را
 منتزع محال باشد که چهار باشد و طاق بود و محال یک بر شستن
 و شستن ممکن آدمی را اگر خواهد بر خیزد و اگر خواهد بنشیند
 و باشد که وصف عام تر از موصوف باشد جناس سیاهی

فیرا

بر ازیرا که همه قیر سیاه باشد اما همه سیاهی قیر نباشد
 باشد که وصف و موصوف در عموم و خصوص یکسان
 شدند جناس سه زایه مثلث زیرا که هر جا سه زاویه
 نباشد مثلث باشد بدانکه چون دو سه لفظی دلالت
 کند بر یک معنی انرا اسماء مترادف خوانند جناس ششم
 اسد و غضنفر و ضرغام حقیقت این سه یک چیز است
 ان شیر است و چون الفاظ بسیار شود و هر یک را خاص
 معنی باشد انرا الفاظ متباینه گویند جناس هفتم و هشتم
 طیر چون دو سه لفظ را با یکدیگر شکر کنند و اند اگر شکر گشتن
 بر لفظ تنها باشد انرا الفاظ مشرکه گویند جناس نهم
 و اقباب و زور و برجیم و برجیمه افتد اما شکر گشتن با
 ان معنی مقصود وی نباشد انرا الفاظ مشابهی گویند
 بنام یک نفس که بچووان و نفوس افتد اگر شکر گشتن
 در لفظ باشد و در معنی و میان ایشان هیچ تفاوت نباشد
 تراحتوا طیر خوانند جناس دهم انسان که بر زید و بکر و خالد
 افتد اما شکر گشتن در لفظ و در معنی باشد اما میان شان
 تفاوت باشد انرا اسماء مشککه گویند جناس سیزدهم
 بر برف و بر عاج افتد و بر برف او لبر که او سبیل
 و وجود که بر جسم افتد و بر جوهر او لبر است او شربت
 و بدانکه چون جاعنی در چیزی اشتراک دارند باید که نسبت
 ایشان بخیزی باشد زیرا که محال باشد چیزی که سبب

انچه اكن باشد بعينه سبب التعلق باشد چنانچه
 مردم در حيوان و انسان و در نباتي و در غير اينها
 دارند و ميتوان اينان را در اقسام سه گانه
 و زردى و سببى و سببى و سببى و سببى
 و اين همه شهرديم بيايد بيايد بيايد بيايد
 و حيوان و نبات و سببى و سببى و سببى
 و زردى و سببى و سببى و سببى و سببى
 و چيز خواه بود يا بعوارض باشد چنانكه ادى با ادى
 بحقيقت چنانكه ادى و حيوان و ديگر بدانست
 بيان آب در كوزه و سفيدى در عاج زيرا كه در
 چيزى نيست كه از سفيدى خالى باشد و سفيدى
 عاج شايست برون و اندرون بخلاف آب
 در كوزه كه برون و اندرون بخلاف آب
 اجزاى كوزه كه آب اينان نمى رسد چنانكه چيزى
 چيزى شايست از اعضا خوانند و ميتوانند
 و كويند اين حال در آن محل نزول كرده است و حال
 باشد بچل و قيام او بچل و قيام او بچل
 و در حلقه باشد از اجزاست و چيزى خوانند
 و در او بود و در مكان از مكان بچل و چل
 حال كه در اينست كه از چل و چل بچل و چل
 اكن از چل و چل بچل و چل بچل و چل